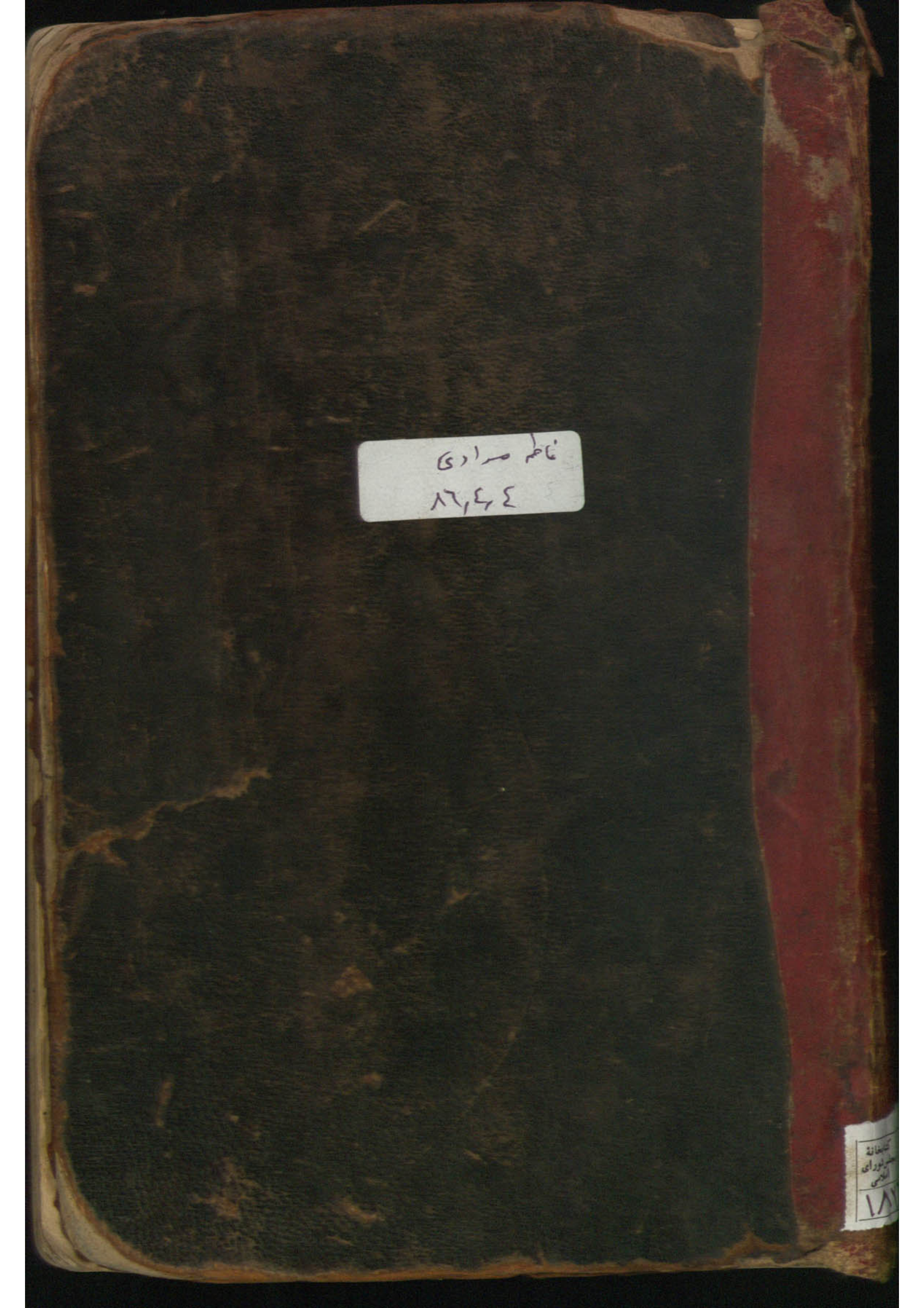
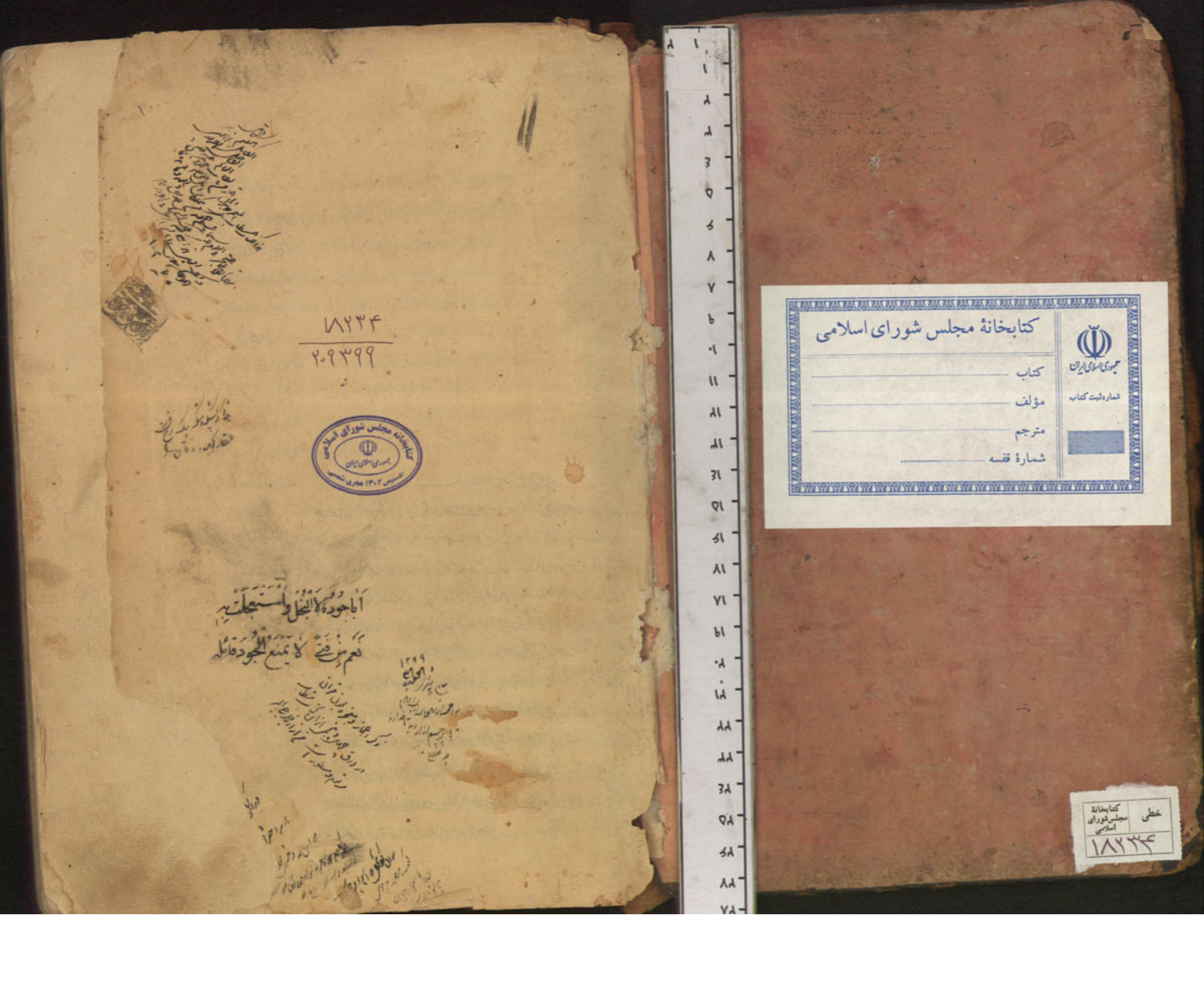

ناظم مرادی
٨٦،٤،٤


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۲۳۴



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۸۲۳۴
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی



١

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الاول بلا اول كان قبله والاخر بلا اخر يكون بعده ابتدع
بقدرته الخلق ابتداعا واخترعهم على مشيته اختراعا ثم سلك بهم
طريق ارادته وبعثهم في سبيل محبته والحمد لله الذي لو حبس عن عباده معرفة
حمده على ما ابلاهم من مننه المتتابعة واسبغ عليهم من نعمه المتظاهرة لتصرفوا
في مننه فلم يحمدوه وتوسعوا في رزقه فلم يشكروه ولو كانوا كذلك لخرجوا من حدود
الانسانية الى حد البهيمية فكانوا كما وصف في محكم كتابه ان هم الا كالانعام بل
هم اضل سبيلا فالحمد لله على ما عرفنا من نفسه والهمنا من شكره وفتح لنا من ابواب
العلم بربوبيته ودلنا عليه من الاخلاص له في توحيده وصلى الله على نبيه
محمد المحمود الذي من به علينا دون الامم الماضية والقرون السالفة بقدرته
التي لا تعجز عن شيء وان عظم ولا يفوتها شيء لطف او جسم فختم بنا على جميع من ذرأ
وجعلنا شهداء على من جحد وبره اللهم فصل عليه وعلى آله الوارثين لكمال بره وهو
امام الرحمة وقائد الخير ومفتاح البركة كما نصب لامرك نفسه

وعرض

٢

وعرض فيك للمكروه بدنه وكاشف في الدعاء اليك حامته وحارب في رضاك
اسرته وقطع في احياء دينك رحمه واقصى الادنين على جحودهم وقرب الاقصين
على استجابتهم لك ووالى فيك الابعدين وعادى فيك الاقربين وادأب نفسه في
تبليغ رسالتك واتعبها بالدعاء الى ملتك وشغلها بالنصح لاهل دعوتك
وهاجر الى بلاد الغربة ومحل النأي عن موطن رحله وموضع رجله ومسقط
راسه ومأنس نفسه ارادة منه لاعزاز دينك واستنصارا على اهل الكفر
بك حتى استتب له ما حاول في اعدائك واستتم له ما دبر في اوليائك فنهد
اليهم مستفتحا بعونك ومتقويا على ضعفه بنصرك فغزاهم في عقر ديارهم
وهجم عليهم في بحبوحة قرارهم حتى ظهر امرك وعلت كلمتك ولو كره المشركون
اما بعد پس بر رای اخوان صفا و خلان وفا ذره خاکسار علی نوری بی قدر
و مقدار عرضه میدارد که در عهد معدلت مهد پادشاه با عز و جاه آسمان
بارگاه شهنشاه جمجاه سلیمان جایگاه اسلام و اسلامیان پناه آسمان
پایه خورشید سایه جمشید سریر خورشید ضمیر فلک مسیر ملک تسخیر
کیوان رفعت آسمان ارتفاع قمر طلعت خورشید شعاع آفتاب تابش
سحاب بخشش گردون گردش دریا انتفاع دادگستر معدلت مصدر صاحب
قران دین و ملت پرور ملاذ الملک مدار الملة فخر الملوک سلاطین مفخر
زیب بخش زینت تاج و تخت سعادت بخش طالع و بخت شرع را پاس او
حصن حصین عرف را پاس او قرار مکین بخاطر معبر عبرت بدل
گنجینه حکمت بسینه مخزن صفوت بفکرت بحر گوهرزا شکننده در
غضنفر فر قلعه قدرت قضا امضا جهان داور جهان آرا بکف ابر و بدل
دریا بخلق بهار گلستان بخلق روضه رضوان بدست ابر درافشان



بطبع بحر گهر زا، مجموعهٔ مجامع مفاخرت و افتخار، مجمع جوامع سطوت و اقتدار
مخزن مناقب خواقین اولی الایدی و الابصار، معدن مفاخر سلاطین اولی
العبرة و الاعتبار، شاه شاهان و الانبار، شهنشاه جهان مطاع عالم مدار
ابو النصر روزگار، ابو الفتح لیل و نهار، ابو الظفر المظفر ذو الشوکة و الاقتدار
المؤید المنصور بنصر الله الملک القهار، ظل الله العلی الاعلی فتحعلی شاه قاجار
مد الله ملکه و خلد الله تعالی عز و علا ظله، و اجری فی بحار الظفر و النصر و الفتح
فلکه، چون پایه قصر آسمان سایه نصرت و حراست و یاری و پاسداری بیضه
ملت بیضای آل ختمی کمال حضرت محمدی علیه و علیهم افضل الصلواة و اکمل
التسلیمات بیاری حضرت باری عز و علا از یمن اقبال همیون معلی بذروهٔ کمال
اعتلا و ارتفاع یافته، خورشید عنایت و تایید یزدانی بر ساحت اشتداد
همت همیون والا باهتمام در ارتفاع یافتن پایه قصر نصرت ملت بیضا باعلا
ذروهٔ علا و اعتلا پرتو فکن طاق رواق رونق و رواج شریعت غرا و اوج معلا
تافته بود از اینجا از مهب مزید عنایت و تایید یزدانی، بفحوای صدق انتمای
الولد سر ابیه نسیم عنبر شمیم همت همایون والای ملک و ملت آرای معلی حضرت
کیوان رفعت آسمان منزلت، ملاذ الملک، ملاذ الدوله، قوة الدین، نصرة
الملة، ضیاء الدولة، سناء السلطنة، قوام الدین، نظام الملة، بهاء الملک
زین المملکة، قاید الفتح مفتاح الظفر، خاتم الفخر، سنام المفخر، افتخار الملوک،
مفخر السلاطین، درة التاج لرؤس الخواقین، آنکه با سطوتش ملوک جهان
سر سودای صلح کل دارند، عدل دادش عیان دو میر غضب، دیو بیداد را
بغل دارند، کان در با برد دستش، سر خجلت بزیر گل دارند، افتخار الملک
نظام المملکة، یمین الملک، عضد الدولة، قرة عین الخلافة الیمنی، نایب

السلطنة

السلطنة القاهرة الکبری، اعنی نواب مستطاب ولی عهد شاهزادهٔ آزاده عباس میرزا
دامت برکات شوکته و دولته، و زیدت ثمرات سطوته و صولته، بازدیاد
نضرت و طراوت بوستان دلکش نصرت دین مبین و اشتداد خضرت و
نضارت گلستان حفظ و حراست ملت بیضای آل طه و یس، همواره در اهتزاز
الحق‌های همت همایون والای دلکش دل آرایش در هوای ولایت و ولای آل
ختمی کمال حضرت خاتم الانبیاء علیه و علیهم افضل صلوات الله تعالی، و
در فضای دلکش نصرت و حمایت ملت بیضا بغایت بلند پرواز، و
انا بنجابخاصه تحفهٔ دعای خیر اخوان وفا، و خلان صفا از خواص دوستان
خدا ممتاز، بمزید توفیق و تایید حضرت ذات یکانه بی نیاز یزدانی همواره
سرافراز است، پس مبنی برین رای ملک و ملت آرا، از رای بیضا ضیای
اشراق تقاضای همیون والایش، اقتضای اقدام باقامه حجت و برهان
محکم البیان، بر حقیت دین مبین حضرت پیغمبر آخر الزمان محمد صلی
الله علیه و آله الوارثین لکماله و بکشف حجاب خفا و نقاب اختفاء از
چهرهٔ دلکش منتهی المقصد ملت بیضای آل ختمی کمال آنحضرت از این ذرهٔ
بی بضاعت مرة بعد مرة عز ظهور یافته و از مصدر عنایت سراسر
منت و الا خطاب مستطاب دلکش دل آرا در تقاضای قیام بانجام این مقصد
و متذاکرة بعد کرة شرف صدور پذیرفته بود، و این ذرهٔ بی بضاعت
در صناعت با وجود عدم استطاعت و قلت قابلیت بموجب امر نا
مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله
قلبه للایمان، بعلت عدم وجدان من یحتمل البیان، و عدم حضور
ماده اماده برای حمل این بار گران، یعنی درک حقایق سخن و دقایق بیان

آن و بجهت تعذر از اقامت حجت و برهان ؛ در کشف از مقصد و بیان آن کما
هو حق البیان ؛ با وجود فقدان من کان یکون من شانه ان یتحمل الحجة و یحتمل
البرهان ؛ بتحمل بار گران مسامحه و مماطله ؛ واحتمال الخجلت والانفعال الی ندا
تن در داده ؛ بدرد محرومی از درک شرف این دولت کبرا ؛ و شرف دولت این
سعادت عظمی ؛ از روی معذوری بنا چاری در ساخته ؛ تا آنکه نسیم
عنبر شمیم خاصی لطف خفی از مهب عنایت ازلی وزیدن گرفته ؛ سرانگشت
تدبیر قلم تاثیر معلی ؛ وزیر عدیم النظیر آصف منزلت ارسطو فکرت ؛ قطب
الملک ؛ رحی المملکة قوام الدین نظام الملة محیط العدل مرکز المعدلة ؛
سماء العزة والرفعة ؛ شمس الشرافة والسیادة ؛ مخزن العلم والمعرفة ؛
معدن الحلم والرزانة ؛ فرید بدانش ارسطو بینش فلاطون ؛ بحق رهبر و
سوی حق رهنمون ؛ سند السیاده سید السادة ؛ قاید الخیر مفتاح الکرم
دین پرور شریعت مصدر ؛ وارث حسب و نسب از پیمبر ؛ بحق رهبری سوی
حق رهنمون ؛ ز خوبی پدر دار و سوی مادر ؛ مجموعه مناقب مجمع مفاخر ؛
فخر الاجله مفخر الاکابر ؛ صاحب علی المراتب بمرتبه ؛ مصاحب جسیم المواهب
بمقرنیه ؛ معلی مقام قایم مقامی سمی روح الله تعالی میرزا عیسی دامت
برکات قدره و شانه ؛ و زینت ثمرات ریاض افاده و اعوانه که عقده کشا
گشته بموجب المؤمن ینظر الیه بنور الله ؛ از روی نور فراست وجه تعذر
زاد دریافته ؛ رای عقده کشا بفرستادن فرستادهٔ زبان آشنا ؛ حامل خطاب
مستطاب لازم الاذعان پیام دلکش آن پیمبرزادهٔ معلی قرار یافته ؛ عقده از کار
فروبسته گشادند ؛ فرستاده برای سخن سنجی آماده فرستادند ؛ فرستاده
آمد فرستاده ؛ برای سخن سنجی آماده ؛ فرشته سرشت آدمیزاده ؛ بدل مرد

درویش

درویش آزاده ؛ بعبرت بود نور چشم یقین ؛ بفکرت رزین و بدقت متین ؛
جوانی سخن سنج و هم نکته یاب ؛ بعقل رزین شیخ در سن شباب ؛ بصورت
مقبول ؛ بسیرت معقول ؛ بقناعت مشغول ؛ بعزت مشمول ؛ باسم با مسمی
مولانا ملا عبد العزیز لا زال کاسمه عزیزا ایده الله تعالی لما یحب و یرضا ؛
بعد از حصول آگاهی انمعرز من عند الله از وجه تعذر همچنانکه تعهد احتمال
بار مقصود ذا انحمل نمود ؛ رهی نیز از ملاحظه ناصیه احوال آن نوباوه بوستان فضل
و کمال طاقت تحمل بقدر ضرورت و حاجت تعقل نمود باری بعد از حصول امید
واری بالی شکسته و خاطری افسرده و سینه بغم و اندوه در نشسته ؛ با مید امداد
حضرت باری عز و علا ؛ و استمداد از باطن نور و ولای حضرت ولایت مدار ی
علیه و علی آله الوارثین لکماله اکمل سلام الله تعالی ؛ از برکت خوشه چینی
خرمن بزرگان دین دامت برکاتهم بیمن اقبال معلی حضرت شهریاری ؛
زینت ثمرات اقبال الرا قدام بدولت این سعادت و قیام باداء این فریضه از طاعت
نمود از طریقه معروفه موروثه از کافه اجله اصحاب دین مبین غرا و عامه
و خاصه اکابر علمای ملت بیضا در این باب مبنی بر رعایت حکمتی و اجلی عما
کاسانی روی بابداع طریقه وثیقه انیقه متقنه محکمه عقلیه صرفه بدون
استناد بعروه طریقه حسیه اعتبار تواتر اعجاز و معجزه کما هو المعروف الموروث
من هولاء الاجله آورده در کشف نقاب خفا و رفع حجاب سحاب الحفا از چهرهٔ
دلکش آفتاب عالم آرای این مدعای معلی و در دفع حجب قویه منکران
دین قویم غرا و دفع حجج و همیه مخالفان ملت بیضا اختیار ابداع و اختراع
مسلک و طریق جسیم التوثیق عقلی بحت را ضرور بوده در کار دانسته اولا
بتمهید مبادی و مبانی برای نهادن بنیان بیان و تبیان این مقاصد

ومعانی واحکام واتقان آنها پرداخته؛ پس از تمهید مبادی بترتیب وترکیب
مبانی؛ بمزید تایید یزدانی وحسن توفیق ربانی؛ هیکل خورشید شکل
حجت وبرهان وبیان وبنیان را در نهایت احکام واتقان محکم ومستحکم
ساخته؛ زنک وغبار شکوک وشبهات ظلمت مثار مخالفان کفر دثار را از
آیینه دلهای طلاب حقیقت واصحاب غیرت جرئت واعتبار وارباب بصیرت واستبصار
پرداخته؛ برای خاطری محل سنوح شك وشبهه ودسوخ رین سراسر شین
ریب وریبه باقی نکذاشته؛ بایضاح افتضاح حال اقوال بطلان سکال مخالفان
ومنافقان نیران سال عقده از دلهای غیبی ماوای مؤالفان وموافقان
رضوان ماب برداشته؛ بایراد الزام واسکات خصم جحود عنود لجاجت رسم
را باحکام واستحکام تمام برپا داشته؛ بمزید درج نمودن زواید فواید بسیار
در خلال مباحث نو بوده وابراز لطایف از اسرار وکشف از نفایس سرایر عواید ابکار
در ضمن ابحاث مرموزه در اخر کار کمر خدمت باتمام طریقه مورو ثه از اکابر
اصحاب ورهبران راه هدی دراین باب باهتمام تمام بربسته بابطال اعتقاد
کفر وضلالت بنیاد خصم لجاجت رسم عداوت وعناد نهاد وثبت نقاضت
هر عقیدهٔ کاسدهٔ فاسده اش واکر نقیض مدعا مناقض ومنافی افاده تواتر
اعجاز ومعجزه ودرینجا مانع از تاثیر خبر متواتر درماده خصم قائل بنقیض دعوا است
شکسته؛ راه طفره را از هر جهت بقاعده وقانون مناظره بجز اعتراف بمدعا و
التزام حقیت دعوا براو بسته؛ درینصورت جز اینکه باعتراف بعناد با حق
واقرار باستکبار از آن از روی عمد ودانسته بدون سهو وخطا التجا جسته
بکفر جحود پناه برده تا از تحمل بار کران اعتراف واقرار لسانی بحقیت حق جسته
باشد؛ مفری ومخلصی برای خصم بدرسم متصور نیست؛ وهو کالتزی دراعلای

کلمة الله

کلمة الله العلیا؛ وابطال وازهاق کلمه باطل سفلی کافیست؛ ودر ایضاح افتضاح
حال مخالفان ملت بیضا وافیست؛ ولکن بموجب آنچه اشارت یافت چون
مطلب بغایت صعب ومستصعب در زبان وقت نیز بکوشها بسیار غریب و
مستغربست اکثر طلاب واغلب اصحاب بعلت اعتناد بظواهر علوم حقه از
شهود حقایق ولطایف دقایق علوم حقیقیه در حجاب واز مرحله ربط
رابطه زبان آشنایان بیکانه بسحاب وهم از شهود آفتاب فهم در پس پرده حجاب
میباشند درینصورت ازینشا ارادیکه در این رسالهٔ وجیزه مرسومهٔ علی
رسم العجالة والعجاله صورت تصویر وتقریر پذیرفته است محجوب واز ساحت
اشنائی دور ومهجور وممنوع از ادراک حق مطلوب میباشد اما از آنجا که سر
انکشت حکمت بالغه وعنایت شامله خود کره کشاست؛ هرکسی در خود
استطاعت خویش باوجود بیکانه بودنش از سرایر حقایق چون بظواهر
احوال اشیا آشناست بهره یابد از خوشه چینی خرمن این کتاب خواهد بود؛
وبا انکار او کوی آشنائیست انشاء الله تعالی خواهد کفت وخواهد شنود؛
چه انکس که زکوی آشنائیست؛ داند که متاع ما کجائیست؛ واز
برکات افادات آشنایان کره از کار فروبسته بیکانکان نیز بفضل خدا خواهد
کشود واین رساله بمناسبت صورت با معنی مسمی باسم سلم الاسلام ملقب
بلقب برهان الملة شد؛ تکملهٔ؛ خلاصهٔ مقال درین مقام صعب الانحلال
مستصعب المنال آنست که بعد از تمهید مبادی عقلیه متقنه ومبانی حکمیه
محکمه اولا بابطال ملل ومذاهب مخالفان دین مبین غرا وملت بیضا پرداختیم
وثانیا احقاق حق دین مبین غرا وکشف از حقیت ملت بیضا را محکم
البیان مستحکم البنیان ساخته زنك وغبار شکوك وشبهات من جمیع الوجوه

اندوک دولک بسیارها از اشارات م

کره گشا

وتعرضات واعتراضات من جميع الجهات: از آنکه بیان مطالب و تبیان مدعا
پرداخته: پس از حصول فراغت از مراتب مزبوره بروجه ضرورت و کفایه
از ساحت حاجت: در تردد رجوع تحریر دیباچه بخاطر فاتر رسیده که در خاتمه دیباچه
من باب التمهید بمزید تاکید و توضیح و ازدیاد تشیید و تنقیح پرداخته: رد
وهم ابجه ایراد فهمی موهوم نحو ساخته: برای اخوان صفا تتمیماً للاشاره و
تکمیلاً للانذار: اکمالاً للکلام بمذاق الجمهور: اتماماً للاظهار والظهور عرضه
نماید: که اگر بوهمی در آید که احقاق حق در مقام اگرچه بروجه عموم و کلیت نه
بروجه جزئیت و خصوصیت که مطلوب بالحقیقه است صورت اتمام و انجام
پذیرفت: ولیکن مبعوث باین دین مبین غرا و ملت بیضا از جانب حضرت
حق عز و علا ذات مقدس برگزیده حضرت آله حضرت محمد بن عبد الله
است یا دیگری غیر آنجناب هنوز این معنی ظاهر و واضح روشن نشده محل
اشتباه است: پس بفهم و بیاب ای صاحب بصیرت و طالب حقیقت که حقیقت حال
این است و جز این نیست که از آنچه گذشته و در مباحث رساله صورت
عز ظهور پذیرفته است: چنانچه کماهی آگاهی حاصل شده باشد جای
تامل و اشتباهی باقی نمانده است: ولیکن در دفع وهمت اصحاب بود دیده و
سرو دسینه ایراد فهمی بمذاق جمهور و سیاق مشهور: بدستور ریسمان
بازی ملائی در کار و ضرور بود: اگرچه طریقه وثیقه انیقه موشکافی سلسله
فقرا و مساکین را قانون و دستور است که قصه برخی چون برق از صراط
ممدود بر متن جهنم نا محدود در گذرند: اشارت بر رتبه فقر و مسکنت
از آن مرموز منظور است ولیکن از آنجا که هر موبازی بر ریسمان بازی برتر و
اولی دارد و دامن ظهور حقیت دین و ملت ختمی بموجب تبر قصوای بساطت

واحاطت و انبساط بسیط محیط خاتمیت در غایت اتساع: و از تخفیض ضیق
و تنگی مرتفع بند دعوی فضوای در اتساع بغایت ارتفاع است: در احقاق این
حق معلی و کشف حجاب خفا و اختفا از حقیت این ملت بیضا در خور هر منادی
ماده جواب از هر گونه نشان و شبهه و ریب و در سپه از فضل خدا اماده و
مهیا و در دفع هر گونه توهمی و وهمی المنة لله که از یمن باطن نور ولایت میر و مقدور
است ای صاحب بصیرت چون حقیت این حق مقدس معلی بروجه کلیت در
نظر عبرت منظرت از ما مضی بعون الله تعالی از پرده غیب بمنصه ظهور آمد:
اکنون هزاران منت حضرت بیمنت بیچون عز اسمه را که از ساحت دوری
دور گشته هنگام کشف تمام نزدیک شده: محل تمام تجلی فاران بعد
از ساعیر و طور آمد: هله عاشقان بشارت که نماند این جدائی:
برسد زمان عشرت بکند خدا خدائی: پس بدان ای طالب حقیقت که
بضرورت از عقل و اتفاق خصم با ما در نقل صاحب دعوت بسوی این دین
و ملت ختمی مرتبت ناسخ کل ادیان و ملل حقه سلف مخصوص بآن حضرت
و آل ختمی کمال آنحضرت بروجه خلافت از آنحضرت است و این معنی در انجلا
و ظهور و انکشاف و حضور کالشمس فی رابعة السماء آیان و پیدا بر حد ضرورت
و بداهت است: و منکر این معنی و شک و تشکیک کننده درین دعوی
منکر بدیهی: و شک و شبهه اش در این معنی از فرط سفاهت و غایت
غباوت و ابلهی است: اقوی حجت و دلیلی است بر نزول آن من السماء و
هبوطه بالوحی من عند الله تبارک و تعالی: و حقیت هر دین و آیینی لا سیما
حقیت دین مبین ختمی منزلت که بموجب براهین باهره گذشته در
اصل رساله ترجیح جوامع فضایل و کمالات جمله ادیان و شرایع سالفه حقه

منزلهٔ من السماء؛ ومجموعه همه مجامع مکملات ومتممات تمامی ملل ومذاهب سابقه از طبقات انبیاست؛ پس با وجود ضرورت وبداهت انحصار صاحب دعوت بر وجه مزبور وثابت بودن ختمیت وناسخ بودن این دین وملت مر کل ادیان ملل سابقه را باعتبار تمامیت رتبه قصوای خاتمیت وبودن حقیت آن بر نهج حقیت خاتمیت وتمامیت وکاملیت بر وجه مذکور دلیل تمام وبرهان قاطع بر نزولات در نزد حضرت حق عز وعلا بر وجه اشرف واعلی احتمال مبعوث بودن دیگری غیر آن حضرت بدین دین وملت وبر دعوت دعوی آن بین البطلان عین لغزش وخطا است؛ چه بر ظاهر است که حکمت بالغه یزدانی؛ وعنایت ربانی از اظهار صاحب دعوت ختمی بر حق واستیلا یافتن او در دورهٔ ختمیه؛ بتدریج از نزد بعثت الی قیام الساعة بموجب براهین باهرهٔ محکمهٔ متقنهٔ تقریر وتحریر یافته در مباحث رسالة ناچار؛ وظهور واستیلاء رونق ورواج دعوت او ودین دورهٔ ختمیه بموجب براهین باهره وحجج قاهره مزبوره نظام اعلی را ملازم وانتظام کلیهٔ امور عالم اکبر را مدار است؛ بدون وجود وظهور واصلاد دیگری بافترای بر خدا بعصب منصب ختمی بر وجه حق قیام نمودن ودین قویم ختم را بر وجه حق وصواب واقف شدن ورونق ورواج دادن با وجود فقدان شرایط ووجدان موانع در ماده مفتری ومدعی رتبه ختمی بدون شایستگی بین الاستحاله وتوهم این معنی محض سفسطه است؛ وقوا گرفتن آنحضرت مر دین مبین ختمی مرتبت را بر وجه حق وصواب و بر نهج استقامت وحقیت بدون نزول وحی بر او از نزد خدا؛ و بدون مفطور بودن بر رتبهٔ اقصی درجه از عصمت واصطفی؛ وبر

فطرت استکفای ختم انبیا؛ واستغنای جبلی فطری کلی از تعلم بشری علی ما استادو برهنا از کجا واز چه جا صورت امکان تواند پذیرفت؛ و توهم فرا گرفتنش از مبعوث بر وجه حق وصوابی که موجود مطلقا نگردیده صورت ظهور واصلا نپذیرفته است؛ وبر فرض وجود ختمی منزلت فایض الجود چنین مبعوث بالذات مقصودی که ضروری العدم وانتفاقی الانتفا است؛ چگونه با علم واطلاع صاحب رتبه ختمی چنینی واحاطه او ببواطن اشیاء وسرایر ضمایر واسرار دلها؛ وابقای حضرت حق عز وعلا مر او را با علام احوال ما کان وما سیکون کلها تعلیم دین مبین ختم بر وجه حق حق وصواب مطلق تواند نمود؛ مفتری بر خدا را بدعوی نبوت وبعثت بر طریقه هدی که قیام نماید بدعوت خلق با یمان آوردن بنبوت وختمیت خویشتن واقدام نماید بتصرف در امور بندگان خدا بدعوی خلافت از حق در ولایت مطلق با فقدان شرایط خلافت در دین وولایت از علیا درجهٔ عصمت واستکفا واقصی مرتبهٔ ربانیت وتاله بتخلق باخلاق حضرت خلاق تبارک وتعالی واندکاک انیت بشریت وخروج از ظلمات نقایص امکانی بوصول بعالم انوار ربانی ومحو ظلمت رؤیت کلیهٔ ما سوا وصعود در آفتاب بغیر خدا وتولی بولایت الهی واحاطه بحقایق اشیا کما هی وبر تقدیر تسلیم صدور تعلیم از انجناب تحمل بار گران تعلم عجایب علوم در همه فن وغرایب آداب وسنن کتب سرو علن در خور استحقاق رتبه علیای ختمی واحتمال اعبای غوامض ومشکلات این رتبه از خلافت کبرا بدون شرایط طاقت وروابط استطاعت با وجود احتمال بار اثقال سهو وخطا واستغراق در کرداب

استنام

تحسبم

ظلمات تعلقات هوا از این جانب متصور و میسر از کجاست و فراگرفتن
دین مبین ختمی ناسخ و مبطل کل ادیان را از دیگران که صاحب ادیان و ملل
سالفه چه حقه چه باطله از اهل کتاب چون یهود و نصاری و یا غیر
اهل کتاب از طوایف بت پرستان و مشرکان و از قبایل کفره دهری مسلکان
بموجب ماجرای ما مضی ضروری البطلان والاستحاله بطریق اولی است
چه اهل حق از ایشان که اصحاب بصیرت و استبصار و ارباب عبرت و اعتبار
و طلاب حق و حقیقت و پیروان راه هدی بدون شایبه از عناد و استکبار
بودند و بشرف ایمان و تصدیق و اذعان بر نبوت آن حضرت فایز و بتعلم
آداب و سنن در همه باب از آن جناب و عمل کردن بموجب آن که آن شمایل
قدسیه و فضایل انسیه را جایز و از انکار و مکابره و مجادله و منازعه
آنجناب ختمی مآب بغایت محترز بودند در این صورت احتیاج آنحضرت
بتعلم از ایشان مستلزم دور محال است و اما اهل کفر و عصیان و ضلالت
و سرکشی از احتمال انقیاد و اطاعت بر ظاهر است که از دین ختمی تبری
جو و از تعلیم و تعلم آن عری و بری بی گفتگو و باهتمام تمام همت بتخریب بنیان
بنای دین و ملت اسلام گماشته بمجادله و معارضه و محاربه با صاحب دعوت
بدین و ملت ختمی منزلت پیوسته اوقات مصروف داشته با بطال و اظهار
بطلان آن و احقاق و اثبات حقیت دین و ملت اسلاف و آبای ضلالت
پیرای خود ایشان که همت بمیان دارو جان بر بستر شب و روز بکین اطفای
نور حق بسته بودند در این صورت تعلم دین منکر مجرم نزد ایشان از
ایشان چگونه میسر و متصور است و انکه که از این آئین و کیش و ملت متین
و دین همراه ایشان بجز و انا طلاع و آگاهی از آن و از کیش و آئین آن در نزد

ایشان

میانه ملکی و حیوان حیوانی مزدوج است از دو ملکیت و بهیمیت مجمع بحرین
بحر ملکیت و بحر حیوانیت است فطرت ملکی را اقتضا حکمت و معرفت و تنعم
به نعیم و تمجید و تسبیح و تقدیس و تنزیه حضرت صمدانیت و تقرب بحضرت
احدیت است و فطرت بهیمی را تقاضا اقتضای مقتضای شهوت و اقتضای
افراط در مستلذات بهیمیت و انهماک در تنعمات عالم طبیعت و استغراق
در لجه تلذذات جسمانیت و استهلاک در ظلمات مشتهیات حیوانیت
و تعلقات ظلمانیت سمات هیولانیت است تکمله در مجمع انسانی فطرت
ملکی بر اطاعت عقل مفطور و پیروی رهبر عقل او را دستور بعالم نور
نزدیک از ساحت ظلمت دور و فطرت بهیمی بر طاعت جهل مجبول بر پیروی
جهل مغرور خدمت جهل را بفطرت مزدوج است از اینجاست که در معرکه
فطرت آدمی هنگامه مجادله و مجاهده در میان عقل و جهل برپاست و تا
دنیاست و بنای وجود آدمی برپاست این هنگامه برجاست داستان عداوت
ابلیس با بنی آدم و اساس تدلیس و تلبیس چیدن ابلیس در فریب دادن حضرت
آدم و تمهید مقدمات مبسوط آدم از عالم ملکوت باین عالم و بسط بساط
نزول وحی و بعثت انبیا و خلافت اوصیا و اولیا بدار دنیا و ضرورت و لزوم
جهاد و دفاع اولیای حق با اهل عناد و انکار و استکبار در این مراحل همگی
از اینجا برخواست بر ظاهر است که خصوص این مجادله و مخاصمه بقدرت و اختیار
منوط و این گونه از مجاهده و معارضه بشعور و استشعار و اشعار و اختیار
مربوط است و از تفکر و تدبر ناچار صدورش از مصدر قدرت و اختیار است
از اینجاست که لوح رفیعه وحی را بنقش ملکش لا اکراه فی الدین آراسته در
معسکر برزخ انسانی فطرت ملکی بحسب تجوهر ذات خود و بواطن مختلفه الدرجات

ووسایط متفاوته المقامات خود چنانکه اشارت رفت یا غالب است بر فطرت
دنائت منزلت بهیمی بدین معنی که در بدو فطرت بترفع همت و تنزه از انجذاب
بعالم طبیعت و تقدس از انصراف بقضای مقتضای شهوت و بتنفر از آلایش
تعلقات عبادت بنیان جهالت بنیاد هیولانیت مجبول و بمصاحبت ساکنان
ملأ اعلی مایل بدرجه رفیعه منیعه اتصال بحضرت روح القدس فایز و بمرتبه علیا
مرتبت استفاضه غرایب دانش و عجایب بینش از مبادی فاصره واصل و نفس اماره از
منصب ریاست و حکومت و دخل و تصرف در مملکت در نزد همت والا رتبتش معزول
و در اصلاح امر حال و مال و تهیه اسباب استکمال و توطئه ظفر یافتن در معرکه
جدال و قتال و در اهتدای براه هدی و شناسا شدن بطریقه ضلالت و غوی
مرتبه تعلم لدنی برایش حاصل زجاجه قلبش در قبول نورانیت و صفا از مصباح
عقل کلی و روح قدسی متشابه و متشاکل است صافی دلش شمع دل افروز فیض عقل
فعال و نزول روح القدس فیاض را منزل و محفل است عقل فعال و روح مقدس
فیاض را محفل است و یا بحسب فطرت و در بدو جبلت مغلوب فطرت بهیمیت بهوس
و هوا و لذات دنیا راغب و بطاعت نفس اماره بفحشا و اطاعت اقتضای شهوت و
تقاضای شیطنت و نکرا مایل و در کیفیت احوال حال و حقیقت حال عاقبت و مال
جاهل و از غایت خلقت و نهایت بیروی هوا و شهوت غافل و از دنو دون و ادانی
مستلذات بهیمیه و لذات و تعلقات هیولانیه و خسران و زیان سودای علایق
و بناء اهل و از غایت خلقت و نهایت بیروی هوا و شهوت غافل و از دنو و سفل
خود بخود بمتابعت هوا شایق بجاه و عزت و شرف و شوکت دنیا و ادخار اموال
در این سراچه فنا و اثق و از بیروی شیطنت و نکرا محسود و حوبلت **اشارة**
برزخ وجود انسانی در رسیدن بقرب حضرت معبود و عروج و صعود بدرود

مقصود

مقصود و در پی بردن براه هدی و استخلاص از ورطه هلاکت نتیجه هوس و هوا
بحسب بدو فطرت در طریقه استکمال و مجادله و مجاهده با جهل و جنود ضلالت
شیمه هلاکت مال بالحاح شرایط استکفا و فایز بدرجه رفیعه استغناست یا بحسب
جبلت از جهت ضعف فطرت ملکیت مجبول بر جهالت در اهتدای براه هدی
محتاج بر اصحاب رتبه علیای استکفا از انبیا و اولیا است و نواب خاصه یا علما
ایشان از سایر طبقات عالی درجات علما و رهبران راه هدی است از پرتو نور
پیروی ایشان در فترت غیبت نور نبوت و ولایت بمنصب خلافت اگرچه مشرف باشد
ولیکن هر این طبقات عالیه درجات و غیر ایشان از فرق عوام بوجود صاحب
رتبه استکفا در دنیا که مقتضای رتبه استکفاست محتاج و از استنارۀ از نور
وجود عالم افروز آن عصمت مرتبت استکفا منزلت اگرچه چون افتاب در پس
حجاب سحاب باشد لابد و لا علاج‌اند **تکملة** چون خاتم و الامر بتبه رتبه استکفا
اند بتبه مجموعه عالم از ذره تا ذره و از ذره تا ذره بر تو و در ماده علیا مرتبه حضرت
خاتم صلی الله علیه و آله خاتمه استکفا بفاتحه نور تجلی جمال ازل و وجود تا
کمال اول تبارک و تعالی برابر است یعنی خاتمه با فاتحه یکیست و اینمرتبه علیا چون
مقام ثانی از وجود حضرت ذات یکانه بیهمتاست از شایبه تعدد و تکثر عری و
بریست و این رتبه را لاخاصه نبی و ولی ختمی است و فی موده نبی ختمی که لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل اشارت نبوی این معنی است بی
غرض و غایت بالذات از ایجاد عالم امکانی نقصان نهاد نهاده بنیاد نوع انسانی
و مقصود از وجود انسانی استنتاج نتیجه وجود اصحاب رتبه استکفا و از وجود
اصحاب استکفا غایت بالحقیقه ظهور وجود باهر النور حضرت ختمیه نبویه و ولیه
ختمی مرتبه آن حضرت است بلسان وقت مقصد از وجود عالم امکانی وجود انسانی

استنتاج

داد وجود انسانی

انسان ربانی واز وجود انسان ربانی رب انسانی است که تعبیر از منزلت علیا و مرتبت
والای دلکش دل آرای حضرت ختمیت است و غایت از ظهور نور ختمی و استکمالات
و مجاهدات ختمی بپیوستن خاتمه بفاتحه و برگشتن نهایت ببدایت است که غایت
قصوای از ایجاد و مقصود بالحقیقه است **اشاره** اگر صاحب رتبه نبوت و ولایت بحسب
جبلت فطری و فطرت جبلی خود بخود برتبه عصمت و استکفا مجبول و باستغنای
از تعلم بشری و بی نیازی از آموزگار حسی ناسوتی مفطور نباشد دور یا تسلسل
لازم آید فساد در قوام و نظام عالم ایجاد چنانکه اشارت رفت رخ نماید و امر
اغاز بانجام بنجامد خاتمه بفاتحه بپیوند نیابد وجه ملازمه ظاهر و پیدا و بطلان
لازم آیان و هویداست **تبصرة** رتبه علیه عصمت و استکفا بسه وجه متوجه آید یا
بکشف رقایق معانی که بالهام مسمی است صورت پذیرد یا بکشف حقایق روحیه
میسر آید یا باقصی درجه کشف که بکشف روحی معبر آید تحقق یابد و تردید در اینجا
بر سم منع خلو است چه در ماده فارده جمع را شاید وجه اول و ثانی مبنی بر اتصال
بروح القدس است که حامل وحی الهی است و قائمه از قوایم اربعه عرش الهی و رکنی
از ارکان چهارگانه عالم کلی است و کشف روحی در وجه سیم عبارتست از کشف
حقیقة الحقایق و بروح الارواح روح اعظم عقل کل روح عالم کلی کلمه عالم ماسوا
و کاینات است از تجوهر ذات صاحب اقصی درجه استکفا بجوهر ذات حقیقة الحقایق
و اکتناه او بکنه حقایق و رقایق اشیا و متحقق شدنش بتحقق روح الارواح که مجمع
جوامع حقایق و رقایق کل اشیا بصرایه اشرف و بوجه اعلی و مسمی بقلم اعلاست و
این رتبه از کشف بر وجه تجوهر و اکتناه خاصه شریفه حضرت ختمی نبوی و آل ختمی
کمال آن حضرت است و سایر طبقات انبیا و اولیا از اصحاب استکفا بدرجه اولای
از کشف و ثانیه از آن حسب تفاوت مقامات و اختلاف ملکات اتصالات

ایشان

ایشان بحضرت روح القدس اختصاص دارند و تفاوت مقامات انبیا و اولیا
در مراتب استکفا حسب تفاوتی است که در مراتب اخلاص و کمال الاخلاص دارند و
از اینجا خاصه عام دلکش دلگشای حضرت ختمی مقام و از آغاز و انجام صاحب
این مرتبت علیا خاتم کبرا علیه سلام الله الملک العلام کریمه مثل نوره کمشکوة
فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة
زیتونة لاشرقیة ولاغربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی
الله لنوره من یشاء کاشف و گویا که مشکوة بوجهی از جسم کلی ختمی و مصباح از عقل
کلی و زجاجه از نفس کل و شجره زیتونه از ماده کلیه لاشرقیة ولاغربیة از تسویه
کلیه یکاد زیتها یضیء از اشتداد قوه و استعداد نورانیت بنیاد نفسانیه و از
کمال قوت و شدت صفا و نورانیت ماده عقلانیه و قوه عقل هیولانیه و لو لم
تمسسه نار بحسب منفی از اتصال بعقل فعال و استناره از عالم انوار نور علی نور بوجهی
از حال بپیوستن خاتمه سیر و سلوک ختمی بفاتحه ایجاد عالم کلی و بوجهی از رابطه
مصباح عقل کل بنفس کل در مشکوة طبع ختمی واصف و حکایت است **تکمله**
چون اسم جلاله که الله است اسم اعظم خدا و امام الائمه مجمع جمیع صفات علیا
و همه اسمای حسنی و مرجع تمامی اسمات مثل و مظهر او نیز که وجود جمعی حضرت
ختمی است مجمع جمیع مظاهر اسمای حسنی و مرجع تمامی آنها بوجه اشرف و نحو
اعلی میباشد و امام الائمه در ولایت و نبی الانبیا در نبوت و سید المرسلین در
رسالت حقیقة الحقایق مجمع الحقایق مرجع الرقایق در عبودیت تمام
التمامات و کمال الکمالات و منبع السعادات در ربانیت و تخلق باخلاق حضرت
رب العزة بر وجه اتم و اوفی میباشد چه حضرت ذات یگانه بی همتا عز و علا بسیط
است و بسیط در کمال وجود محیط است مثل و مظهر محیط بسیط نیز همه مظاهر

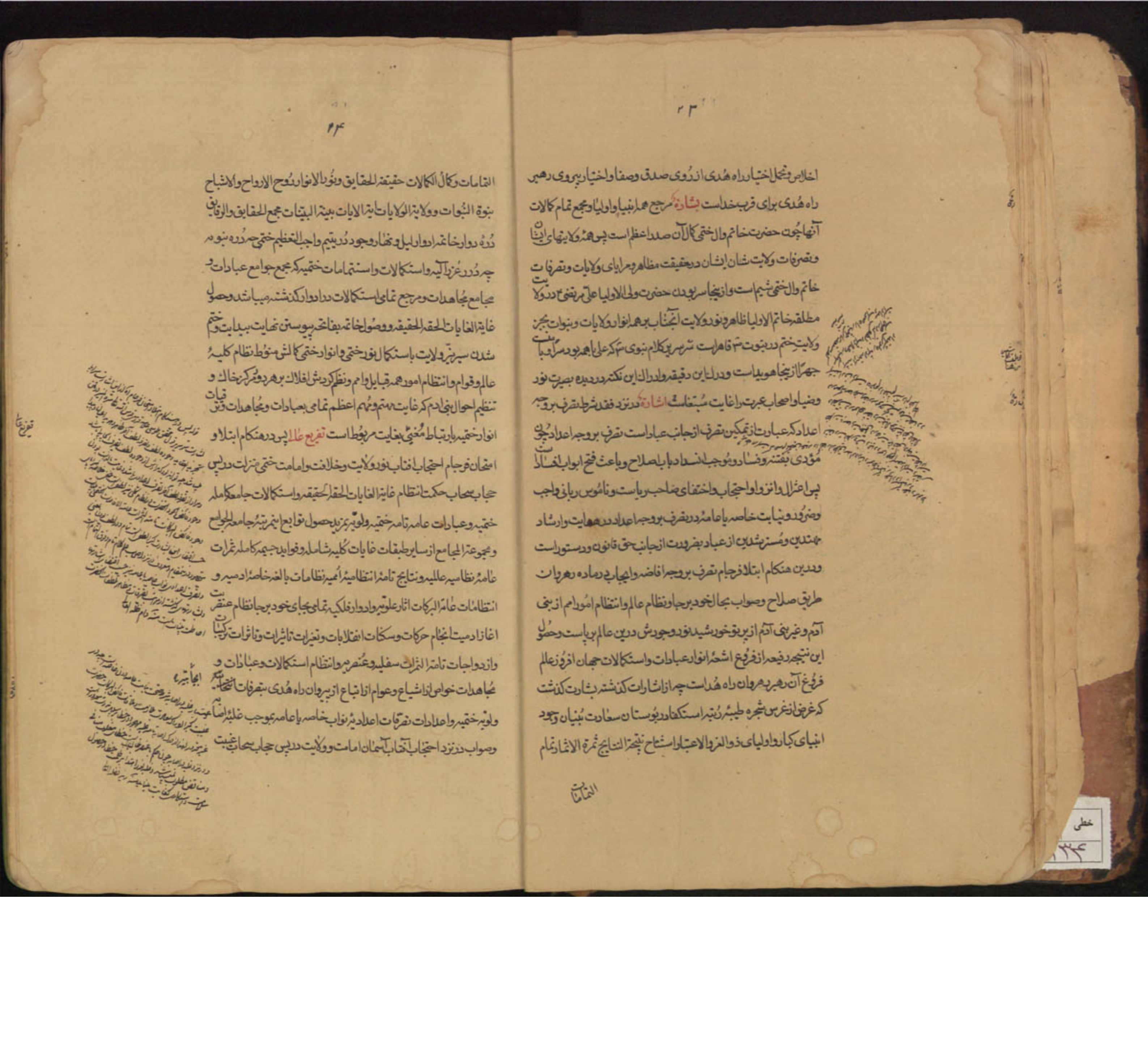


واسمای حسنی وصفات علیا را در مظهریت محیط همه ایات بینات صفات
علیا واسمای حسنی مظهریت بسیط هر بسیطی چه در حقیقت چه در مظهریت بی
شریک وانباز و در بی شریکی وبی انبازی مظهر ذات یکانه بی انباز بی نیاز است از
اینجاست که ایة الایات وبینة البینات ومجموعه کلمات تامات وحجة الحجج البالغات
وبرهان البراهین الباهرات بمؤدای اوتیت جوامع الکلم از صفات خاص ونعوت
مختص حضرت ختمی است وشریعت مقدسه ختمیه مجمع جوامع شرایع سابقه و
مرجع همه انها بالحقیقه بدون شایبه ای مجاز ومسامحه وبرهمه مکملات ومتممات
شرایع وملل حقه سالفه بوجه الطف وبنحو اشرف حاوی ومحتوی است **بشارة**
منظور ازین اشارت بشارتیست وجود فایض الجود حضرت ختمی منزلت بحسب اغاز
وانجام چون مجمع حدوث وقدم ومرجع قضا وقدر ولوح وقلم محیط ومرکز عالم ات
برهمه قاهر مجمع باطن وظاهر افق ... بحسب اغاز از همه انبیا واولیای سلف وخلف
بحسب انجام بر ایشان بلکه بر جمله عالم وعالمیان مقدم است بحسب اغاز فرزند ابو البشر
وبحسب انجام ادم ابو البشر بلکه در حقیقت حضرت ادم مظهر نور خاتم حقیقت
ادم ومظهر نور مقدم است از اینجا باید دانست که وجود عام الجود حضرت ختمیه در مقام
مقام ربوبیت نظام که عالم امر است بفیض مقدس ذات اقدس ورحمت واسعه
وغیر ذلک من الاوصاف والاسما لک المرتبة العلیا موصوف ومسمی است ودر برزخ
بین الوجوب والامکان که عالم جبروت است عقل کل وروح الارواح روح عرش
اعظم وقلم اعلاست ودر برزخ بین الجبروت والملکوت نفس کل ملکوت کلی کرسی
وروح کرسی مدبر کل بخلافت حق متصرف در امر جزئی وکلی منزلتش از عقل کل منزلت
قرص قمر از نیر بیضا است در ملک شهادت وناسوت طبع کلی جسم کل عرش
اعظم خداست **بشارة** از اینجاست که منزلت حضرت ختمیه چه نبوتیه چه آلیه از

کلیه عالم امکانی بر وجه اجمالی منزلت آفتاب عالم آراست وبر وجه تفصیلی منزلت
ختمیه نبویه از ختمیه آلیه منزلت شمس الضحی از بدر الدجی منزلت بیضا از قمر
قمر است منزلت اولی العزم از انبیا از انوار ختمیه منزلت حبال شاهقه از شمس
الضحی است ومنزلت سایر طبقات انبیا واولیای خدا از انها علیهم سلام الله
تعالی منزلت قطعات اراضی مرتفعه از بیضه بیضا است ومنزلت اتباع واشیاع
انبیا واولیا از سلف وخلف علی اختلاف الدرجات از ایشان علیهم صلوات الله
الملک المنان منزلت قطعات اراضی مسطحه از خورشید جهان اراست وسر
کون نور کل واحد منهم علیهم السلام خاصة سر الله تعالی الذین اشارت جیم البنا در
آیات وبیداست **استنتاج** اشارات وبشارات گذشته تنبیه بر اینست که مقصود
از وجود فایض الجود نبی وولی صاحب رتبه علیه استکفا نمین مجرد هدایت
وارشاد غیر مستکفیان نیازمندان از عباد وتعلیم طریق صواب وصلاح در
انتظام معاش ومعاد واموختن کیفیت سلوک راه هدی وبر انگیختن ایشان را
بر پیروی رهبران راه سلامت وسداد است چنانکه خاطر شیطنت ونکرا منش
طائفه از ملاحده صوفیه شیطنت ونکرا اندیشه ضلالت وغوایت پیشه را
این معنی پیشنهاد وسد راه صلاح وسداد است ورشد ورشاد است چه
از انجا که موجود مستکفی از اقسام موجود ناقص الفطرة وما له کمال بالقوة
است هدایت وارشاد عباد از انبیا واولیا مقصود بالعرض ومجاهدات و
عبادات واستکمالات وسیر وسلوک خود ایشان در راه هدی غرض بالذات
ومقصود معبود بحق بالحقیقه است وانکهی عبادات ومجاهدات استکمالات
واستتمامات ختمیه چنانکه اشارت رفت غایت بالذات از بسط بساط
ایجاد ومقصود بالحقیقه از ایجاد کلیه عالم امکان بنیاد است **استکمال**

بوجهی استکمالات اشباع واتباع در جملهٔ استکمال انبیا و اولیا و از تتمه و متممات
استکمالات ایشانست چنانچه استکمالات عامهٔ انبیا و اولیا از مراتب استکمال
و مظاهر تقرب و مرایای ذات فردانیت سمات حضرت ختمی کمال و حدانیت شان است
همه بشارتها از اشارتهای کنت شرط ظاهر و آیان است بلی مقصود از بعثت و رسالت
تصرف در عباد برسم هدایت و ارشاد و برانگیختن ایشان بایات بینات بر نظر
صلاح و سداد و اقامهٔ حجج بالغه و اتمام حجت از جانب پروردگار بر عباد است و این
معنی نیز بوجهی چنانکه اشارت یافت باستکمال انبیا و اولیا آیل چه استکمال انبیا
و اولیا علی الاختصاص استکمال ختمی کمال عام و شامل است اشارة فیه بیان ای طالب
حقیقت بدان برسم ضرورت که تصرف انبیا و اولیا بموجب وصف ولایت و صفت
رسالت در عباد بر دو گانه است تصرف اعدادی و تصرف ایجابی تصرف اعدادی
بموجب صفت رسالت و تصرف ایجابی بموجب وصف ولایت است بعبارة
اخری تصرف اعدادی منوط ببشریت است و تصرف ایجابی مربوط بربانیت است هر
نبی و ولی و وصی ببشریت هدایت و ارشاد و تعلیم راه سلامت و سداد می نماید
و بربانیت افاضه و ایجاب افاده و ایجاد می نماید هدایت و ارشاد و تعلیم راه سلامت
و سداد بحضور و مخاطبه و مکالمه در مشافهه یا نازل منزله مشافهه محتاج و از
تعلیم و تعلم بشری و مخاطبه و مکالمه یا مکاتبه محسوس تحقق این معنی لابد و لاعلاج
است اما افاضه و ایجاب و افاده و ایجاد بحضور حسی غیر منوط بلکه بوجود مفیض و
موجد مربوط است چه از عالم جسم و جسمانی و از موجود محسوس طبع افاضه و
ایجاد نیاید و جسم و جسمانی و موجود محسوس طبیعی در علیت جز اعداد را نشاید
مراد از اعداد رفع موانع است از ماده که قبول صورت در فیاض وجود تواند کرد
باشد و از مرتبهٔ امتناع و ابای از قبول بحیز جواز و امکان آمده باشد پس علت

اعدادی مناط صحت و امکان و جواز وجود شیء است در ماده نه مبدء وجوب
و منشا فعلیت و مناط ایجاب و افاضه چه جواز و امکان لازم ندارد فعلیت و
فیضان را از اینجاست که اظهار معجزات حسیه و صدور تعلیم و ارشاد موجب
قبول ایمان و ملزم اعتقاد و منشاء فعلیت پیروی رهبران در راه سلامت
و سداد نیست چه بر ظاهر است که رهنمائی لازم ندارد پیروی را و رهبری موجب
نمیباشد رهروی را از اراءه طریق لازم نیاید ایصال و وصول بمطلوب منوط است
باختیار راه هدی بقصد استکمال و اراده اتصال و لطفی که از فضل خدا لازم
است این است مگر دفع موانع و تهیهٔ اسبابیکه در حیطهٔ قدرت و اختیار
عباد نباشد تا در تهیهٔ اسباب و رفع موانع اختیار طریق صواب دری از قوت
و استطاعت بر روی عباد گشاید و مراد از ایجاب افاضهٔ صورت است بر وفق
قابلیت و اعطای وجود است بعد از حصول جواز و صحت و منوط بودن افاضه
و ایجاب بجواز و صحت در ماده ایست که معلول مرکب باشد از ماده و صورت
اشارة صدور اغای معجزات و کرامات و خوارق عادات از مجردات ده انبیا
و اولیا منوط و مربوط برتبه ولایت و ربانیت و تحقق ایشان باخلاق حضرت
رب العزة عز اسمه است و ظهور هدایت و ارشاد مجاهده و جهاد و امثال
اینها که از مقوله اعداد است مستند برتبه رسالت بموجب بشریت بتایید
حضرت بیچون بیمثل یگانه بیهمتا است اشارة شرایط تصرف بروجه اعداد
چهار است و تصرف از این چهار ناچار است ایجاد صاحب رتبه استکفا و افاضه
علم او بر راه هدی و اظهار معجزه و اقامه بینه بر صدق دعوا و تمکین عباد از
دعوت و تصرف صاحب استکفا در امور ایشان بحسب دنیا و عقبی است و شرایط
تصرف بروجه ایجاب و افاضه و ایجاد علی وجه الاختصاص قبول تصرف از روی



اخلاص وتحمل اختیار راه هُدی از رُوی صدق وصفا واختیار پیروی رهبر
راه هُدی برای قرب خداست بشارة مرجع همه انبیا واولیا ومجمع تمام کمالات
آنها چون حضرت خاتم وال ختمی کال آن صدد اعظم است پس همه ولایتهای ایشان
وتصرفات ولایت شان ایشان درحقیقت مظاهر ومرایای ولایات وتصرفات
خاتم وال ختمی شیم است وازینجا سر بودن حضرت ولی الاولیا علی مرتضی ع در دولت
مطلقه خاتم الاولیا ظاهر ونور ولایت آنجناب به همه انوار ولایات ونبوات بجز
ولایت ختم در نبوت ص قاهر است سر سر این کلام نبوی ص که علی با همه بود سراً وبا
جهراً از ینجا هویداست ودرک این دقیقه وادراک این نکته در دیده بصیرت نور
وضیا واصحاب عبرت را غایت مُبتغاست اشارة درنزد فقد شرط تصرف بروجه
اعداد که عبارت از تمکین تصرف از جانب عباد است تصرف بروجه اعداد چون
مؤدی بفتنه وفساد وموجب انسداد باب اصلاح وباعث فتح ابواب افساد است
پس اعتزال وانزوا واحتجاب واختفای صاحب ریاست وناموس ربانی واجب
وضرور ودر نیابت خاصه یا عامه در تصرف بروجه اعداد در هدایت وارشاد
مهتدین ومسترشدین از عباد بضرورت از جانب حق قانون ودستور است
ودرین هنگام ابتلا فرجام تصرف بروجه افاضه وایجاب در ماده رهروان
طریق صلاح وصواب بجا وخود بر جا ونظام عالم وانتظام امور وامم از بنی
آدم وغیر بنی آدم از پرتو خورشید نور وجودش درین عالم برپاست وحصول
این نتیجه رفیعه از فروغ اشعه انوار عبادات واستکمالات جهان افروز عالم
فروغ آن رهبر رهروان راه هُداست چه از اشارات گذشته بشارت گذشت
که غرض از غرس شجره طیبه رُتبه استکفا در بوستان سعادت بُنیان وجود
انبیای کبار واولیای ذوالعزم والاعتبار استنتاج نتیجه النتایج ثمرة الاثمار تمام

التمامات

التمامات وکمال الکمالات حقیقة الحقایق ونور الانوار روح الارواح والاشباح
نبوة النبوات وولایة الولایات آیة الایات بینة البینات مجمع الحقایق والوقایع
دُرّه دوار خاتمه ادوار لیل ونهار وجود دُر یتیم واجب التعظیم ختمی چه دُره نبوه
چه دُرر غرر آلیه واستکمالات واستتمامات ختمیه که مجمع جوامع عبادات و
مجامع مجاهدات ومرجع تمامی استکمالات در ادوار گذشته میباشد وحصول
غایة الغایات الحقه الحقیقه ووصول خاتمه بفاتحه پیوستن نهایت ببدایت وختم
شدن سیر دایره ولایت باستکمال نور ختمی وانوار ختمی کالشمس منوط نظام کلیه
عالم وقوام وانتظام امور همه قبایل وامم ونظم گردش افلاک بر هر دو مرکز خاک و
تنظیم احوال بنی آدم که غایت مهتم ومهم اعظم تمامی بعبادات ومجاهدات وقیامات
انوار ختمیه بارتباط مُغنی بغایت مربوط است تفریع علا پس در هنگام ابتلا و
امتحان فرجام احتجاب آفتاب نور ولایت وخلافت وامامت ختمی منزلت در پس
حجاب سحاب حکمت انتظام غایة الغایات الحقه الحقیقه واستکمالات جامعه کامله
ختمیه وعبادات عامه تامه ختمیه ولویه بمزید حصول توابع اثمریه جامعة الجوامع
ومجموعة الجامع از سایر طبقات غایات کُلیه شامله وفواید جسیمه کامله ثمرات
عامه نظامیه عالمیه ونتایج تامه انتظامیه اُممیه نظامات بالغه خاصه ادمیه و
انتظامات عامة البرکات آثار علویه وادوار فلکیه تمامی بجای خود بر جا انتظام عنصریات
آغاز ادمیت انجام حرکات وسکنات انقلابات وتغیرات تاثیرات وتاثرات ترکیبات
وازدواجات تامه التزایات سفلیه وعنصریه وانتظام استکمالات وعبادات و
مجاهدات خواص از اشیاع وعوام از اتباع از پیروان راه هُدی بتصرفات انتجابیه
ولویه ختمیه واعدادات تصرفات اعدادیه نواب خاصه یا عامه بموجب غلبه اصابت
وصواب در نزد احتجاب آفتاب آسمان امامت وولایت در پس حجاب سحاب غیبت

وغیاب بکلی هریك بمقام خود بوده است بجز مباشرت تصرف بروجه اعداد در هدایت
وارشاد عباد که نفس نفیس آنجناب در حال غیاب واحتجاب از آن ممنوع واین وجه از
تصرف در امور دینی و دنیوی مسترشدین از عباد واصحاب صلاح وسداد مبنی بر غایت
حکمت بالغه بنواب خاصه در غیبت صغرا و بنواب عامه در غیبت کبرا بشرط غلبه رضا
برخطاء مفوض ومرجوع است وبر فرض ارتفاع نور وجود عالم افروز آن خورشید
انجم فروغ از زمین چنانکه عقیدهٔ فاسده وطریقهٔ کاسدهٔ عامهٔ مخالفین غباوت
فطرت غوایت ائین از یهود ونصاری ومخالفان از اسلامیین است غایت حقه
حقیقیه عبادت تامه ختمیه نیز که حق عبادت وعبادت حقه حضرت رب العالمین است
از زمین مرتفع وطرح نظام وانتظام از عالم عجب آغاز وانجام ادم وبنی ادم بکلی مرفوع آید
وثمرهٔ قصوای شجرهٔ مبارکهٔ عبادت واکتناه بکنه عبودیت که حضرت اعلی مرتبه ربوبیت است
مستحیل الحصول شجرهٔ طوبای عبودیت حسب نقتضای قوهٔ نامیهٔ عبادت از زمین
بحقیقت حقه غایت ممنوع وبرتبه اقصی مرتبهٔ ثمرهٔ القصوی که پیوستن خاتمه بفاتحه
باشد ممتنع الوصول آید بنا براین آسمان در گردش آفتاب وماه وثابت وسیاره در
بالش آتش وابخاك وباد در امیزش ابر وباد در تهیهٔ بارش فلك وملك در تدبیر نظام
افرینش تا کاو وخری را بدست آب ونان خورش از اسباب پرورش آید وخفاست
نفس مادهٔ هر فاسق وفاجری وملحد وکافری در لجی تعفن وعفونت مکمن غباوت
وغوایت موطن نکراء وشیطنت مسکن شهوت بهیمی در پرورش بهیمیت بافراط در
شهوت بجنبش آید تا لذات بهیمیه ومستلذات دنیه فانیه وغلبه ظلمت جهل وجنود
نااهلش بر نور عقل وجنود نورانیت وجودش اقصی غایت نظام آفرینش آید مزدور
آقا وکار فرما واقا وکارفرما مزدور برخلاف مقتضای صدق اقتضای فطرت عقل
ودانش آید استخراج واستنباط از آنجا که بعنایت الله تعالی وحسن توفیقه از اشارات نقلیه

وبشارات

استخراج واستنباط

وبشارات لاحقه بموجب براهین باهره وبرحسب اتفاق آرای حقه اصحاب علوم
حقیقیه وارباب حکمت تنقیح بظهور ووضوح پیوست که غایة الغایات بعینه
عین بدایة البدایات وعلت غائی بعینها در حقیقت همان علت علت ها ومبدء
المبادی بعینه همان غایة الغایات ونهایة النهایات است وبدیهی فطری وضروری
اولیست که انتفای علت موجب انتفای معلول وانعدام معلول لازم وتابع انعدام
علت علیت پس با انتفای غایت حقه حقیقیه وغایة الغایات بالحقیقه بموجب
اینکه انتفای خاتمه عین انتفاء فاتحه است عالم موجود ونظام وانتظامش در
وجود لازم آید که در حال وجودش معدوم باشد واز حلیهٔ وجود وزینت نظام
وانتظام مسلوب واز وصول بغایت وبلوغ بسر منزل مقصود بالحقیقه ممنوع و
محروم باشد ومنع نظام کلی جملی از وصول بمقصد اصلی وغایه حقه حقیقیه ومقصود
کلی موجب نقص وعجز حضرت علة العلل عز وعلا ومبدء المبادی است وبنا بر رای فاسده
مذهب کاسده کافه مخالفان ملت بیضای آل ختمی کمال حضرت خاتم الانبیاء محمد
مصطفی علیه وعلی آله الوارثین لکماله بموجب اشارات سابقه وبشارات نا بعه
لاحقه آنها هم این مفاسد کلیه وتوابع ولواحق اینها از تعالی باطله ولوازم فاسده
الا غیر النهایه بر خلو زمین در این زمان که سنه ۱۲۳۱ هجری است از نور وجود عالم
افروز بیضا فروغ قمر اسطوع حجت ختمی منزلت محمدی فطرت مرتب وخلو
زمین از حجت استکفا فطرت عصمت منقبت واز عبادات ومجاهدات
استکمالات واستتمامات آن مطلقا با وجود عدت وکثرت فاقدان رتبه استکفا
محتاجان بصاحب رتبهٔ عصمت واستغنا ونیازمندان بتعلیم راه هدی
ولطف خدا نقص وعجز حضرت ذات یکانه سبحانه علیم حکیم خبیر لطیف عدل
قدیر جواد هادی دانای توانائی بی نیاز بی انباز غنی مطلق وکامل من جمیع الجهات

رابوسم ضرورت موجب است چه احتیاج نظام کلیهٔ عالم وانتظام امور معاش و
معاد بنی ادم بصاحب رتبه استکفا و عصمت و عبادات و استکمالات آن حضرت
در همه ازمنه و اوقات حسب اقتضای اشارات و بینات کذشته واضح و متضح و خلو
بعضی از ازمنه بدون بعضی تخصیص بلا مخصص و ترجیح بلا مرجح است و با احکام و
اتقان صنع صانع علیم قدیر حکیم بی نیاز بی انباز منافی و دوام نظام کل و انتظام
امور جل و قل الذین معنی آن است و حکمت حکیم علی الاطلاق خلاق مطلق مدبر
نظام انفس و افاق موجب اتقان و احکام و مقتضی دوام نظام و انتظام است و
مقتضای اتقان و احکام انتها یافتن نظام و انتظام است بغایت بسیط ابدی
و کمال محیط سرمدی که اقصی الغایة و منتهی المرام است و انصرام ازمنه و انقطاع اوقات
بخلو زمین از برکات وجود حجت و ثمرات رتبه استکفا و عصمت بنیان اتقان
و احکام و دوام نظام و انتظام را موجب انهدام است بر ظاهر و آیان است که
نفس کل در زمان خلو از عبادت حق و حق عبادت که وظیفه صاحب رتبه
استکفا و عصمت بلکه بوجه رموزی که اشارت یافت خاصه عامه رتبه ختمی
منزلت است ممنوع از نوعی از استکمال و مهجور از ضربی در تحصیل کمال که اعلی ضروب
استکمالات میکردد و هرچه تدارک غاید بتلافی مافات در آید در این صورت
سیر و سلوک کلی بغایة الغایات و تمام التمامات و نهایة النهایات هرکز انتها نیابد
و غایت ایجاد عالم و نزول نور وجود از رتبه جلال القدم بمرتبه حدوث ظلمت منتشره
دفع و زوال نشیم و صعود تنزل از حیز ذرهٔ ناچیز خاک برزخ فطرت نوع آدم که عبارت
از پیوستن خاتمه فطرت آدم بفاتحه ایجاد عالم است در کتم عدم عبادت و این معنی
خاصه نفس کل است که مجمع همه وجودات نفسانیه تمامی انفس و افاق و مرجع تمامی
استکمالات و طاعات و عبادات جل و قل است چه از سعودیات چه از عنصریات تمامی منزله

مدبر

مدبر و مرجع تدبیر کلی است بر خلاف این معنی طریقه استکمال هر نفس جزئی است چه
نفس کل از استکمال کلی محیط همه ازمنه و اوقات و استدامت استکمالش در همه اوقات
و مواظبتش در همه ازمنه بعبادات و مجاهدات در اتمام سیر کلی و اکمال سلوک جملی
ناچار چنانکه بنای استدامت تدبیر و تحریکش در جسم کلی که محتوی بر کلیه اجرام
فلکیه و اجسام عنصریه است بر همین منوال منوط است چکونه نباشد که زمان
خود بتمام اجزائش مقدار حرکت کلی جسم کل است و حرکت کلی بتحریکات کلی نفس کل
منوط و تحریکات کلی دایمی هر نفس کل بحرکت کلی دایمی خودش مربوط است چه فاعلیت
نفسانی چه کلی چه جزئی بحرکت است و حرکت نفسانیه بعینها تحریکات جسم و قوای
جسمانیه است و حرکت نفس کل بر خلاف نفس جزئیه بشریه دائماً بر وجه استکمال
بطاعت و عبادت است و صدور معصیت خاصه نفس جزئی بشری بموجب تقاضای
غلبهٔ قوهٔ بهیمیه بر فطرت ملکیت است بشارة بعد بشارة از اهتزاز نسیم این اشارت
نیز بمشام جان طالبان شمیم بشارت باید که استکمالات و عبادات و مجاهدات
سایر طبقات انبیا و اولیا در ازمنه سابقه مظاهر استکمالات و مرایای مجاهدات
و عبادات اکواد ختمیه کلیه چه نبوتیه چه الهیه است چنانکه ادوار سابقه از استکمال
نفس کلی ختمی سرا خالی نمی تواند بود در دورهٔ ختمیه نیز زمان از سیر و سلوک ختمی
جهراً و استکمال نفس کلی بعبادات و مجاهدات بر ختمیه ظهوراً بصورت تجلی تجلی
نیارد نمود و الا نفس کل از منصب تدبیر و تحریکات کلی معزول و از استکمال خویش
و اتمام و اکمال نظام کلی و از ایصال عالم ذرهٔ ناسوتی بعالم درهٔ جبروتی و خاتمه
صعودی بفاتحه نزولی ممنوع و مخذول خواهد بود و کل ذلک کما تری تبصرة بعد تبصرة
بوجه اخر اکرچه مکر راید ولیکن بعلت اهتمام در اتقان و احکام بنیان این مهم
و مرام عالیمقام لازم الاهتمام از این کونه از تکرار چاره و مفر نباشد بر ظاهر است

تبصرة بعد تبصرة

هبوط

که مبسوط و نزول ذره نور وجود از لاهوت ربانی بجبروت روحانی و از جبروت عقلی بملکوت مثالی و از ملکوت مثالی بناسوت ظلمانی هیولانی و دائر زایل فانی چه فلکی چه عنصری عنصری چه حیوانی چه غیر حیوانی حیوانی چه حیوان حیوانی چه حیوان انسانی بدون صعود و عروج و عود و رجوع بر طبق نزول در طی نشآت و مقامات و عوالم متطابقات بعالم لاهوت ثانی عالم جاوید و جاودانی و عالم محیط باهر قاهر ربانی از مقوله ایجاد عالی برای سافل و تبدیل اشرف و اعلی بوجود اخس و ادنی و تنزیل باقی کلی جاودانی برای تحصیل جزئی دائر زایل فانی و این معنی از حلیه حکمت و اتقان و احکام صنعت عرا از درجه اعتبار ساقط و از دیده بصیرت در نزد عبرت عاطل و باطل نمودن نظر از سفاهت سفیه و جهالت جاهل است پس جود وجود بحسب آغاز هبوط و نزول از عروج و صعود و عود و رجوع بمقام محمود و انجام مقصود نا جار و آغاز افتتاح را انجام اختتام نزول از دار السلام نور بدار الهلاکت ظلمت در نمود و عروج در صعود و رجوع بدار السلام ضرور و در کار انقطاع سیر ذره سیاره در اثنای سیر قوس صعود و انتها یافتن زمان سیرش بزمان فقد وجود و عود نمودن در ثانی الحال بوجود سیر از سر گرفتن و تدارک مافات از سیر و سلوک نمودن اولا از مقوله اعاده معدوم بعینه در زمان ثانی است و امتناعش ببراهین باهره قاطعه در موقع خود مبرهن الاستحالات است و ثانیا چنانکه اشارت رفت بعلت کلیت ذره و سیرش در ثانی الحال هر گز انتها نیابد چه هر چه سیر نماید از عهده تدارک ما فات بر نیاید و چون سیر کلی مدار وجود زمان و زمان مقدار آنست انتهای سیر کلی و انقطاعش بزمان جمع بین نقیضین و بین البطلان است و ثالثا چون نسبت ذره کلیه سیاره بجسم کل و کلیه عالم جسمانی چه فلکی چه عنصری بعینها نسبت روح ببدنست بانقطاع سیر ذره در نزد فقد وجودش لزوم انعدام

کلیه عالم

کلیه عالم و عالم کلی روحا و بدنا بین و روشن است و این معنی با بقای دنیا در نزد نقد نور وجود عالم افروز صاحب رتبه استکفا و انکه در هنگام دوره ختمیه فهو کاتری و این و جز از فروع اصلی است که اشارت یافت تکمله از اینکه برزخ وجود انسانی بحسب رتبه استکفا در قوس صعودی معبر ذره روح کلی و محل عبور و مظهر سیر آن نور ربانی که نفس کل و نفس رحمانی است میباشد و باز ظاهر و هویدا و پیداست که در نزد رسیدن سیر آغاز بانجام و انتها یافتن آغاز افتتاح بانجام اختتام و رجوع کثرت بوحدت و رسیدن سیر کلی بغایت و پیوستن خاتمه بفاتحه در سر ولایت سر آمدن سیر ذره و تمام شدن دایره و کز بمحیط بر گشتن وقت ذره بذره رسیدن قطره ببحر پیوستن ناسوت بلاهوت باز آمدن نور وحدت بر طور کثرت تجلی بشدت کردن وطور کثرت بکلی اندکاک پذیرفتن و نفخه فنا در صور وجود عالم دمیده شدن و هنگام وزیدن نسیم قهر شمیم تجلی جلال وحدت و وحدانیت یزدان بر ایوان ظهور کثرت امکان بنیان و چراغ وجود جهان امکان و شمع نمود کثرت بنور سطوع جمال وحدت در محفل جهان خاموش گشتن است و وقت رجوع عدمی بعدم و قدمی بقدم و انصرام عمر عالم و سر لمن الملک الیوم لله الواحد القهار آشکار شدن و هنگام لا یبقی الا وجه ربک ذی الجلال و الاکرام در رسیدن است نوقت بقای عالم و احتجاب نور قدم در حجاب حدوث د نور و تصرم شیم و نه هنگام ظهور نور وحدت در مظاهر کثرت و نه هنگام سیر ذره نور وجود از حضیض حدوث بسوی ذروه قدم است و این معنی از اشارتها و بشارتهای گذشته ظاهر و روشن است بلی بعد از انصرام عمر عالمی ز نو آغاز تجلی شدن وجود حضرت وجود انبساط یافتن و بساط ایجاد عالم دیگر از نو چیدن

و فتح ابواب نزال برکات بر روی کاینات در خور قابلیات و استعدادات قوابل و مستعدات انعام نمودند و حضرت دُرج سیاره شده و سیر از سر گرفتن از کعبه جبروت بدین ناسوت نزول نمودند و از دین ناسوت بکعبه جبروت برای زیارت سر لاهوت که صاحب خانه کعبه جبروت است بازگشتن بموجب برهان قاطع مُسلّم در نزد نور علم و ایمان و یقین و ایقان مُبرهن است ولیکن ما را اکنون در بقای هر حالی در نزد انصرام انعام سخن است بشارة غایة چون بتایید ربانی از تقیید اینکونه از مبادی و مبانی با هتزاز نسیم عنایات یزدانی سحاب حجاب جهل و نادانی ارتفاع یافت آفتاب حقیقت از مطلع برهان قاطع طالع و بر ساحت دلهای طالبان حقیقت و اخوان صفا در مسالک طریقت نافذ است اکنون وقت آن رسیده که از شجره مُبارکه تمهید اصول ثمرهٔ تفریع فروع چیده و از نسیم لطافت و بشارت شمیم اشارات و بشارات گذشته نکهت دل آویز ذوق آمیز شوق انگیز تنبیهات اشارات بینه بشارت ثمره شنیده آید حد تبیین بینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ؛ والله یقول الحق و هو یهدی السبیل اشارة فیها بشارة چون بنیاد بنای سُست نهاد های مخالفت برای منافقت اقتضای عناد و استکبار تقاضای شیطنت و نکرا انتهای غباوت و غوایت بنیاد شقاوت ابتدای هلاکت انتهای عامه مخالفان ملت بیضای حضرت ختمیه منزلت و آل ختمی کال محمدی فطرتش صلی الله علیه و آله الوارثین لکماله مبنی بر علم ضرورت و لزوم وجود حجت صاحب رُتبه استکفا و عصمت در هر از منه و اوقات در زمین و بنای مذهب و دین شیطنت و نکرا اقتضای هوا و هوس مبنای تعصب انتهای عامه و خاصه ایشان بر مجرد تقلید تعصب تشیید اسلاف و آبا و پیروی اصحاب ظن و تخمین است بعون الله تعالی از تمهید مبادی و مبانی محکمه مُتقنه گذشته و تبیین اشارات و بشارات واضحة الدلالات

سابقه

سابقه علی رسم الاجمال ضرورت و لزوم استحاله و بُطلان دین بنیان انعدام و انهدام این بنای فاسد البنیان در نزد ارباب عبرت معلوم بعلم الیقین و در دیده اصحاب بصیرت شهود بعین الیقین است ولیکن بر وجه تفصیل ابطال الرأی مخالفت برای هر فرقه از ایشان از روی برهان و دلیل بر وجه اختصاص چون ضرور هدایت و ارشاد همه عباد و اصلاح کل مواد و اعداد ماده هر محروم و مهجور خارج از طریقه صواب و سداد و قلع ماده اشتباه و التباس کلا و کندن ریشه شجرهٔ خبیثه وسوسه و وسواس و تلبیس و تدلیس ابلیس خناس طرا از حکمت بالغه حضرت حکیم علی الاطلاق مُدبر امور انفس و آفاق اگرچه قانون و دستور است ولیکن بر لوح اصلاح رقیمه بقدر ضرورت و حاجت در خور قوه و استطاعت از روی اخلاص و خلوص عقیدت بدون شایبه از عایبه تعصب جاهلیت رقم مینماید و ما توفیقی الا بالله و برای بیضا ضیای قمر اعتلای اخوان صفا و طالبان راه حق و هُدی عرضه میدارد که عامهٔ اسلامیین بجز طایفه خاصه شیعه که مُعترف بخلافت بلافصل حضرت ختم ولایت مطلقه علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین ع میباشند با اعتراف ایشان بضرورت از دین مُبین باینکه وجود نبوت و ولایت محمّدی دو رختی است و ضروری دین مبین اسلام با قرار و اعتراف کل از جُل و قل اهل دین مبین فرموده نبوی لا نبی بعدی است و وحی الهی نیز کافی و لا یخفی نص بر شمع است اکنون بوجود فایض الجود صاحب رُتبه عصمت و استکفا در زمین چه حضرت قایم آل ختم و لایت خاصه چه غیر آنجناب واجب الاطاعه اصلا معترف و قائل نیا مده سهل است که زبان غباوت و غوایت ترجمان چه خاصه چه عامه ایشان بطعن اصحاب ولایت ائمه و ولا کشوده و با اصرار ابواب منع و انکار مبنی بر شیمه خبیثه عناد و استکبار به تقلید رهبران و پیشوایان راه دار البوار بر روی اهل روزگار کشاده سد راه نجاة و رستگاری بر بندگان

با این همه قلت بضاعت در صناعت



خلا نموده اند وبشبهه‌های التباس واشتباه مبنای مغلطه ومغالطه ابتنا و بوجوه
استبعاد انتمای جستنی بلغزش وخطای عام فریبها استناد نموده زبان بتخطئه
اصحاب دانش وبینش کشوده وهم را فهم انگاشته جهل را علم پنداشته خویشتن را بشرف
فهم وفضل علم ستوده اند اقوی حجب ایشان در احتجاب از شهود نور وجود باهر
الظهور قاهر الحضور آفتاب جهان افروز ولایت وخلافت همینست که غایت بالذات
ومقصود بالحقیقه از وجود امام عصمت منزلت هدایت وارشاد عباد وطی خطوات
راه صلاح وسداد ورفع فتنه وفساد حسب اقتضای اختلاف آرای اصحاب هوس و
ارباب هوا وجمع نمودن همه امت را بر یک راست وباین فایده وغایت که تصرف در
امور مسلمین بروجه اصلاح واصابت وارشاد هدایت است وجود امام عصمت
منزلت لطفی است مقرب بطاعت ومبعد از معصیت که نصبش واجب ولازم از
جانب حضرت حق عز وعلاست ودر صورت غیبت که از ادراک امت ممنوع ومهجور از
درک دولت ملاقات وملازمت ومحروم از شرف شهود ورؤیت وامام نبی ممنوع
از ظهور وتصرف نمودن در امور در هنگام غیبت است چگونه وجودش مقرب
طاعت ومبعد از معصیت است پس قول بوجود همچو امامی ولزوم ووجوب همچه لطف
بغایت وانجامی ناشی از شدت وسفاهت اشتداد عناد است وکذلک جعلنا
لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا
اما جواب جمهور از این شبهه برزوره چنانکه مشهور ودر افواه والسنه مذکور است
اینست که وجود امام عصمت مقام برای اتمام حجت والزام امت از جانب خدا
لازم وضرور ولیکن در حضور وتصرف در امور تمکین امت از روی رضا ورغبت
بضرورت از عقل قانون ودستور است ودر صورت امتناع صدور تمکین امت
برضا ورغبت در عدم حضور وعدم تصرف در امور بالضروره معذور است چه

تصرف در امور در این صورت فتنه وفساد کلی را علت وموجب اشتداد عناد
وعداوت وباعث ازدیاد شقاوت وخباثت وعلت رسوخ ملکات رذیله مورثه
هلاکت است وهر یک از این امور پر ظاهر است که منافی حکمت وغایت از
ارشاد وهدایت وقلع ماده فساد وفتنه واصلاح امور امت بحسب دنیا و
آخرت است از اظهار لم وسر کار در اعتبار رضا ورغبت واراده واختیار در
تمکین امت در حل این عقده عسیر الانحلال بغایت صعب ودشوار چون
ناچار است بموجب اراده اصلاح بقدر استطاعت بمقتضای بعضی از
اشارات گذشته که خصوص مجادله ومجاهده در میان عقل وجنود عقل و
جهل وجنود جهل عنود بقدرت واختیار منوط واین گونه از مجادله و
معارضه مجاهده ومخاصمه بشعور واستشعار واشعار واختیار مستند و
مربوط است واز اینجاست که حضرت حکیم حق عز وعلا لوح رفیعه وحی
خود را بنقش دلکش لا اکراه فی الدین آراست تنبیه مینماید که ملاک نجات
از پیروی جهل وجنود ومتابعت هوس وهوا معرفت وادراک آغاز و
انجام واختیار پیروی عقل بر متابعت جهل هلاکت عاقبت برضا ورغبت
وخروج از حد بهیمیت بحدود انسانیت بتجنب وتنفر قلبی که روح استخلاص
وخلاصی ولب نجات از ورطه هلاکت ومغز بها ئیت میباشد ومداد
نجات از ورطه هلاکت که خروج از حد بهیمیت بحدود انسانیت است
بر تخلیه جوهر قابل ملکی فطرت انسانی از صفات ذمیمه وملکات رذیله
فطرت بهیمی که جنود جهل ونادانی است وتحلیه‌اش بصفات حمیده وملکات
کریمه فطرت ملکی که جنود عقل ودانائی است میباشد وسر اینست که
فطرت برزخ انسانی چون بحسب آغازی از فطرت روحانی ملکی بفطرت

حیوانی بجهی نزول وهبوط نمود پس روح مجاهده وعبادت بجذب سیر
انجامی رجوع وانابهٔ قلبی از فطرت بهیمی ومتابعت قوهٔ حیوانی شهوانی بفطرهٔ
ملکی وصعود عروج بعالم نورانی وملکوت آسمانی از وجود ظلمانی وناسوت
زمینی بابد اعتبار نمود واز اینجا اشارتست که حق حقیقت توبهٔ معروف ندامت
است وندامت را بر تخلی قلبت از محبت شهوت ولذت معصیت ومتابعت
بهیمیت گواهی وشهادتست چه ندامت کاشف از نفرت وکراهت وکراهت
ونفرت منافی با محبت ولذت است واز اینجاست که لوح وحی الهی بنقش دلکش الا
من اتی الله بقلب سلیم موشح ومحلی است چه مناط نجات طهارت قلب است از
لوث رذایل ملکات وذمایم از صفات که افراط در شهوت وغضب بمقتضای
بهیمیت وسبعیت ونکراو شیطنه مرجع وماواست وتطهیر قلب از محبت دنیا
که راس المعاصی ورأس الخطایاست مبنی بر اختیار راه هدی از روی رغبت
ورضاست وکرنه میل ومحبت قلبی شرط اهتدا است چرا ارباب نفاق را درک
اسفل از سقر مقر وماواست تکمله اما جواز اجبار واکراه بجهاد اصغر بمقتضای
امرت ان اقاتل الناس حتی قالوا لا اله الا الله بموجب حکمت ومصلحت احکام و
اتقان امر شریعت در حال بدایت دعوت بمقتضای نبوت ورسالتست
نه بمقتضای ولایت وطریقت واعتبار رغبت ورضا بموجب ومقتضای
ولایتست وکریمهٔ انما انت منذر ولکل قوم هاد ایمای باین اشارت سرا پا لطافت
است چه ولایت که سر نبوت ورسالتست صاحب منصب ایصال بمطلوب و
نبوت ورسالت بمنصب مجرد ارائهٔ طریق منصوبست واز اینجا ایماست که
مراد از دین در کریمهٔ لا اکراه فی الدین طریقت است ومراد از هدایت منفی در
کریمهٔ انک لا تهدی من احببت الایة تصرف ایجابی بموجب قابلیت وایصال

بمطلوب

بمطلوب ونبوت ورسالت بمنصب بمقتضای سر نبوت ولایتست کشف
در غیبت که را حکم واسرار الهی بسیار است که مقتضی خفا واخفای نور ولایت
نه ظهور واظهار است از انجمله بموجب بطنی از بطون صدق مضمون فقرهٔ کریمه
لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا انتظار خروج نطف طاهره از اصلاب کافره
که هر یک مرتبه از اشعه آفتاب نور ولایت کرار ولمعه از لمعات آن دره سیاره
دوار عالم مدار مرکز دایرهٔ ظهور واظهار وشعور واشعار است ودر تنزیل تمام
تنزیل وخروج کل انقطاع سحاب احتجاب تحقق نزیر بموجب شمول وعموم سر
کریمهٔ رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک
ولا یلدوا الا فاجرا کفارا وجود تمامی کفرهٔ فجره طعمهٔ شمشیر آید واما کلام بلاغت
نظام محقق طوسی علامهٔ قدوسی قدس الله تعالی روحه واعلی الله مقامه
در جواب شبههٔ مزبوره وجوده لطف وتصرفه لطف آخر ومرادش از تصرف
بر وجه اعداد بموجب خلافت در شریعتست ومرادش از لطف بودن وجود
آنجناب ولایت مآب اگر تصرف بر وجه افاضه وایجاب بموجب خلافت
حضرت حق ولی مطلق عز وعلا در منزلت که اعلی ولایت است فنعم الجواب واگر
باین وجه موجه نباید توجیه بوجوه دیگر را شاید چون بودن وجود آن
جناب غایت وعلت غائیه نظام عالم ایجاد باعث فتح ابواب خیرات وانزال
برکات بر روی همه امم وتمام عباد است واین معنی در خور فهم اغلبی نازل
منزلهٔ تصرف بر وجه اعداد است ولیکن در نظر اصحاب دانش وارباب بینش غایت
وعلت غائیه بودن نتیجه اش وجوب ولزوم تصرف بر وجه ایجاب وایجاد و
تصرف بر وجه اعداد بوساطت مظاهر ومرایا در محل نیابت از لوازم وتوابع
تصرف بر وجه افاضه وایجاد است وحق مقام الحق آنست که این کلام بلاغت

نزظهور

بلغ کنف

نظام وجارئ انتظام از بس متین است وصاحب المراتب علی کلام در محافل جلال
قدر صدر نشین ونیسی از اصحاب بصیرت و معرفت که از خرمن فضل و کمالش خوشه
چین است شایسته حمل برین مراتب و برتر ازین است واما رفع حجاب و بر داشتن
نقاب از چهرهٔ شاهد دلکش حق جواب بطریقهٔ خاصان از اصحاب بموجب اشارات
حقایق ودقایق لطایف ورقایق بشارات کنندهٔ این است که غایت بالذات از
نظام تمام عالم ایجاد و مقصود بالحقیقة از انتظام امور تمام امم وعباد اکنون استکمال
نور وجود فایض الجود حضرت ختمی کالقایم آل علیه اکمل سلام من الله المتعال و
استتمام سیر وسلوک انندهٔ سیارهٔ دوارهٔ محیط ومرکز دایرهٔ ولایت وخلافت حضرت
رب العزة عز وعلا است چه در استکمال انندهٔ سیاره جمع مجامع استکمالات و
در عبادت ومجاهده مرجع جوامع طاعات وعبادات ودر عبودیت لُب لباب
بندگی معبود بحق حضرت حق تعالی است وتمام عباد در عالم ایجاد وهمه سلاک
در سلوک بقرب حضرت پروردگار عباد وچه در صراط وجود چه در صراط
توحید حضرت معبود اکنون مجالی ومظاهر عبودیت وعبادت وسلوک و
مسافرت آن خاتمهٔ دورهٔ ختمیه وختم ولایت خاصه در خلافت میباشند
ومنزلت عبادت وعبودیت تمام عباد وهمه سلاک راه صواب وسداد از عبادت
وعبودیت امداد وملاک سیر وسلوک سلاک عالم ایجاد منزلت وجرازکنه و
قشر از لب وعبودیت از ربوبیت است تلطفت وتحققت بهذا فزت بدرک
غایة المبتغی منه المبدء والیه المنتهی وغایة بالعرض از وجود فایض الجودش اما
تصرف بر وجه ایجاب وافاضه در جمله عباد وسلاک چه علویه چه سفلیه چه
روحانیه چه جسمانیه چه فلکیه چه عنصریه چه در صراط وجود چه در صراط توحید
معبود عز اسمه پس بجای خود بجا ودر مظاهر ومجالی عالم کلی ظاهر وهویدا است

واما

واما تصرف بر وجه اعداد وتصحیح مواد پس بموجب بشریت آن حضرت بحسب
رعایت حکم ومصالح کلیه بنیابت نواب عامه بشرط غلبه واصابه در غیبت الصغری
کبرا کفایت واکتفا است ولیکن بحسب رتبه والای ولایت تمام معدلت مواد و مصححات
مواد عالم ایجاد بحسب صراط وجود وتوحید جمیعا مجالی ومظاهر در تصحیح و
اعداد چون افاضه وایجاد نور وجود عام الجود آن ختمی منزلت خاتم نور ولایت
باهر وقاهر است وسخن در باب غیبت آن حضرت چه صغری چه کبری در غیبت
اگر چه از اشارات وتنبیهات گذشته در صورت حصول تنبه کفایت است ولیکن
بجهت اهتمام در استحکام مهم ومرام ایما مینماید که غیبت آنسرور در بعینها حضور او بوجهی
آخر است بوجه بشریت اگر چه غایب است ولیکن بنور سر ولایت که متجلی در مجالی و
مظاهر است وساری در همه نشأت عالم کلی چه باطن چه ظاهر است ظاهر وحاضر
است ؛ تو دیده نداری که بر بینی اورا ؛ ورنه همه اوست دیدهٔ میباید ؛ چگونه
چنین نباشد که در سر سر کل در عقل عقل کل در نفس نفس کل در جسم جسم
کل است پس در حضور وظهور حضور کل ؤ ظهور جل وقل است ولیکن از
شدت پیدائی ناپیدا واز قوت ظهور در اختفا است واما از انکار وجود فایض
الجودش الزام مفاسد کلیه وتوالی باطله بعون الله تعالی وحسن توفیقه بموجب
براهین باهره مقدم داشته شد چون بسیاری از مشاهیر علمای عامه رای
براین است که مهدی موعود بعد از این موجود خواهد شد وسیر وسلوک
دورهٔ سیارهٔ ختمیه بنا براین رای از نو در نزد وجود مهدی موعود خواهد
نمود بمزید مفاسد مشترکه مفاسد خاصه این رای غباوت مبنا چون اعادهٔ
معدوم بعینه واستحاله انتها یافتن سیر دوره سیاره واز عهدهٔ تدارک مافات
بر نیامدن نیز صورت الزام والزام صورت اتمام پذیرفته است وتمت کلمت

ذلک صدقاً و عدلاً و اما سایر فرق شیعه غیر طایفهٔ محقه اثنا عشریه پیروان حضرت
ختمیه انار الله برهانهم چون بنا داراء سخیفهٔ ایشان مبنی بر مجرد استشاد به بعضی از
احادیث موضوعه و اخبار متشابهه من دون استشاد به شبه و شکوک عقلیه است
حاجت به بیان بطلان مذاهب سخیفهٔ ایشان برهان قاطع عقلی نیست در ابطال
آرای سفاهت مبنای سخافت بنیای ایشان رجوع بکتب اصحاب رفع الله تعالی قدرهم
و ملاحظهٔ نصوص مستفیضه کافی است **کشف حجاب و رفع سحاب** اما طایفهٔ خبیثهٔ یهود لجوج عنود
که از قدیم الایام بلجاج و عناد معهودند کافهٔ علمای ایشان باتفاق بر آنند که از
ملک و سلطنت بخت نصر بعد از خراب شدن بیت المقدس بدستان آن بت پرست
ابلیس دهر بجز ابتدا چهار ملکوت و چهار سلسلهٔ پادشاهی و جبروت متصله
بیکدیگر در عالم بالضروره باید پا بگیرند و هر یک از این چهار ملکوت و چهار سلسلهٔ
صاحب تسلط و جبروت از کفار و بت پرستان باشد و تسلط بر تمام عالم ملک هم
از این چهار ملکوت بهم رسانیده باشند و بعد از انقضای مدت پادشاهی همه
این چهار ملکوت نوبت ملکوت پنجم در رسد و صاحب ملکوت پنجم صاحب
ناموس الهی محل نزول وحی خدا بخداشناسی و خداپرستی دعوت نماست و پادشاهی
او بارشاد و هدایت خلق عالم و پر شدن روی زمین از نور قسط و عدل و کندن
ریشهٔ بت پرستی و کفر و جور و ستم تعلق گیرد و روی زمین از پرتو قوت نور
هدایت تمام روشن آید و ملکوت پنجم و سلسلهٔ پادشاهی آن مصدوق آیات
و اخباری باشد که پیغمبران بنی اسرائیل خبر داده وعده فرموده اند و لیکن چنین
میدانند که تاکنون که سنهٔ هزار و دویست و سی و یک ۱۲۳۱ هجریه است هنوز مدت ملکوت
چهارم انقضا نیافته نوبت ظهور باهر النور ملکوت پنجم نرسیده هنگام سعادت
انجام پادشاهی بخداپرستی نیامده است و انتظار حضور زمان ظهور صاحب

ملکوت

کشف حجاب و رفع سحاب
بلغ

ملکوت پنجم که باسم ماشیه مسمی است میکشند و نبی موعود را ماشیه میدانند
که بعد از این بعرصهٔ وجود و ظهور خواهد آمد و نیز کافهٔ علمای یهود را اتفاق
بر این است که مراد از ملکوت اول بخت نصر و پسر او و پسر پسر اوست که مدت پادشاهی
ایشان هفتاد سال کشید و مراد از ملکوت دویم پادشاهان مجوسند که اول
ایشان دارا ابن آخر بود که مدت پادشاهی ایشان به پنجاه و چهار سال کشید که تمام
روی زمین را مسخر نموده بودند و مراد از ملکوت سیم اسکندر یونانی است که
تمام روی زمین را مسخر نموده بود و ایام پادشاهی او و چهار پادشاه بعد از او
که زمین را در میان خود قسمت کرده بودند صد و هشتاد سال کشید و چون
ملکوت چهارم از سخنهای پیغمبران تعیین و تصریح نیافته چون آن ملکوتهای
سه گانه از صریح عبارات پیغمبران مراد معین نبود علمای یهود در تعیین مراد
از آن اختلاف نموده سه فرقه شده اند فرقهٔ از ایشان بر آنند که قیاصره اند که
بعد از انقضای دور پادشاهی اسکندر بهم رسیده اند و از کتب تواریخ خود اقامهٔ
ادلهٔ چند نموده برین رای میباشند و فرقهٔ دیگر بر آنند که مراد قیاصره و قیدارهم
اند و مقصود ایشان از قیداریه ملکوت اسلام است که بحقیقت و حقیقت
ملکوت پنجم اوست است و مخالف این دو فرقه یکی از علمای ایشان است که او را
ابن عزرا نام است مخالفت ورزیده ادلهٔ هر دو طایفه را رد نموده فرید در رای
گردیده گفت که مراد از ملکوت چهارم ملکوت قیداریه صرفه تنها یست و قیاصره
را در جملهٔ ملکوت سیم ملکوت اسکندریه معین ساخته است و بعضی از علمای
یهود که بشرف قبول اسلام فایز آمده بود و از کتب انبیا باهتمام تمام حقیت اسلام
را استنباط و استخراج نمود در این مقام در تحقیق سفت و از عبارات انبیاء
و کلمات اولیا و اوصیا استنباط نمود و گفت که مراد از ملکوت چهارم ملوک

قیاصره و عربهای دور جاهلیت که صاحب تسلط و سلطنت پیش از ظهور نور
اسلام و بعثت حضرت ختمی منزلت صلی الله علیه و آله بودند و در قوّت و شوکت بمرتبه
قیاصره نبودند میباشد نه قیدادیم که صد داول ملکوت اسلام اند نه باشتراک
و اختلاط با قیاصره و نه بانفراد چنانکه این عزایا فته است چه قیدادیم صدد
ملکوت پنجم بحسب اقتضای تعبیر خواب بخت نصر که از حضرت دانیال پیغمبر علیه السلام
الله الاکبر عز صدور و شرف ظهور پذیر فته بود میباشد و خواب بخت نصر
و تعبیر حضرت دانیال پیغمبر ع و کیفیت قصهٔ خواب و باعث بر تعبیر آنحضرت مجملاً در
حاشیهٔ همین صفحه از رساله باذن الله تعالی عند الفرصه صورت تقریر و تحریر
خواهد پذیرفت و از آنجا نیز بوی گل از نسیم تحقیق شمیم بشارت نکهت تعبیر
عبیر آمیز آنحضرت غنچهٔ مژدهٔ مدعا در بوستان تمنا خواهد شکفت پس بنا
بر حقیقت حال مراد از ملکوت چهارم ملکوت قیاصرهٔ رومیه ایست که معروف
و مشهور است و مدت ملکوت قیاصره تا ظهور نور بعثت ختمی هفتصد سال
بود و از علمای متقدمین یهود که پیش از ظهور نور بعثت حضرت ختم نبوت
وارد شده است که ایشان از کلام زکریای پیغمبر پیش از زکریای پدر یحیی بود استنباط
کرده اند که باید مدت پادشاهی چهار ملکوت هزار سال باشد و گفته اند که
بعد از هزار سال باید ماشیح که یهود بظهور او امیدوار و ظهور او را انتظار می
کشند ظاهر شود چنانکه از کتب انبیا و تواریخ ظاهر و هویدا میشود از ابتدای
پادشاهی بخت نصر تا زمان ظهور نور بعثت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله هزار و
چهار سال شده بود و توضیح این معنی این است که ملکوت بخت نصر هفتاد
سال شده بود و ملکوت مجوسیه بحسب تسلط پنجاه و چهار سال تسلط بر تمام عالم شده
بود و ملکوت اسکندریه صد و هشتاد شده بود و ملکوت قیاصرهٔ رومیه

تا ظهور نور بعثت ختمی هفتصد سال شده بود این شد هزار و چهار سال تمام
بی زیاده و نقصان از این گلبن نو غنچهٔ مراد بشکفد که مراد از ماشیح حضرت ختمی
منزلت محمد مؤید باشد خلاصهٔ کلام آنست که خلاصه و نخبه و زبده بوی
از زیاده و نقیصه مذهب یهود عنود و مجمع علیه و متفق علیه میانهٔ علمای
یهود از اولین و آخرین همین بود در این صورت بنا بر رای غباوت و غوایت
مبنای عناد و لجاجت ابنای ایشان از زمان بعثت حضرت عیسی ع تا
کنون روی زمین سراسر از نور وجود صاحب رتبهٔ استکفا و عصمت و از
پرتو آفتاب وجود نبوت و ولایت چه ظاهر و مشهود چه در پس حجاب سحاب
احتجاب مستور یکسر خالی و پر از ظلمت کفر و بت پرستی چه صوری چه معنوی بست
پس قطع نظر از لزوم تخصیص بلا مخصص و ترجیح بلا مرجح که مبین اللزوم است
و قطع اتصال دایرهٔ نظام و انتظام کلی و انقطاع سیر و سلوک دورهٔ سیاده
دوارهٔ علی نعت الاتصال و الاستمرار التجددی در قوس صعودی پیش از رسیدن
آغاز بانجام و رسیدن هنگام انقطاع سیر و سلوک کلی وقت و اختتام و انصرام
عمر نظام عالم قبل از انصرام و رسیدن امر نظام کل بانجام و وجود حرکت
و زمان با وجود فقدان مدار و وجود مقدار یعنی زمان با فقد معروض و
محل مقدار و انتها یافتن دور سیر در نزد فقد دورهٔ سیاره و عود بوجود در
ثانی الحال که هر چه در ثانی الحال بسر نماید از عهدهٔ تدارک مافات بموجب کلیت
بر نیاید و سیر در ثانی الحال هرگز انتها و اختتام نیابد و نظام کل و انتظام
امور جل و قل اختلال یافته بیهوده گشته بموجب حکمت نباشد و مثمر ثمرهٔ
مقصودهٔ کلیهٔ معهوده مرموزه نگشته اهمال صانع حکیم حق عز و علا لازم و واجب
آید و از عود بوجود جواز اعادهٔ معدوم بنحو معهود واجب آید و بقای بنای

وجود نیا با فقد مبنی که وجود صاحب رتبه عصمت واستکفاست وهکذا از
توالی باطل ولوازم عاطلیه لا یکاد ان یحصی بموجب اشارات سابقه وبینات با
وبیانات بالغه گذشته تمامی مترتب براین مقدم است وبنیاد وجه ترتب ولزوم
مراتب مزبوره از مفاسد کلیه حسب اقامه براهین باهره قاهره سابقه وانارهٔ
انوار شواهد اشارات وتنبیهات گذشته بعنایة الله تبارک وتعالی وحسن توفیقه
متقن ومحکم است توبیخ وتحقیق فیه تحقیق غباوت بین وحماقت نکرکه با وجود
قول بفقد وجود دورهٔ دواره بنحو معهود وبانقطاع سیر دورهٔ سیاره علی نعت
الاتصال وقائل بودن بانقطاع وانفصال الکون امیدوار بودن بظهور ما شیمه
مرموزه واز نو موجود شدن اندرهٔ دواره وسیر وسلوک از سر گرفتن بسیاد
هدایت وارشاد عباد از نو جیدن وانتظار فرح از ظهور نور وجود جهان
افروز تعاشید کشیدن از مقوله تخم فصل کشتن باسید حاصل وصل برداشتن و
قطع کردن بطمع وصل کردن واز قبیل شجرهٔ مثمره از ریشه کندن بالمره بر توقع
ثمر دادن وثمر چیدن وقلع وقمع درخت بارور بار آور واز بیخ وبن نمودن بتمنای
بارور بر آوردن است وهم اینها بگفته ملاها از باب یا لیت الشباب لنا نعود
یوما است بمزید گذشته بلادت نکر وغباوت بین که ملکوت لاهوت فا تحهٔ
جبروت واسطه لاهوت خاتمهٔ دورهٔ ختمیهٔ محمدیه بر بهرت بیناتها وقهرت آیاتها
واشرقت علی الانفس والافاق انوارها آیاتها وانارانهارا با آن همه ارتفاع یافتن بنیان
بنای رفیع المبانی توحید در دین دورهٔ منوره وبلند شدن طاق ایوان تقدیس
وتنزیه وتسبیح وتمجید بدین مرتبه کردست بیضا نمای موسوی بدامن جلال
نخستین پایهٔ آن تواند رسید دورهٔ کفر وبت پرستی انگاشته آفتاب را سحاب نور را
ظلمت ذره را ذره آب را سراب کشف حجاب جبروت ابا در ناسوت خراب پرستش

خداوند رب الارباب را بت پرستی خران مآب پنداشته اند چه گوید کسی با فطرتی
که با وجود شهود ید بیضا وعبور از شکاف آب دریا با عجاز موسی وغیر ذلک صا‌ها
گوساله را با الوهیت برداشته واز موسای پیغمبر خدا تعیین معبودها از سنخ اصنام
مرئیه ونمودن خدا را خواسته انجاح همه اینها را از موسی تمنا داشته اند با وجود
اینمرتبه از پستی فطرت وشدت غباوت وحماقت بس عجیب نیست که ختم در توحید
ذات یکتا مرتبهٔ تا پرستی با شرک وبت پرستی اسناد نمایند وبنای پی پای دنیا
وانکار خود را بر بنیاد منع از بدیهی حسی ومکابره در برابر بدیهی از روی لجاج
وعناد که شیمه ذمیمه فطرت کج نهاد ایشان است بگذارند چه ملکوت محمدی
صلی الله علیه وآله ملکوت توحید وخدا پرستی بودن چون آفتاب جهانتاب آشکار
آیان وروشن است بلی آفتاب از شدت پیدائی در نظرها ناپیدا ونور از قوت
کمال ظهور در پردهٔ احتجاب واختفا تواند بود سبحان من احتجب بشعاع نوره
وخفی من فرط ظهوره یک نکته از این دفتر گفتیم وهمین باشد مزید تنبیه
وانکه در نزد انصاف از مجرد ملاحظه وشهود انوار وجود معرفت گنجود
مشاهیر علمای نامدار وحکمای ذوی العز والاعتبار وعرفای اولی الایدی و
الابصار از پرتو نور ظهور ملکوت محمدی که هر یک در همه امصار واعصار
صاحب اشتهار شهرهٔ آفاق مسلم بالاتفاق فرید وحید در روزگار وصدد
کثرت تصانیف معتبره مشتهره از ایشان در فنون علمیه وعلی الخصوص در
علوم حقیقیه باقتباس از انوار مشکوة افاضات حضرت ختمیه محمدیه و
اشعهٔ مصباح افادات ائمه ختمیه ص وظهور عجایب از مراتب زهد وتقوی
وغرایب از مراحل سیر وسلوک در راه هدی وارتکاب انحای عجیبه از مجاهدات
وتحمل اطوار غریبه شاقه از ریاضات ببرکت پیروی آل ختمی کمال محمدی فطرت

ازایشان در طلب قرب و تقرب بدرگاه خدای بهمتا اعتراف ببودن ملکوت
محمدی صلی الله علیه وآله ملکوت توحید وپرستش حضرت پروردگار فرید وحید واجب وضرور
وآدمی در نزد مشاهده این گونه از آثار واطوار بحسب فطرت آدمیت براین اعتراف
قلبا مجبول ومجبور است وانکار لسانی انصاف این است که محض تحکم وزور است
هذا ما حضرنا على وجه الاختصار وکفی به شهید الاصحاب البصیرة والاستبصار
والزیادة على قدر الکفایة نسیره علیك فیما یاتی من باب الاصلاح بقدر الاستطاعة
تکملة فیها تبصرة وامّا غنچه تحقیقی که در این مقام دلکش دل آدم از گلستان خاطر خفایا
مظاهر بعضی از مشاهیر افاضل بود که او از اصحاب عبرت واعتبار از محمدی تدبّر
وتفکر در آثار واطوار ملکوت محمدی بمذاق اصحاب حکمت وارباب معرفت باهتزاز
نسیم هدایت وافاضت شمیم عنایت ربانی شکفته ودر کتب اصحاب از آن جمله
در کتاب کشکول مستطاب ضبط وثبت کرده اینست که الانسان امّا ان
یکون ناقصا وهو ادنى الدرجات وامّا ان یکون کاملا فی ذاته لا یقدر على تکمیل
غیره وهم الاولیاء وامّا ان یکون کاملا فی ذاته قادرا على تکمیل غیره وهم الانبیاء وهم
فی الدرجة العالیة ثم ان الکمال والتکمیل انما یعتبران فی القوة النظریة والقوة العلمیة
طاعة لله تعالى وکل من کانت درجاته فی تکمیل الغیر فی هاتین المرتبتین اعلى کانت
درجات نبوته اکمل اذا عرفت هذا فنقول ان عند مقدم محمد صلی الله علیه وآله کان العالم مملوا
من الکفر والشرك والفسق امّا الیهود فکانوا من المذاهب الباطلة والتشبیه فی
الافتراء على الانبیاء وفی تحریف التوریة وقد بلغوا الغایة وامّا النصارى فقد
کانوا فی اثبات الالهین اقول وامّا العجم فقد کانوا فی عبادة النیران وما یتبعها
وقد بلغت الغایة ثم قال وقوع المحاربة بینهما وفی تحلیل نکاح الامهات والبنات
وقد بلغوا الغایة وامّا العرب فقد کانوا فی عبادة الاصنام وفی النهب والغارة

وقد بلغت

وقد بلغت الغایة وکان الدنیا مملوة من هذه الاباطیل فلما بعث الله تعالى محمدا
صلى الله علیه وآله وقام بدعوة الخلق الى دین الحق انقلبت الدنیا من الباطل الى
الحق ومن الکذب الى الصدق ومن الظلم الى النور وبطلت هذه الکفریات وزالت هذه
الجهالات فی اکثر بلاد العالم وفی وسط المعمورة وانطلقت الالسنة بتوحید الله و
استنارت العقول بمعرفة الله ورجع الخلق من حب الدنیا الى حب المولى بقدر
الامکان واذا کان لا معنى للنبوة الا تکمیل الناقصین فی القوة النظریة والقوة العملیة
ورأینا ان حصل بمقدم محمد صلى الله علیه وآله اکمل واکثر مما ظهر بمقدم موسى
وعیسى علیهما السلم علمنا انه کان سید الانبیاء وقدوة الاصفیاء انتهى کلامه اقول
هذا الکلام مع وجازته فی غایة المتانة ولجامعیته لتمام المبادی والمبانی المعتبرة
فی اثبات النبوة الختمیة على وجه الرقایق من الاشارة یکفی لصاحب البصیرة بمعونة
الرجوع الى ما اسلفنا واسسنا من لطایف الاشارة ورقایق البشارة ومن امهات
تلك المبانی المعتبرة کونه صلى الله علیه وآله امیا مستکفیا بالفطرة وکانه اشار الیه بکونه
مبعوثا فی بحبوحة دورة الجاهلیة بکون الدنیا من تلك الاباطیل مملوة وکونه
مبعوثا بحال الامیة من المسلمات المتواترة التی لا یتصور فیها شك ولا شایبة
من الریب والریبة ومن الضروریات الاتفاقیة التی لا یتیسر للخصم اللجوج العنود
الجحود للضروریات العقلیة والبدیهیات الاولیة ایراد شك ولا شبهة کیف لا
وقد اعترف بکون الملکوت المحمدی صلى الله علیه وآله ملکوت الکفر والجاهلیة وبکونه صلى الله علیه وآله
عیاذا بالله من هذه النسبة الخبیثة الخسیسة والعقیدة الفاسدة المهلکة الکاسدة
ملاکا ومدارا لهذه الدعوة والدولة الکفریة الصنمیة وملکا فیها وقیوما او
قواما لها بالتدابیر البشریة من نوع حکومة وطنی یتیسر له کسب معرفة حقایق الربوبیة و
دقایق التوحید ورقایق المعرفة باکمل وجه وافضل ضرب والطف نحو لا یکاد

اقول واما العجم فقد کانوا فی
عبادة النیران وما یتبعها وقد
بلغت الغایة ثم قال ع

ابن م

فيحصل لاحد غيره من طريق الوحي والنبوة من اين واني يتصور حصول هذه
الدرجة العليا من المعارف ومعرفة الحقايق واللطايف والدقايق من احوال المبدء و
المعاد والنبوة والولاية والهداية والارشاد لاحد من دون ان يكون ختما في الولاية
والنبوة وخاتما للنبوة والولاية مسلوبة عند الخصم الجحود عنه ص فضلا عن
الختمية وما كانت لاحد من الانبيا والاصفيا الذين خلوا هذه المرتبة العليا وما
يتيسرت لواحد منهم هذه الدرجة القصوى من مراتب المعرفة حتى يكون معلما لهم
بالواسطة او بدون الواسطة فلا سبيل للخصم اللئيم الخصيم البالغ في الخصومة الا التسليم
لكونه صلى الله عليه واله الوارثين لكماله امينا مستكفيا بالفطرة بابلغ وجه من
الاستكفا واشرف ضرب من العصمة والاستغنا لكي يتصور له ويتيسر هذه الدرجة
القصوى واجتماع الاستكفا والاستغنا مع الاحتياج والافتقار في خصوص العلم
والمعرفة ولا سيما في العلم الاقصى والمعرفة القصوى الخاصة للحضرة الختمية تبين الاستحالة
حسبما سبقت اشارته **تكملة** خلاصه سخن چون يهود عنود ظهور ماشيح
موعود غير موجودي كه بزعم ايشان بعد ازين موجود و مبعوث خواهد شد
ظهور ملكوت ختم در ولايت و نبوت باتفاق همه علماى ايشان از سلف و خلف
ميدانند و ملكوت او را ملكوت متصل بقيامت ميخوانند پس بوده ملكوت
محمدى ملكوت بنجم و ملكوت خاتم از پرتو آفتاب ولايت صاحب الزمانى و تجلى
نور عنايت و هدايت ربانى بوساطت مظاهر بيانات و مرايات بينات مزبوره
ظاهر و روشن بموجب براهين باهره مذكوره مبين و مبرهن آمد قد جاءكم
بصائر من ربكم فمن ابصر فلنفسه ومن عمى فعليها وما انا عليكم بحفيظ
فالحمد لله الذى من علينا بمحمد نبيه صلى الله عليه و آله دون الامم الماضية
والقرون السالفة فختم بنا على جميع من ذرا و جعلنا شهداء على من جحد

كشف حجاب

اصل

كشف حجاب و دفع سحاب اما جماعت سفاهت فطرت و طائفه سوفسطائى پيشه سوداى
انديشه نصارى كه ببى دردى عالم سپهلوه گوئى بمقتضاى انديشهاى سوداى مبنا
حكمت سوفسطائى لاف كزاف از عالم معرفت با آن همه نادانى و جهالت ميزنند
و خداى يگانه بيهمتا را ثالث ثلثه ميدانند و با وجود اين عقيدت شوهاى
مفتضح مفتضح سوادم از توحيد زده خود را در ميانه همه امم و در تمام عالم
در رتبه والاى توحيد و حيد و يگانه ميشمارند چون و چرا احتجاب ايشان
بحجب و همية از شهود نور خورشيد ظهور ملت بيضاى محمدى ص بنحوى كه
اكنون رسيده است بر سر كار و سخن از وجوه حجتهاى مغلطه مبنا و شبههاى
سفسطه اشباى ايشان اكنون بر سر وجه و ميانه است پس بموجب التزام
اصلاح موجب صلاح و فلاح بقدر استطاعت در مقام رفع حجاب از ديده
عبرت و اعتبار اصحاب طريقت و كشف نقاب از چهره آفتاب حسب انجاح حاجت
طلاب حقيقت اين بعرض بى بضاعت را نيز حاجت باقامه سر طائفه از شهود
و سركانه از جواب است در اين صورت هر يك هر يك از آن سر كانه از دعاوى
بى پا و ادعاهاى بيجاى ايشان را على حده ايراد نموده بجواب آن پرداخته تا سخن
در غايت نظام بانجام رسيده باذن الله تعالى صورت تمام در نهايت انتظام
يافته باشد اما اولا پس ظاهر است كه طريقه نصرانيت مبنا و عقيده عامه و خاصه
كافه طايفه نصارى بعد از قول بالوهيت حضرت عيسى ع و صاحب رتبه غير
متناهى بودنش چون حضرت حق عز و علا و ثالث ثلثه بودن ذات بى نياز بى
شريك و انباز خدا محيط و مركز بودن آنحضرت در دايره كليه ولايت و نبوت و
اغاز و انجام بودنش در سير و سلوك دوره سياره دوار دوره ولايت و فاتحه بودنش
در سلسله افاضه و ايجاد و خاتمه بودنش در سلسله عود بمعاد بدايت بودنش

تكرار و شيطنت طريقه

در قوس نزول و هبوط و ظهور و اظهار و نهایت بودنش در قوس عروج و صعود
و شعور و اشعار که از همهٔ این عنوانات بلسان معروف مشهور بودن آنحضرت
خاتم الانبیاست و کشته شدن آن حضرت بر تیغ طغیان عداوت و اشتداد
عناد کفر بنیاد یهود عنود جحود لجوج مردود و زنده شدنش از نو و صعود نمودن
و بودنش در آسمان بدستور مزبور محل اتفاق تمامی فرق و همهٔ قبایل و طوایف
نصارئست و نیز بودن آن حضرت بشر و در زمرهٔ بنی آدم و زادهٔ حضرت مریم و
محتاج باکل و شرب و طعام و شراب محسوس مجسم متعارف همهٔ امم و تمام عالم
در نزد همهٔ ایشان ضروری و مسلم است اما رفع حجاب قول بری از صواب بالوهیت
آن حضرت و ثالث ثلثه بودن حضرت رب العزة سبحانه بدان ای طالب حقیقت
که بموجب اشارات گذشته ذات اقدس حضرت یکانهٔ معبود تعالی شانه در
رتبهٔ وجود فوق التمام و غیر متناه الشدة شدت و قوت نور وجود نامحدود
الی غیر النهایة و فوق غیر متناهی در عدت و مدت است چه نور وجود ذات حضرت
بیچون نور صرف و وجود بحت و نور صرف وجود بسیط و بسیط در وجود
محیطاست و عدم تناهی در قوت و شدت و فایق بودن بر غیر متناهی در عدت
و مدت بالضروره لازم احاطهٔ محیط بسیط است و گرنه محیط محاط و بسیط
حقیقی مرکب آید و بر ترکیب احتیاج در ذات و در همه جهات مترتب آید و ثالث
ثلثه بودن موجب ترکیب و احتیاج و از احتیاج بعلت در ذات و در سایر جهات
لابد و لاعلاج است چه ثالثیت موجب جزئیت و هر جزئی در وجود وجود
اجزای دیگر از و مفقود و هر فاقد رتبه از وجود در وجودش محدود است
و هر محدود ناقص الوجود و مرکب از وجود و نقصان در وجود است و هو
سبحانه موجود غیر مقید بصدق وجود و فقد وجود من جهة واحدة بجهة تناقص

بین

بین الاستحالات و از اینجاست که وحی الهی گویاست که وما من نجوی ثلثة الا
و هو رابعهم الایة فمن قال الله سبحانه ثالث ثلثة او رابع اربعة او خامس خمسة
مثلا فقد کفر و نیز موجود بودن اجزای عقلیه چون جنس و فصل بیک مرتبه
از وجود اما اولا پس این معنی خاصهٔ معانی عقلیه و مفاهیم ذهنیه انتزاعیه
اعتباریه است و ذات اقدس بیچون که نور صرف و وجود بحت است ازین
نسبت بدیهی اولی است که منزه و مقدس است و اما ثانیا حیثیت جنس حیثیت
ابهام و حیثیت فصل حیثیت تحصیل و تعین ما خذ ابهام جنسی هیولی و ملخذ
تحصل و تعین فصلی صورت است و این معنی خاصهٔ جسم و جسمانیات است
و انکهی که ترکیب از اجزای عقلیه جنسیه و فصلیه خاصهٔ وجود مقید ذو ماهیت
است و از لزوم محدود بودن نور وجود حضرت حق عز و علا فوق التمام
بودن و محیط و قاهر بودن و غیر متناه الشدة و در قوت و شدت نور وجود
الی غیر النهایة بودن و غیر ذلک من صفات الکمال بنیاد تمامی بر باد رفت و
غیر متناهی بودن رتبهٔ کلمة الله و روح الله نیز بدستور مزبور از بیان از
بنیاد رفت و هم و فهم و معذرتی که علمای نصاری و حکمای ایشان در جواب
از ایراد دیگر چگونه سه کس صاحب رتبهٔ غیر متناهی توانند بود و حال آنکه
رتبهٔ غیر متناهی خاصهٔ خداست خواسته و گفته اند که نسبت روح الله و
کلمة الله با خدا چون نسبت شخص است با کلام و روح او که فی الحقیقة یکی
هستند و لکن بملاحظه و اعتبار نسبت بدیگران متعدد میشوند و بعد
ازین در موقع دیگر ایراد این جواب و ایراد هر دو باذن الله تعالی خواهد شد
تواند بود که توهم نمایند که دفع ایرادات و الزامات مزبوره نیز خواهد نمود
پس دانسته باد که معذرت مزبوره اولا از مقولهٔ خس و خسین هر سه

دختران مُعوبه اند بالالتباه میباشد چه نسبت شخص بکلام خودش از باب نسبت
فاعل فیاض بفعلش میباشد پس بموجب این نسبت بظاهر عبارت جواب و
معذرت که بعینها نقل شد نسبت کلمه و روح بخدا نعوذ بالله نسبت فاعل
بفعل است وهو کما تری و اگر بر عکس ظاهر ترتیب لفظی گفته شود که نسبت خدا بکلمه
و روح نسبت فاعل فیاض بفعل و فیض است معنی دارد ولیکن در نسبت شخص بروح
خود بر ظاهر است که این وجه صورت نه بندد مناسب مقام این است که گفته باشد
نسبت خدا بکلمة الله و روح الله نسبت شخص است بکلام و نسبت روح است
ببدن واما ثانیا عذر بدتر نگاه هش نکردید چه رتبه کلام و فعل دون رتبه
متکلم و فاعل است و رتبه روح مؤثر مدبر فوق رتبه بدن متاثر منفعل است
و حقیقت حقه و وحدت صرف ذات بیچون حضرت حق در رتبه عدم تناهی
در قوت و شدت کال وجود چگونه بعینها و عین مرتبتها عین مرتبه دونیه
کلمة الله و روح الله تواند بود چه رتبه کلمة الله بر فرض تسلیم کرد رتبه کلمه تامه
جامعه جوامع کلمات تامات بتمامها بوده باشد تام الوجود و غیر متناهی در عده
و مده خواهد بود و رتبه ذات حضرت بیچون تعالی رتبه فوق التمام محیط بر غیر
متناهی در عدت و مدت و فوق غیر متناهی بوجه غیر متناهی چنانکه اشارت
رفت میباشد و نسبت روح ببدن نسبت مستکمل است بالت استکمال هم
بدن از روح منفعل است و هم روح از بدن در انفعال است قیاس ذات اقدس
حضرت حق در نسبت بکلمة الله و روح الله با نسبت روح ببدن قیاسیست
مع الفارق کیف لا و لیس کمثله شئ روح و بدن هر دو مخلوق مخلوق را چه مشابهت
و مماثلت با ذات اقدس خالق است زیادة توبیخ تمیز آنکه گفته اند که
حقیقت یکیست و تعدد اعتباری است واهی بودن این معنی نیز بدیهی است

چگونه

چگونه تفاوت فعل و فاعل مجرد اعتبار است و حال آنکه فعل آفریده و فاعل
آفریده کار است و نسبت متناهی بغیر متناهی است و تعدد روح و بدن
مجرد اعتبار بودن مبنی بر عدم شناسائی باطن از ظاهر و مجرد از مادی
و سر از علنت و حال آنکه در همه احوال فطرت روح خلقت جسم و بدن را
ملاک و مدار و عالم جسم و بدن داثر و فانی و عالم روح و روحانی باقی و پایدار
دار است زیاده فی زیاده بعلاوه آنکه گفته اند که تعدد اعتباری نیز بالقیاس
و بالاضافه بدیگران است این معنی نیز بر رواهی بودن ظاهر و آیان است چه
تغایر در میانه فعل و فاعل و فاعل و منفعل بحسب ملاحظه حال طرفین فی
نفسهما نیز حاصل نه منحصر تغایر بالاضافه فرمجال ماهو خارج عن مرتبه نفسهما
میباشد القصه بینونت میانه ذات اقدس بیچون حضرت یگانه سبحانه
عز و علا و کلمة الله العلیا بینونت صفتی است که اتم انحای بینونتهاست از
اینجاست که حضرت ذات خاصه او صافش فوق التمام و غیر متناهی در شدت
و قوت بودن و فوق غیر متناهی بقدر بیقدر غیر متناهی بودن است و حضرت
کلمة الله در صورتیکه مجمع همه مجامع کلمات تامات و مجموعه تمامی آیات بینات
و متشابهات و مرجع کل کلمات بر فرض تسلیم بوده باشد رتبه اش بعد
از رتبه حضرت فوق التمام جل شانه تام الوجود تحت فوق التمام
غیر متناهی بحسب عدت و مدت محیط همه احاد کلمات تامات محاط حضرت
ذات قاهر همه مقهور حضرت ذات یگانه تبارک و تعالی است ولیکن
سخن چنانکه عن قریب باذن الله تعالی و حسن توفیقه خواهد آمد همه
در اینجاست چه بودن حضرت عیسی ع خاتم الانبیا دعوی بی پا و مجرد اتفاق
جاهلیست از نصاری بر اهین باهرات و اقامه بینات تامات ظاهر است

[illegible]

انشاء الله تقدس وتعالی واهی بودن این دعوی نیز ظاهر وهویدا
خواهد شد واین منزلت کبرا خاصه حضرت ختمی محمدی وال ختمی کال انحضرت
ختم منزلت است تقریب اکنون چون مناسب آمد بروای اخوان صفا و
سلاک طریق هدی عرضه میدارد که از اساطین حکمت وسلاطین ملک
معرفت از پرتو افتاب اقتباس از مشکوة انوار افاضات نبوت وولایت
درد اسرار حقایق الهیه ومعارف رقایق ربوبیه درین کونه از مقامات علیه
بی لطایف رموزات ورقایق از اشارات موردت ومحلف کشته که کشف
نقاب از چهرهٔ دلکش مقصد ومراد از انها نه در خور قدرت واستطاعت
اغلبی از افاضل ناس است چه جای انکه فهم حق مقصد ودرک حقیقت
مراد از انها در حیطهٔ قوه وادراک هر نسناسی درآید ویا حل عقدهٔ از آنها
از دست هر خناس سراسر وسواسی برآید هیهات هیهات : ای مگس عرصه
سیمرغ نه جولانگه تست : عرض خود میبری وزحمت ما میداری : الغرض
مصدوقه اینمقال در حقیقت حال نسناسی سکال وسواسی مال علمای
جهلای نصاری وملاحده طایفهٔ ضالهٔ مضله صوفیه خناسی خصال است
که در امثال اینگونه از مقامات صعب المنال مستصعب الاعضال بیشه سودا
اندیشه سوفسطائیه او به بیشنهاد خاطر نکر او شیطنت مظاهر خود ساخته
بنیاد کج نهاد سخن را بر خلط ومزج وغالطه ومغلطه ومغالطه کذاشته شطری
از ان لطایف ودقایق از کلمات مرموزه وعبارات دهر پیرا با برخی از کثایف خشک
بارد مزخرفات وموهومات خود بهم آمیخته معجون سودا انکیزی از آن ساخته
بدعوی حذاقت در طبابت وامراض روحی عوام کالانعام چندی را باستعلاج
از ایشان برانگیخته از قوه صحت وسلامتی در ورطهٔ هلاکت ابدی انداخته

باشند

باشند درینصورت در علاج این ماده خشک بارد سودائی از استعمال ادویه
حارهٔ رطب ملطف مصعد روحی لابد ولا علاج واز استعمال ادویه خشک
سرد خنک الجوبه سست مبنای لم ولا نسلم اشباه ملاء اصحاب نیمانند دماغ
مستعملان مستعملان خشک تر ومختل تر وبروز ماده سودا شدّ از آنچه متصور
است صورت حصول یافته طغیان ماده سودا روز بروز قوت واشتداد
بذیرفته صعب العلاج لهذا این ذرهٔ بی بضاعت بعرضه در صناعت بقدر
مقتضای حکمت واقتضای مصلحت با رعایت قوه واستطاعت طلاب حقیقت
وطالبان راه رستکاری وسلامت قیام نموده بقدر ضرورت اهتمام مینماید
از این جهة در اشاره وایمای بشطری از لطایف معارف ورقایق از حقایق
خود را معذور دانسته بروی اخوان صفا دری از معذرت میکشاید
والعاقل یکفیه الاشاره والسلام علی تابع الهدی از اینجا بعنایة الله تبارک وتعالی
وحسن توفیقه اصل بنیاد کج نهاد طایفه نصاری بر باد رفت فلا تغفل
کشف ولما کشف نقاب الخفا والحجاب از چهره حقیقت حال دعوای ناصواب
بودن حضرت عیسیٰ ع خاتم الانبیا ابطال حقیقت بموجب اشارات وتنبیهات
کذشته شرایط وضوابط خاتمیت ولوازم وتوابع این منزلت بقدر ضرورت
وحاجت کفایت در دفع حاجت صورت تقریر یافته بحیز تحریر در آمد که دُره
نور ختمی در حضرت لاهوت کلمهٔ جامعهٔ تامه کن جمع مجامع کلمات مرجع جوامع
کلمات تامات رحمت واسعه رحمانی فیض مقدس یزدانی رتبه افاضه وایجاد
کلیهٔ عالم امکانی حق مخلوق به نور مثبت اشراق شمس حقیقت صبح ازل وازل
ثانی نور الله الساری فی السموات والارضین مرتبه فاحببت ان اعرف وحضرت
وجود در امقام ثالث وغیر ذلک من الالقاب الحسنی ودر حضرت جبروت عقل

کل روح اعظم قلم اعلی روح الارواح کلیهٔ عالم حقیقة الحقایق دو تا شیا مجمع الجوامع
مرجع المجامع در عالم ماسوا حقیقت آدم محیط و مرکز دایره دور عالم خزینة الخزاین
بطن البطون باطن البواطن مشرق صبح ازل مخلوق اول نقطه تحت البا امام الائمه مدد
مظاهر اسما و در حضرت ملکوت نفس کل لوح کلی برزخ جامع حضرت کرسی
درج ستارهٔ دوار مرتبه انبساط و انشعابات لوح قضا و قدر متصرف
در انفس و آفاق روح مدبر عالم اکبر ملاک محو و اثبات مدار دور سلب و ایجاب است
دایرهٔ دور دیدهٔ سیاره در قوس نزول و صعود است خاتمه اختتام سیر و سلوک
و فاتحه مبدء هبوط و نزول موجودات و آغاز سیر اند و انجام سلوک با اختتام
سیر او آمد در سیر نزول و هبوط و قوس ظهور و اظهار انسان کبیر است و روح
جهان و جان اکبر و در سیر عروج و صعود و قوس شعود و اشعار و استشعار
و اختبار جان عالم اصغر است نفس نفیس انسان کامل ستون زمین و آسمان
درج ستاره استکفا و عصمت مرتبه متجلی بود سر ولایت بخلافت حضرت حق
عز و علا است در مظاهر و مرایای سایر طبقات انبیا و اولیا صاحبان رتبه عصمت
و استکفا است آفتاب زمین آسمان آرا اصلها ثابت فی الارض و فرعها فی السما است
مطلعش مغرب وجود ابو البشر مغربش مشرق صبح ازل است ملاک دور محیط
افلاک بر دور مرکز بسیط خاک وجودش در زمین است و مدار دور زمان و
دور نظام جهان و بقای انتظام امور زمین و آسمان استکمال آن درهٔ سیارهٔ دوم
دوارهٔ ثمین در تقرب بحضرت رب العالمین است در نزد حضور باهر النور دو ده
حضرت ختمیه چه نبوه چه الیه استکمالش مجمع مجامع استکمالات گذشته
و عبادتش مرجع همه طاعات و عبادات جامعه است مقصد بالذات و غایت
بالحقیقه از بقای نظام کلی و انتظام امور علوی و سفلی استکمال اندره سیاره

واختتام

واختتام سیر و سلوک اندر دوار است و رسیدن آن کوهر یکانه بطریقه
مجاهده بغایت قرب حضرت پروردگار است و در نزد ارتفاع بود وجود ختمی
منزلتش بالمره از زمین و ختم شدن سیر و سلوکش در طریق بندگی حضرت رب
العالمین و وصولش بغایت مقصود بالحقیقه و حصول مقصد بالذات از وصول
خاتمه بفاتحه بالکلیه ظهور نفخه فنای کلی در صور و وجود عالم امکانی لازم و
انصرام عمر نظام عالم واجب و محتم و بنای بقای وجود عالم در دین هنگام
بالضروره منصرم و منهدم است و در ملک شهادت و ناسوت جرم کلی و جسم
کل محیط و محتوی بر همهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی چه جل و چه قل است :
او جان جهانست و جهان جمله بدن : اصناف ملائکه حواس این تن : افلاک
عناصر و موالید اعضا : توحید همین است دگرها همه فن : پس حضرت ختمی
منزلت اگر بحسب وجود بشریت و انسانیت صغرا بغیبت کبرا آفتاب جمالش
در پس پردهٔ سحاب حجاب احتجاب باشد بموجب حکمت بالغه سبحانی و عنایه
شامله یزدانی محجوب از حضور گشته ممنوع از ظهور بوده باشد در کمال
حضور و غایت ظهور بحسب موجود بودنش بوجود انسانیت کبرا پیوسته
نقاب احتجاب از چهرهٔ آفتاب جمال کمال خود گشوده دارد در خلافت حضرت
حق عز و علا ایند بود و تصرف بر وجه کلی چه ایجاب چه اعداد در تنظیم نظام
کلیه عالم و تدبیر انتظام امور تمام امم چه بنی آدم چه غیر بنی آدم عقده کشا است
و بحسب وجود فایض الجودش در زمین بموجب وجود بودنش بوجود انسانیت
صغرا بسیر از دیر ناسوت بکعبهٔ لاهوت در استکمال بموجب عبودیت کلی
بعبادت و بندگی حضرت معبود متعال بر وجه اشرف و الطف و اکمل و اعلی
تقرب افزا قرای قدرتش شیا فشیا در استضاء از بیضای قدرت حضرت

معبود بیمنت ذو الجلال نورافزای وجه افضل و اعلی است و تا قرای تقدیرش در
زمین وجه استکمال در استضاء و استشارهٔ از بیضای قدرت حضرت ذات
بیچون عز و علا نور و ضیا افزاست نظام دور افلاک و بنای انتظام امور عالم
خاک بر جا و برپاست و در نزد اختتام سیر و سلوک اندرهٔ سیاره پاک و رسیدن
آغاز تمام استکمالش با انجام که مقصود بالذات از آن نظام و از این انتظام است
عمر عالم اکبر و انسان کبیر اکبر بعینه عمر شریف اشرف امثال مدار افلاک و گوهر یکتا
صدف پاک خاک است هنگام نفاد و انصرام است استخراج والتنا در این صورت
اگر منزلت حضرت عیسی ع در ولایت و نبوت منزلت ختمیت است و در حضرت
لاهوت صاحب رتبه مشیة اللهی و رحمت واسعهٔ رحمانی بودن و در حضرت
جبروت صاحب مرتبه عقل کل و خزینة الخزاین و باطن البواطن و روح الارواح
جل و قل بودن و در حضرت ملکوت نفس کل و عقدهٔ سیارهٔ دوارهٔ کلی هلال و
مدار دور نظام کلی و انتظام امور علوی و سفلی بودن و در ملک شهادت و ناسوت
صاحب منزلت جسم کل و محیط بر کلیه اجرام فلکی و اجسام عنصری بودن چنانچه
بموجب ریاست عامه و خلافت تامه بمقتضای عموم ولایت و شمول نبوت خاصه
آن حضرت است پس دیار وجود زمین اکنون خلو از دیار نور وجود فیض الجود
علم العروج شامل الصعود آن حضرت یا ولی وصی جانشین آن حضرت را از شان بلی
مغرب زمین اکنون مطلع آن آفتاب مطلع بدر وجود جانشین آنجناب
بر وجه صواب است و این معنی بطلانش اکنون محل شک و شبهه نباشد و ارتفاع
دره سیارهٔ دواره کلیة اکنون از زمین و انتها یافتن سیر و سلوک اندر سیاد
دوار جهان ملاک عالم مدار اکنون بین البطلان و ضروری الاستحاله است
چه تلازم و ملازمه در میانه ارتفاع مزبور و انتهای مذکور میانه و تصرم

وانصرام

وانصرام عمر نظام وجود زمین و آسمان مقتضای براهین باهره قاهره کنشته است
و بنابر رای سودا اقتضای سفسطه مبنای عامه و کافه نصاری دیار زمین
اکنون از دیار نور وجود آن حضرت و خلیفه جانشین آن حضرت در همه مراتب
مزبوره و منازل و مناصب مذکوره خالی و تمامی لوازم باطله و مفاسده مبطله
خلو زمین از نور وجود درهٔ سیارهٔ دوارهٔ کلیه بنحو مزبور و بر وجه مذکور
مقدم رای بطلان اقتضای نصاری را تالی است اما وجه ملازمه چنانکه
اشارت یافته آفتاب بشارت بر وجه مزبور تافته است در حقیقت اینست
که بنیاد بنای بلند مبنای خاتمیت وجود رتبه غیر متناهی در حضرت
ختمی منزلت و رب انسانی بودن آن حضرت است و دعوی نصاری در
حصول این معنی و وجود رتبهٔ غیر متناهی در حضرت عیسی ع بر وجهی که توهم
نموده اند بعنایة الله تعالی و حسن توفیقه بطلانش به نحوی صورت توضیح
و ایضاح و وضوح و اتضاح پذیرفته که احتمال شک و شبهه داشته و محل
ریب و ریبه تواند بود و در نزد ریختن اساس این دعوی تنبیه نمود که اس
الاساس و اصل الاصول ملت سفسطه بنیاد نصاری همین دعویست که
حضرت عیسی ع صاحب رتبه غیر متناهی است پس از ظهور بطلان این دعوی
از ایشان ادعای رتبه علیای خاتمیت برای آن حضرت نمودن از مقوله
نمود بی وجود بی وجود بود و ظهور بی نور و حضور بی ظهور و از بابت بنای
بی بنیاد بودن است بلی این دعوی خاتمیت از فطرت نصرانیت عجیب و
غریب نیست که طهارت و تطهیر طهور نصاری را خاصه داب و دستور است
در این صورت پس حضرت عیسوی را بدون وجدان طهور دعوای تثبیت بر وجه
کلیت طهارت تامه خاصه رتبهٔ خاتمیت ارزانی و نصیب مثلث بس غریب

وعجیب نیست نتواند بود که علمای نصاری چون در اصل اصول دین و ملت تجویز حصول طهارت بدون استعمال طهور فرموده‌اند در فروع نیز که متابعت و مطابقت با اصول در صحت آنها قانون و دستور است حکم بصحت طهارت بی طهور و عبادت بی طهارت بتحکم و زور نموده‌اند و بنای بیان وجه ملازمه بوجه مزبور مبنی بر رعایت حقیقت حال و نقل الامریت از مقال در تحقیق حقیقت احوال منزلت و مقام متعال الخاتمیت در ولایت و نبوتست و اما بنا بر وجهی که علمای نصاری در کشف از این راز ابراز نموده باین عبارت بعینها گفته‌اند و این که قوم نصاری آن حضرت را خاتم انبیا میدانند این است که خود گفته است که شریعت و پیغمبری تا یحیی بود و از حال ندا بملکوت خداست و من همیشه با شما هستم تا پایان عالم باید که ندا بمژده ملکوت در تمام عالم کرده شود و آنگاه بانجام رسد انتهت هذه العبارة بعینها و در شرح حال و وصایای آن حضرت بشاگردان خود بعد از کشته شدن و زنده شدن و ظهور نمودنش بر شاگردان و وصیت کردن بایشان و صعود نمودن بآسمان بعد از آن چنانکه بعد از این این مقال اثرا در مقابله و معارضه دویم از مقالات سه‌گانه از جواب بر وجه تفصیل ایرا باذن الله تعالی خواهد نمود در امر بندای مژده ملکوت خدا باین عبارت گفته‌اند و بعد از کشته شدن در روز سیم برخواست و ظهور نمود بشاگردان خود چندین دفعه و در پیش ایشان طعام خورده بآسمان صعود نمود و طوریقون را فرموده که باطراف عالم بروید ندا کنید بآمرزش گناهان خلق بجهة کفارهٔ خون من و مؤمن را بروح القدس وعده دهید که ایشان را پاک سازد مردم را بغسل تعمید داخل دین کنید و عشاء ربانی را نگاه داریدو بیاد داشت قتل من تا بر گشتن من انتهت هذه العبارة ایضاً پس بیا بای برادر دقیقه

یا رکیبنای

یابکه بنای همه این ادعاها از نصاری مبتنی بر مقتضای سفسطه و سوداست و بنای علمای جهلا و بتدائیشان حسب افراط در عبودیت و بندگی هوس و هوا و ریاست طلبیهای سوفسطانی‌ها بر اساس جعل و افترا بر خدا و برگزیدگان خدا از انبیا و اولیا و اصفیاست و گرنه بر ظاهر و پیداست که رتبه ادنی مرتبه از علم و معرفت از اینگونه از نسبتها منزه و مبراست چه جای مرتبهٔ ادنای از ولایت و آنکهی چون منزلت کبرای فطرت والای حضرت عیسوی در ولایت و نبوت که بضرورت از فطرت و وحی مبین از این نسبتها بر وجه اولی مقدس و معری است اما اولاً بر ظاهر است که بودن شریعت و پیغمبری تا یحیی بن زکریا پیش از حضرت عیسی باعتراف نصاری نیز مبعوث بودند موجب انصرام وحی و اختتام پیغمبری بحضرت یحیی است پس حضرت یحیی خاتم الانبیاست و حضرت عیسی بلی تواند بود در این صورت که حضرت عیسی در منزلت خمیه از اوصیا و خلفای حضرت یحیی باشد نه آنکه خود خاتم الانبیا باشد و این معنی موجب افتضاح و جبر احتجاج نصاری و باعث نقض دین و ملت آنهاست خود بر بطلان ملت خود اقامهٔ برهان قاطع نمودند و حجت بدست ما دادند مثل خدا را گر بیچون دلی عقده از دل ما گشودند بجز اینکه انتهای شریعت و انقطاع پیمبری بحضرت یحیی یا بحضرت عیسی با بقای نظام عالم بحال خود بر جا و انصرام نیافتن عمر دنیا از لزوم ترجیح بلا مرجح مذکور و لزوم تمامی توالی باطله مشار الیها مفری ندارد و ترتب همهٔ توالی باطله گذشته در این مقام بر مقدم این دعوا بهیچ وجه خطری ندارد چه انقطاع شریعت بخصوصها بحضرت یحیی لازمش ارتفاع شریعت با ارتفاع حضرت یحیی است چنانکه فقره تالیه باعتبار اشتمالش بر لفظ از حال متصله باین فقره که گفته است و از حال ندا

بملکوت خداست باعتبار اشتمالش بر لفظ از حال بصراحت کواه برین دعوا و
صریح درین مدعاست و اکر لفظ بود در فقرهٔ تا یحیی بود بسکون واو خوانده نشود
و بفتح واو یعنی بُوَدْ خوانده شود و مراد از یحیی حضرت یحیی بن زکریای نبی ع
نباشد بلکه یحیی دیکر احتمال داده شود که با حضرت عیسی ع و بعد از و و صعود
او باسمان در زمین بوده و صاحب رتبهٔ نبوت و پیغمبری بود با وجود ابای لفظ از
حال در آن فقرهٔ مذکوره از بُوَدِ بفتح واو و از ین احتمال باز همان مقال لزوم خاتم
نبودن حضرت عیسی ع و خاتم بودن این یحیی در پیمبری از جانب حضرت حق عز
و علا و نقض مقال نصاری بودن و لزوم مفاسد مبطله و توالی باطله از انقطاع
شریعت حضرت حق تعالی بیحیی و ارتفاع حکم شریعت از زمین بعد از ین یحیی
تمامی باز بحال خود برجاست و حال اینکه این معنی خلاف ضروری از مذهب و ملت
نصاری است که پیغمبری تا بحضرت عیسی است چنانکه مقال دیکر عامهٔ نصاری را
که بقتل حضرت عیسی کناهان تمام خلق عالم از اولین و آخرین بعلت صاحب
رتبه غیر متناهی بودن انحضرت امرزیده شد و طوطیون مامور شدن برسانیدن
این مژده بهمه اطراف و اکناف عالم و ندای مژدهٔ ملکوت خدا دادن باز همین معنی مقتضی
است که ارتفاع شریعت بارتفاع آن حضرت بلکه بمجرد وقوع شهادت آن حضرت
است چه مقصود حقیقی از بعثت انبیا و شریعت غرا نجات بندکان خدا و خلاصی
ایشان از هلاکت ابدی در آخرت و سلامتی جاودانی در دار عقبی است در
صورت حصول مقصود بالذات و مقصود بالحقیقه از شریعت بمجرد شهادت آن
حضرت دیکر بقای شریعت در دنیا و عمل بموجب شریعت غرا خواستن از
بندکان خدا سراسر لغو و بیهوده سراپا بیهده و بیجاست بیهودهٔ دیکر آنکه بعد
از حصول غایت بالذات از ایجاد کائنات و بعثت انبیا و انزال کتب و شرایع و

اقامه

اقامه شواهد و بینات و اظهار معجزات و خوارق عادات که نجات کلیه
عبادات ندای مژدهٔ ملکوت در دادن و انتظار ندا بهمه اطراف و اکناف عالم
رسیدن بملکوت جنات عالیات بری و عری از شوایب مکروهات و هواها
ناملایمات نرفتن و محروم و مهجور از نعیم ملکوتی بودن در دنیای دون
محنت و بلا مشحون تعب مشقت مغرقون ماندن بر تنظیم شهوات سراسر مرادات
بهیمیت بینات کوشیدن و جنود جهل جهود عنود را تقویت نمودن
صفات بهیمیت را بدرکات ملکات رذیله راسخ مهلکه رسانیدن بسان
کاو و خر از کاو و خر پس تر علوفه چریدن و چرانیدن تولید مواد بهیمیت بنیاد از
اولاد کالانعام بل هم [أضلّ] نمودن مصداق و لا یلدوا الا فاجرا کفارا کشتن چه منتهی
ثمرهٔ بیت بجز تحمل تعب و مشقت و صرف نعمتهای وجود در تقویت و پرورش بدن
جنود جهل جهود چند روزی که عمل بموجب شریعت نیست عقل و جنودش را
با جهل و جنود عنودش مجاهده و مجادله و معارضه و مخاصمت بموجب
خصومت نیست درین صورت بوظاهر است که مقتضای جهل و جنودش
پیوسته در ترقی است و امرزش کناهان که عبارت از پاک شدن صفحهٔ
صحیفهٔ قلب انسانی از لوث صفات ذمیمه و ملکات رذیلهٔ افراطیه و تفریطیه
بهیمی است و طهارت لوح سینهٔ ملکیت سکینهٔ انسانی از خبایث [خباثت] ملکات
و رذایل صفات مهلکات از نتایج جهل و نادانی است کلام بیمعنی و سخن
بیهوده و اهی است از ینجا کریمهٔ الا من اتی الله بقلب سلیم را برین مدعای
ایان و بیدا شهادت و کواهی است اکر بمقتضای فطرت سودائی و فکرت
سوفسطائی توهم نمایند و بر بیهده سرائی بیفزایند که موجب انتظار و باعث
بر بقای دو روز کار و بسر نیامدن دو و لیل و نهار خروج تتمهٔ مواد دوا فوا

واحاد بنی آدم که مهم اعظم از وجود عالم کاینات از قوه بفعلیت کاهی و بیرون
آمدن کلیه اولاد و همه احاد آدمیزاد از اصلاب آبای علوی و ارحام امهات سفلیات
پس بر صاحب عبرت و اعتبار و بصیرت و استبصار مخفی نیست که فیاضیت حضرت
فیاض علی الاطلاق و افاضه حضرت خلاق انفس و آفاق عمت رحمته بموجب عموم
قدرت قیومی و شمول عنایت یزدانی و وسعت رحمت رحمانی دایمی است و وجود
حضرت حق حقیقت وجود عز و علا نامتناهی و بهمه و اعداد مواد تولید اولاد
انسی و غیر انسی و ایجاد اصلاب و ارحام آبا و امهات بر وجه کلی و علی نعت الاتصال
السرمدی و الاستمرار التجددی است افاضه و ایجاد از حضرت حق و جواد مطلق
و مستدام بدوام سرمدی و وجود مواد و حصول استعداد و تولید و تولد
اولاد بر وجه تجدد و حدوث مستمر باستمرار غیر قار زمانی است و درین صورت
انتظار انصرام عمر عالم و خروج وجود کلیه بنی آدم از حیز قوه و کتم عدم و بانتها
یافتن سلسله عرضیه عوالم متعاقبه کلیه و نفاد یافتن جود حضرت وجود معبود
عمت قدرته و شملت عنایته و وسعت رحمته از خیالات سودائی و محالات
موهومات سوفسطاییست پس ای برادر صاحب عبرت و اعتبار خاتم بودن
حضرت عیسوی و آمرزش گناهان خلق بر وجه کلی بمجرد قتل و شهادت آن
حضرت بموجب بودنش صاحب رتبه غیر متناهی و ارتفاع تکلیف الهی بجهت
ارتفاع شریعت و پیمبری با وجود بقای دنیای فانی و بیجا بودن وجود انبیای
دنیای دنی و نداده دادن مژده ملکوت خدائی و سایر توابع و لواحق این
سخنهای سفاهت اقتضای غباوت مبنای بیهوده و اهی تمامی بیهوده سودای
ملالات سوفسطائی مدار ساقط و هابط از درجه عبرت و اعتبار و مفاسد و
معایب این گونه سخنها حقیقت حال این است که بیرون از حیطه احاطه و احصا

وافزون

وافزون از اندازه شماره و شمار است بقدر ضرورت بر وجه کفایت بموجب
التزام انجاح حاجت طلاب حقیقت و اصلاح ماده فساد و افساد در ماده
اصحاب عبرت باظهار شطری از شناعت و رکاکت و بطلان و استحالت آنها
اشارت رفت و بتکرار تا کنون درین رساله وجیزه صورت انضباح و اظهار
پذیرفت که استکمال عده سیاره دوازده کلیه نظام کل را ملاک و سیر و سلوک
اندر شاهوار و گوهر یکانه دوازده سیاره انتظام امور حل و عقد را امداد است و
انصرام عمر این دوره کلیه از عالم از آدم تا خاتم باختتام سیر ایشان از دیر ناسوت
بکعبه لاهوت منوط و ارتفاع حکم شریعت و ارتفاع نور نبوت و ولایت
و تصرم مدت عبادت و طاعت حضرت بیچون بجهت و ارتفاع تکلیف از همه
امت برسیدن استکمالات عامه و عبادات و مجاهدات تامه آن محیطه
مرکز دایره عبادت و عبودیت بغایت مربوط است از فاتحه سیر دوره سیاره
دوازده بحسب قوس نزولی تا خاتمه سیر ایشان بحسب قوس صعودی دایره کلیه
عالمی تمام و از آغاز سیر ایشان تا بانجام دور نظام عالم ایجاد یکدور تمام است نزد
اختتام دور هر عالمی قیام قیامت آن عالم را هنگام و هنگام قیام هر قیامت
کبرائی دور دوره را اختتام است پس از اینجا که قیامت عالم ما را هنوز هنگام
قیام نرسید ظاهر است که دور حضرت دوره ولایت بر وجه کمال باختتام
نرسید بشارة من الغایة القصوی کشف نقاب خفا و اختفا از چهره زیبای دلکش
دلکشای این مدعای لطافت انتما و احقاق حق حقیقت درین مقام معلی
بنحوی که اکنون بعنایت الله تبارک و تعالی و حسن توفیقه صورت اتمام
پذیرفته است کاشف از انحصار حقیت بملت بیضای آل نبی و طه و مذهب
مهذب شیعه اثنا عشریه پیروان آل ختمی مآل حضرت خاتم الانبیا سید الاصفیا

محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله الوارثین لکماله و قول بنبوت حضرت
عیسی ع منحصر باصحاب دین مبین اسلام و عامه طوایف نصاری است و بنوت
آن حضرت بروجهی که اتفاق آرای همه طوایف نصاری بر آن است بموجب براهین
باهره قاهره بنحوی که اشارت یافت بین الاستحاله وضروری البطلان است
پس قول به نبوت آن حضرت بروجه حق و صواب منحصر به پیروان آل ختمی کمال
است چه سایر فرق اسلام را نیز چون فرق دور از حق نصاری بنحوی که صورت
ایضاح و انضاح یافته است و از حرمان و نارخسان و زیان مرجع و مآل است

کشف حجاب و دفع احتجاب

واما مقام دوم از احتجاب و حجاب دیده دل به نور ظلمت گنجور
نصاری از شهود آفتاب جمال ختمی کمال دین مبین اسلام این است که در مقام
رد کیش و آیین دین اسلام و تصحیح کیش و آیین نصرانی آغاز سوفسطائی انجام
بدین گونه از پهلوی گویی سخن آغاز نمودند که در کیش اسلام راه نجات از عذاب
اخروی را منحصر دیده اند در اعمال شایسته یا توبه و عفو خدا بقبول شدن
توبه و هیچیک از این دو بلکه هر دو با هم هم موجب نجات نتوانند بود اما عمل
شایسته یا بحسب فرموده حضرت حق تعالی و بموجب شریعت غراست یا نیست
آنکه بفرموده خدا نیست ناشایسته است شایسته و زیبا نیست و عمل نیکوی
که بر حسب حکم خدا کرده میشود چون خود آن عمل بفرموده خدا فی نفسه
واجب است پس بتدارک از ناشایسته محسوب شده شایسته نباشد چه
در صورت تدارک شدنش از ناشایسته دیگر ناشایسته بر جای خودش
نشیند تدارک این ناشایسته بشایسته دیگر باز بر جای آن شایسته
دیگر ناشایسته دیگر نشیند پس هر شایسته باید بر جای خود نشیند و گر نه
ناشایسته جای آنرا بگیرد و این معنی مفسده تسلسل بر انگیزد مفسده

باصلاح

باصلاح هرگز نیامیزد پس امید حصول نجات بارتکاب اعمال شایسته
نباشد اما توبه و عفو خدا بمقتضای رحمت و ترحم که تقاضای خداوندی
حضرت حق سبحانه و تعالی است پس گوییم نه آن عفو و ترحمی که موجب تکذیب
قول خدا و تضییع شریعت غراست چه خود گناه را سزا و جزا بمقتضای شریعت
مقرر داشته و مخالفت شریعت را چنانکه بحکم عقل را نیز همین اقتضا است
مکافات لازم ساخته است پس بخشیدن گناه بدون مکافات و سزا
تکذیب قول خود خداست و توبه نیز موجب و علت مستقل عفو نتواند بود
چه اگر کسی مدیون کسی باشد و توبه نماید که دیگر عود باستقراض از او
ننماید لازم نیاید که طلبکار او را عفو نماید و همچنین اگر گناهکاری در نزد حاکم
عدل با اقتدار توبه نماید که دیگر بآن گناه ننماید حاکم عدل را نمی باید و نشاید
که عفو نماید و تعطیل حکم شریعت نماید و خدا حاکم قاهر و عادل قادر است
پس چون اقتضای حکومت و عدالت و قهر و قدرت خدا ایست که بموجب
شریعت خود هر عمل ناشایسته را بمکافات آن جزا و سزا داده باشد و
چون تقصیرات بنده نسبت بخداوند جلیل نامتناهی و ناشایستهای بندگان
بیرون از حد شاهی است پس سزا یافتن بمکافات و قصاص رسیدن خود
هر بنده نتواند شد که علت و موجب نجات حقیقی شده باشد و آنکه
بقصاص رسیدن و مکافات دیدن او بازای تقصیرات نامتناهی نجات
حقیقی تواند صورت حصول پذیرفت نتواند بود الا صاحب رتبه نا
متناهی و صاحب رتبه نامتناهی ممکن نباشد و نتواند کسی بود مگر خدا
و کلمة الله و روح اللهی اگر گفته شود چگونه سرکس صاحب رتبه نامتناهی
تواند بود و حال اینکه رتبه نامتناهی خاصه خدا است گوییم که نسبت روح

الله وکلمة الله بخدا چون نسبت شخص بکلام وروح اوست که در حقیقت یکی
میباشند ولیکن بملاحظه واعتبار نسبت بدیگران متعدد میشوند خلاصه
اینکه ما بسر خدا قائل نمیباشیم پس کلمة الله خود را بقصاص داد تا نجات حقیقی
برای دیگران صورت حصول پذیرفته باشد درین صورت کلمة الله بایست
صورت تعین بپذیرد تا قابل قصاص تواند بود چه اصل ذات او قابل قصاص
وقتل شدن نیست لهذا تعین پذیرفته بقصاص رسید و چون آمدن آن
حضرت بصورت تعین ضرور بود میتوان از آمدنش خبر از آمدن او و افعال و
احوال او داده میشد چنانکه رسم قربانی بجهة مکافات وکفارهٔ گناهان
که در هر طایفه مقرر و مرسوم بود اشاره بود باین که قربانی شدن آنحضرت
بخصوص بجهة مکافات گناهان خلق میباشد چنانکه در عهد حضرت
موسی و عیسی که بجهة هر گناه بلکه بجهة هر قسمی از نجاست چون مس میت
وغیر آن یک قربانی مقرر شده بود پر واضح است که میان خونریزی و دفع
گناه وخباثت هیچ مناسبتی نیست جز اینکه اشاره باشد بسوی این که
خون ریختن مسیح سبب آمرزش گناهان وخباثتهاست این است خلاصه
بیهوده سرائیهای نصاری در ورد و ابطال کیش و آئین دین مبین اسلام و تصحیح
کیش و آئین دین نصاری نکیل فیه تحصیل کشف نقاب و رفع حجاب از چهرهٔ
شاهد حقیقت حال و حقیت مقال درین مقام صعب المنال برین وجه است
که حقیقت حال این است که سرایر شریعت و اسرار ناموس آلهی در امر بعبادت
وطاعت و نهی از منکر و معصیت و مقرر شدن کفارات و قربانیها و سر توبه
و سر استیجاب توبه و استحقاق تایب عفو و آمرزش را و غیر ذلک مما یناسب
هذا المقام برتر از آن است که دست ادراک اکابر و اعاظم از مشاهیر علمای

تکمیل فیه تحقیق

جمهوری

جمهوری مذاق که هر یک در رسم فضایل و کمالات جمهوری شهرهٔ آفاق اند
بتحقیق پایهٔ قصر جلال و ایوان کمال آن تواند رسید امثال این چه جای علمای
نصاری که در بلادت و عنادت هیچ عمی و بلیدی بیشترین طبقه از طبقات
کمال بلادت ایشان نیا رد رسید چه کشف حقیقت حال درین مقام مستصعب
الاشکال صعب المنال بمعرفت حقایق احوال نفس و دقایق حال مبدء و
مآلش منوط و بکشف از اسرار علم معاد و اظهار سرایر کیفیت نشو اخرت
از دنیا بحسب اقوال و احوالش مربوط است و در میان فنون علوم حقیقیه
فن علم باحوال نفس و اسرار معاد بغایت صعب و مستصعب عمیق الاشکال
دقیق المنال خطیر المزال عسیر الانحلال است لطایف از اشارات و دقایق از
تنبیهات گذشته در حقیقت کاشف از این مدعا و شاهد برین دعوی
و شارح این مقال است پس بنا بای بر ادراک اشارات فهم دقیقه یاب عجب
اشارتهائی که رفته است برزخ وجود انسانی معسکر جندین جند عقل
و جند جهل ملتقای عسکرین متعارضین است محل مخاصمه خصمین
مجمع متضادین مکلف بجمع بین ضدین است و شریعت عبارت است از
بیان کیفیت مجاهده و معارضه و مجادله عقل و جنودش با جهل و جنود
جنود او کشف است در حقیقت از طریق خلاصی و رستگاری از ورطهٔ
مهلکهٔ ملکات مهلکه از صفات نفس اماره که حقیقت جهل است و ملکات
مهلکات صفاتش جنود جهود او و طریقت که تعبیر از وی بزهد و ورع
و تقوی بلسان اصحاب شریعت کرده میشود عبارت است از مجاهده و
مجادله و معارضه عقل و جنود او که عبارت از ملکات ملکیه و صفات
قدسیه منجیات است با جهل و جنود او که از مهلکات است و طریق این

اماره
که

مجادله بقلع و بیشه شجرهٔ خبیثهٔ زقومیهٔ شیطنت و نکرا و جهل شیطنت اقتضا
از زمین قلب انسانی بالمره و ترک افراط و تفریط در قوهٔ شهویهٔ بهیمیه و قوهٔ
غضبیهٔ سبعیه است و تعدیل این دو قوه نمودن بمواظبت بر ترک افراط و
تفریط مزبور موجب حصول ملکهٔ منجیهٔ عدالت است بتفاوت درجاتها
و ملکهٔ منجیهٔ عدالت بتفاوت درجاتها و اختلاف طبقاتها علت نجات
از حشر شدن بصور حشرات مولمات موذیات ابد الاباد و موجب محشور
بصورت حیوان انسانی شدن در دار آخرت است و تعدیل مزبور بر وجه
مذکور مراد از عمل شایسته کردن و عبادت و بندگی خدا بعمل آوردن است
و بر خلاف تعدیل مزبور بر وجه مسطور عمل ناشایسته و معصیت حق
تعالی کردن و پیروی شیطان نمودن و راه هلاکت ابدی بمحشور شدن
بصور حشرات در آخرت دائما بروی خود گشودن است و استقامت
صراط و توسیط آن عبارت از همین تعدیل و حد وسط میان افراط و
تفریط است و همین تعدیل و توسیط بظهوره و بطونه و بطون بطونه الی
اقصی البطون دایرهٔ نجات و سعادت و تقرب بحضرت رب العزة را بتفاوت
درجاتها مرکز و محیط است و مرجع جمع بین الضدین که محصل تکلیف است
همین تعدیل است که لب لباب روح الارواح تصعید و تلطیف است و
خلاف این تعدیل بتفاوت درکاته روح تکثیف است خلاصه کلام در مقام
منتظم بدین وجه از نظام است که فطرت برزخ انسانی بنیاد جبلتش بر
دو قوه نظریه و عملیه مجبول و مفطور است و اصلاح حالش بر استکمال هر
یک از این دو قوه متفاوت احوال حسب اختلاف مواد در استعداد موقوف
و انتظام معاش و معادش باصلاح بر وجه استکمال جز بود بموجب ناموس

ربانی و دستور نورانی منحصر و محصور است و خلقت نظریه بر فطرت
عقل مفطور و جبلت قوهٔ عملیه برای خدمت عقل در طریق استکمال
مجادله و جدال با جهل نفس اماره و جنود جهود عنود صفات مهلکاتش
مجبول است خاصهٔ قوه نظریه ادراک و معرفت و اعتبار و عبرت و خاصه
قوه عملیه محرکه متحرکه چه باعثه چه مباشره ارتکاب افعال و اعمال بطور تحریک
و حرکت بموجب وظیفه خدمتکاری و خدمت است و فطرت نفس اماره
حساسه جهلیهٔ ظلمانیهٔ ناسوتیه در قوس عود و رجوع مقدم و فطرت
عقل ملکیه ملکوتیه عاقله نورانیهٔ ملکوتیه جبروتیه داعیه بخیرات
بخلافت و رسالت از جانب حضرت حق عز و علا در قوس رجوع و صعود
بر خلاف نزول و هبوط از خلقت نفس موخر و منزلتش از نفس اماره
منزلت فرزند از مادر است و منزلت فطرت عقلیه قلبیهٔ قمریه از عقل
کل فیاض بر جل و علا بوجهی منزلت ماه از آفتاب و بوجهی منزلت فرزند
از پدر است و چون فطرت قوهٔ عقلیهٔ قلبیه قمریه در غیر صاحبان
رتبه عصمت و استکفا بمقتضای سیر از دین ناسوت بسوی کعبه ملکوت
چه و جبروت در بدویات احوال بخصال مادری پرورش یافته و با الفت
با نفس اماره که ام است معتاد گشته و در جانب افراط یا تفریط بر تبعیت
مادر اماره اخلاد و اعتیاد داشته است لهذا از عنایت کامله ربانی
و حکمت بالغه سبحانی بموجب شریعت غرا و ناموس مقدس معلی دستور
آمد و باستفاضه و استناره از نور عقل کل فیاض جل و علا و آفتاب تابنده
بر کل مامور آمد که بدستور ناموس معلی در استکمال و استناره بتوفیق
و تایید ربانی بر روی فطرت پدری جبلت نورانی طبیعت خویشتن

کشوده واز انخساف حیلولهٔ ارض خصال هلاکت مال مادری باستکمال
واشاعهٔ از آفتاب انوار افاضات پدری نورانیت بر نورانیت فطری خویش
افزوده انجلای کلی یا جزئی غالب بر ظلمت انخساف طاری حاصل نموده و
تدریجا حسب استعداد وقابلیت در خود وسع طاقت قرای فطرتش بموجب
حصول اتصالات با بیضای جهان آرای ملاء اعلای مملو از نور وضیا
از حضیض رتبهٔ هلالیت بذروهٔ مرتبهٔ والای بدریت رسیده یا باوساط
اندرجات نورانیت دون مرتبهٔ علیای بدریت خود را کشیده باشد و
بر خلاف این معنی بموجب لزوم ووجوب مکافات در شریعت بحسب اقتضای
حکمت وعدالت بر انخساف ظلمانی وصافی هلاک انصاف فطری عادی
وراسخ جوهری خود باقی مانده بخسران ابدی ونقصان بیپایان وزیان سرمدی
مبتلا بوده بمکافات عمل ناشایست وکردار ورفتار زشت خود رسیده
باشد در بیصورت خلاصه وبخبهٔ معنی مجاهده وعبادت رجوع از فطرت
بهیمی وجبلت حیوان حیوانی بفطرت ملکی وحیوان انسانی نمودن و
از حد طرفین افراط وتفریط علی الاطلاق بحد توسط که حد انسانیت است
قرار گرفتن وسیر وسلوک بر وجه تعدیل وتوسیط بموجب شریعت کردن است
از ینجاست که حضرت سید سجاد زین العابدین وزینة العباد ؑ در اوج صحیفه
حمد وثنای خداوند یگانه را آراست ودر حمد سفت ودر سپاس وستایش
حضرت حق عز وعلا گفت الحمد لله الذی لو حبس عن عباده معرفة حمده علی
ما ابلاهم من منه المتتابعه واسبغ علیهم من نعمه المتظاهرة لتصرفوا فی
منته فلم یحمدوه وتوسعوا فی رزقه فلم یشکروه ولو کانوا کذلک لخرجوا
من حدود الانسانیة الی حد البهیمیة فکانوا کما وصف فی محکم کتابه

ان هم

ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا وتدارک خروج وبیرون رفتن از
حد توسط علی وجه الاطلاق ویا از تعدیل وتوسیط در سلوک بجانب افراط
یا تفریط انحراف ورزیدن علی وجه الاتفاق رجوع وبرگشتن از طرفین وبحد
وسط باز آمدن است وآن یک معنی تحصیل نجات باعمال شایسته نمودن
واین یک معنی خلاصی از عذاب بتوبه حاصل کردن است هیچیک نبودی را
موجب ونه تسلسل را علت است وتوهم لزوم تکذیب خدا قول خود را
هم بهمین صورت از تصویر بیصورت است تمثیل وتحصیل وتکمیل ای
طالب بصیرت وصاحب عبرت احوال واوضاع عالم اکبر که انسان کبیر است
حسب تطابق وتماثل ائینه حقیقت نمای احوال واوضاع عالم بشر که
انسان صغیر است میباشد در ائینه احوال شمس وقمر در آن عالم انسان
اکبر حقیقت کیفیت احوال قمر ای قلب عالم صغیر انسانی را با بیضای عقل
کلی وجود در فیاض جهان روحانی نکو ببین واز ائینه انخساف قمر
از جهت حیلوله زمین در میانه ماه وافتاب در ان عالم اکبر ببین حال خسوف
وگرفته شدن ماه دل آدمیزاده بعلت حیلوله ارض نفس اماره
حاسر در میانه ماه فطرت فرزند که روح الارواح ومرجع الانوار
در عالم انسانیت وآفتاب طلعت پدر که نور الانوار ودر روح الارواح در
عالم کلی است چه حسب تطابق وتماثل حال هر یک ائینه احوال دیگری است
واگر درست این دقیقه را بیابی در همه مراتب عجایب احوال آدمی حکم آئینه بودن
عالم اکبر وانسان کلی جاری است از ینجا بر صاحبان عبرت واعتبار سر اخبار
وآثاری که از معادن حکمت وعصمت علیهم السلام وارد است که حدوث
حادثه کسوف وخسوف در عالم مستند بصدور معصیت از بنی آدم است

تمثیل تحصیل وتکمیل

ظاهر واشکار است چه تدبیر و تقدیر در عالم علوی درخور استعداد و
استحقاق مواد عالم سفلی است و کلیه تکون کائنات درین عالم کون و فساد
بالعرض وجود آدمی و درخور استعداد و استحقاق اشرف انواع عنصریست
ابر و باد و مه خورشید فلک درکارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
الغرض اشارت رفت که کلیه عبادات و مجاهدات و ریاضات و طاعات در دار
هُدی در حقیقت مرجع همه توبه و انابه و رجوع و بازگشت از حد ناسوت بهیمت
بملکوت حدود انسانیت است و خصوصه توبه معروفه بعرف عام عبارت
از نوعی از عمل شایسته ایست که حضرت حق جلت حکمته در وجه تدارک از
معصیت مقرر داشته است ضرورت عقلا یا نقلا اقتضا نمی نماید که هر
عمل شایسته باید خود بدون اینکه تدارک از ناشایسته و جبر شکسته بوده
باشد فی نفسه واجب لازم الصدور در تحصیل نجات باشد در مثل چون
جبر شکسته بالضروره عمل شایسته است و خود جبر بدون وجود شکسته حسن
و شایستگی ندارد نا فی نفسه واجب لازم آید پس بسا عمل شایسته که بعلت تدارک
از ناشایسته بودن شایسته می باشد اگر ناشایسته نبود آن عمل بضرورت
از عقل شایسته نمی نمود بلی صدور معصیت و ناشایسته با وجود ترک تدارک نمودن
بتوبه موجب حصول ضرری از منقصت میباشد که منافی و مناقض نجات و دخول
در ملکوت جنت نمیباشد چه شرط نجات و دخول در ملکوت سموات فی
الجمله تمامیت من جمیع الجهات نیست در حصول اصل نجات و دخول در ملکوت
جنات فی الجمله غلبه تعدیل و توسیط بر افراط و تفریط کافی است چه مکان
طبیعی مکان عنصر غالب است و عنصر غالب مکان خود را طالب است بلی تمامیت
بهمه جهات و کامل بودن در همه صفات و طی همه مقامات و فوز بهمه درجات

سعادات و رسیدن باقصی مرتبه از کمالات خاصه رتبه حضرت ختمی منزلت
چه نبویه چه الیه است چه تمام التمامات و کمال الکمالات و حقیقة الحقایق
در نبوات و ولایات بودن و مجمع مجامع عبادات و مجموعه جوامع مجاهدات
و طاعات بر وجه اشرف و مرجع همه کلمات تامات و آیات بینات بر وجه
اعلی بودن خاصه این رتبه متعالیه است و سایر طبقات عالی درجات نبوتها
و ولایتها اگرچه از مراتب معصیت بالتمام بحسب فطرت عصمت و استکفا
معصوم اند ولیکن بحسب نقصان قابلیت فطری از رتبه علیای اقصی مرتبه
توحید و کمال کنه عبودیت و بندگی حضرت معبود وحید جلت عظمته
و از مرتبه قصوای حد ربانیت و خلافت کبری محروم اند و ازین نمط از تحقیق و
تلطیف و تدقیق نیز بعون الله تعالی و حسن التوفیق دفع حجاب شبهه بودن
تقصیرات عباد نامتناهی و مکافات تقصیرات از قصاص و کشته شدن
صاحب رتبه غیرمتناهی ناچار و قصاص شدن بقتل و کشته شدن صاحب
رتبه غیرمتناهی حاصل شدن در نجات حقیقی برای تمامی خلق عالم ضرور و
در کار است نیز صورت حصول و وضوح پذیرفته در نهایت ایضاح و اتضاح
بطلان این دعوی نیز صورت سنوح پذیرفته است زیادة مثبة بمزید
انکه موجب اشارات و تنبیهات گذشته سلامتی ابدی و نجات سرمدی
بتخلیه سر و علن و باطن و ظاهر از ملکات مهلکه و امراض روحانیه نفس اماره
منوط و بتحلیه بحلیه ملکات منجیه و صفات کریمه ملکیه و انجلای قمرای
قلب از ظلمات نحسان حیلوله ارض نفس اماره و استناره از بیضای درة فیاضه
مستند و مربوط است قصاص بکشته شدن دیگری چه صاحب رتبه غیرمتناهی
چه متناهی موجب طهارت قلب دیگران از ملکات مهلکه بدیهی است که نمی

تواند بود بشستن جامه اگرچه در نفاست و شرافت و لطافت بدرجه قصوی
باشد جامههای دیگر از چرک شسته نشود و باید و از کشتن تخم در زمین اگرچه
در استعداد باقصی درجه باشد زمینهای نکشته خرابه و بایره دیگر حاصل نیاید
بتوهم اینکه قصاص و کشته شدن صاحب رتبه عزیز بوده موجب حصول رتبه
شفاعت کبرا و بشفاعت کبرا چه بر چه فاجر چه مؤمن چه کافر چه مقبل چه مدبر
همه در سایه آفتاب شفاعت کبری و در ظل سحاب رحمت بی‌منتهاء درآمده در رامش
و باب نجات بروی همه کشاده آید پس بدان اولا که صاحب رتبه ختمی بحسب
مرتبه نامتناهی در قرب الهی خود صاحب منصب شفاعت کبرا می باشد در حصول
این منصب والا کشته شدن و شهادت یافتن بمجاهده کبری و جهاد اکبر مناط
و ختم نبودن در مجاهده کبرا و اقصی درجه از جهاد اکبر معترضات و کشته شدن
صوری به تیغ طغیان تعدی و عدوان یهودی در حصول این منصب معلا چون
حصول خود رتبه بی‌منتهاء اصلا اثری ندارد چه ضروری و بدیهی است که موجب
حصول شفاعت محیط کبرا وجود رتبه بی‌منتهای از تقرب بحضرت حق عز و
علا است و باعث حصول این رتبه والای معلا چنانکه تحقیق نموده شد حصول اقصی
درجه از مجاهده کبرا است و این معنی در غایت ظهور و انجلا است که مدعی خود
نیز کشته شدن حضرت عیسوی را موجب حصول رتبه نامتناهی در آنحضرت
نمیدانند بلکه نامتناهی بودن رتبه آن حضرت را جوهری و خاصه ذاتی حقیقت
عیسوی دانسته ختمیت و سایر کمالات خاصه عیسویت را مستند برتبه نامتناهی
جوهری آن حضرت یافته است و ثانیا شفاعت شفعا در این مقام متعالی با استحقاق
و قابلیت مجرم و مقصر منوط و بدون استحقاق مشفوع له بحسب ادله عقلیه و
براهین قطعیه حکمیه نامعقول و نامربوط است چه شفیع و مشفوع له بحسب

نشاه

نشاه اخروی که در قوس صعود است هر دو بحسب روحانی و باطن بوجود قلبی در سلسله
طولی بترتیب علی و معلولی موجودند پس روی هر ولی که بسوی ملکوت علوی
مواجه و آیینه هر قلبی که مواجه و محاذی ملکوت سماوی با تفاوت در درجات
مواجهه و محاذات با اختلاف و طبقات ملکوت سموات می باشد پرتوی از آفتاب
شفاعت بقدر استحقاق و قابلیت بر او افتاده از پرتو آفتاب شفاعت انجلای ان
انکساف ظلمت معصیت را بقدر استحقاق در خور قدر محاذات آتش در یافته نجات
و رستگاری حاصل نموده فاین بدخول در ملکوت جنات بقدر حال و کمال رشد
باشد و برخلاف این معنی روی هر دلی که از صوب ملکوت علوی منحرف و
بصوب درک ناسوت سفلی محاذی و مواجه باشد بعلت رسوخ حیلوله
ارض هوای ناسوت دنیای فانی و جوهری بودن انحراف بصوب ناسوت فانی
دنی در دار بوار انکساف و ظلمت مخلد و در دیار درکات هلاکت و بعد از
دیار رحمت محبوس مجبس مؤبد باشد اناً فاناً بموجب تقاضای فطرت ناسوت
سفلی در کون فساد دری از درکات عذاب بر رویش بکشاید و اناً فاناً بر وفق
اشتداد حرص و آتش در دنیا عذابش اشتداد نماید و ثالثا اس الاساس این
دعوی مبنی بر صاحب رتبه نامتناهی بودن حضرت عیسوی با وضح بیانی و امتن
برهان و شیانی بتوفیق الهی و تایید ربانی نموده شد که ضروری الاستحاله
بیهوده و واهی است چه بر وجهی که نصاری بموجب خیالات سودا اشباهی سوفسطائی
مبنا تخیل نموده عنکبوت آسا برای شکار مکسهای هوا و هوس نفسی در عالم
بوالهوسیها ساخته بجز از سستی بنیاد سوفسطائی نهاد بتهذیب و تذهیب روی
کارش پرداخته خود اصحاب حجت و برهان و بنور یقین و ایقان شناخته‌اند
بیاری باری از تیشه نتیجه براهین باهره و اقامه شهود و بینه ظاهره قاهره بنیادش

کنده و بر باد داده شد و مرتبهٔ نامتناهی بودن در رتبه بعد از رتبهٔ کنه ذات
حضرت حق حقیقی سبحانه جل شانه بنور محمدی ص که حق اضافی است محصور و
انوار سایر طبقات نبوت و ولایات بعد از رتبهٔ حضرت محمدیه و آلیهٔ ختمیه از نامتناهی
بودن در رتبه بموجب وجود نقیض در فطرت نوریه ممنوع و محجور نه لاحدیت و
وحدانیت که سر نامتناهی بودن مرتبه و منزلت است حق حق مطلق و خاصه حضرت
حق است و حضرت وجود حق را دو مقام است حق حقیقی جمع الجمع قیومی و حق
اضافی که منزلتش از حق حقیقی منزلت کلام از صاحب کلام است و منزلت احدیت
و وحدانیت ثانیه اضافه از احدیت و وحدانیت اولیه حقه حقیقیه منزلت وجه
از کنه و منزلت ظل و آیت از حقیقت سایه است و عرش اعظم که عبارت از وجود جمعی
تمامی مخلوقات و مجمع وجودات و مجموعه کمالات همه ممکنات است مرآت و مجلاة
جلوهٔ حضرت وحدانیت احدیت است چه عالم کلی و جهان امکانی از سطوع نور
جمال قدم مملو و آفتاب جمال ازل را چون زمین در بر آفتاب آسمان محل تابش و
برتو است کریمهٔ اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ ازین نکته گویا است
و سر مستور وحدت در کثرت ازین نکته پیدا است و وحدت اضافی که وجه
وحدت حقه حقیقی است فاتحهٔ وجود عالم و خاتمه عروج و صعود حضرت خاتم
است کریمه وَلَا یَبْقیٰ اِلَّا وَجْهُ رَبِّكَ ذِی الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ و شریفه كُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ
اِلَّا وَجْهَهُ را بسوی خاتمه سرودهٔ سیارهٔ دوارهٔ ختمیه کلیه اشارت و ایما است و
دانستا بلادت نگر و غباوت ببین که بتوهم نکته سنجی و دقیقه شناسی بیهوده
دیگر درینمقام سرائیدند و گفتند و شنیدند که خاصه برای تنبیه بر آمدن
حضرت عیسوی و خونش ریخته شدن برای کفاره معاصی گاهی بجهة تحصیل
نجات و رستکاری حقیقی در امم سلف بکفاره معاصی قربانی حسب ناموس

ربانی مقرر شده بود و گرنه پر ظاهر است که میانه خون ریختن حیوانی و رفع
گناهان انسانی وجه مناسبتی میان ملایکه و ملائمتی اصلا در میان نیست
و علیت و سببیتی خون ریختن را اصلا برای رفع گناهان نیست و قصاص
شدن بکشته شدن صاحب تبه غیر متناهی مناط رفع گناهان است و
خون ریختن بقربانی بنابش محض تنبیه کردن بر آن است ای صاحب
بصیرت و عبرت سر این دعوی داهی نیز همان بیخبری از رموزهٔ اسرار و
شریعت کما هی است چه بر دیدهٔ اصحاب دانش و ارباب بینش پوشیده
و پنهان نیست که محبت دنیا و جاه و عزت دنیا و مال و ثروت دنیا
و علایق نفسانی و شهوات و لذات حیوانی موجب هلاکت جاودانی
است و کندن ریشه شجرهٔ خبیثه زقومیه این محبت و علاقه از زمین دل
ملکوتی موطن ببذل جان و جاه و جلال فانی و صرف مال از جمادی
و نباتی و حیوانی و کندن دل از اموال برسم قربانی و غیر قربانی بموجب
شریعت و ناموس ربانی باعث حیات ملکوتی جاودانی و مورث نجات
و رستکاری از هلاکت موروث از محبت ناسوت دنیای فانی است و خون
ریختن برسم قربانی قربان کردن و فدا نمودن جان فانی حیوانی برای جان
جاودانی انسانی است چه وجود بوجه ادنی فدای وجود بنحو اشرف اعلی
شدن بموجب حکمت بالغه یزدانی و عنایت کامله ربانی قانون و سنت
است چنانکه مقتضای حکمت بالغه و حکم عنایت کامله در انقلاب
ارکان اربعه بموالید ثلثه از جماد و نبات و حیوان و در انقلاب هر یک
از موالید ادنی با علی تا رسیدن بید چه طبیعت انسان جاری در نظم کلیه
امور است و ازین مجری و معبر ذرهٔ سیارهٔ دواره را در قوس عروج و صعود

وسیر از دیر ناسوت بکعبهٔ لاهوت مقصود سلوک و عبور است و در قبول
شدن قربانی نزول نمودن آتش آسمانی و سوزاندن قربانی و بر باد رفتن
خاکستر قربانی سر عجیب و حکمت غریب در این است که گوشتها و پوستهای
قربانی در صورت سوختن پیش رحمت ربانی و خاکستر شدن و برباد فنای
کلی رفتن چنانکه در رسم قربانی امم سلف قانون و دستور بود سر عجیبی و
حکمت غریبی که کاشف از این راز است مستور است و خاصّا اگر در حقیقت
میانه خون ریختن فی نفسه و میانه رفع گناهان ایمر ابلهٖ با وجود باعث
دینی و عمل نمودن بموجب ناموس ربانی و اطاعت فرمان یزدانی اصلا علاقهٔ
علیت و معلولیتی نیست پس علاقه خون عیسوی ریختن با وجود باعث نفسانی
و عمل نمودن بموجب دعوت شیطانی و اطاعت امر ابلیس و نافرمانی حضرت حق
نمودن با انهمه حق ربانی با رفع همهٔ گناهان همه خلق حتی گناه با حق ریختن
خون نفس محترم کذائی صاحب تبه غیر متناهی و قتل نفس حضرت عیسوی بی
سبب و جهتی چیست اسم بمسمای قصاص گذاشتن و حصول منصب شفاعت کبری
بعلت صاحب رتبهٔ نامتناهی بودن حضرت عیسوی دست آویز ساختن
عذریست از خطا بس قبیح تر و در شناعت بس برتر از خطا که بچندین وجه
آورده و ایراد حسب اشارات و تنبیهات گذشته تفضیح و افتضاحش بعون الله
تعالی صورت توضیح و انضاح پذیرفته است خلاصه وجوه افتضاح این غلط
سراپا خطا و غلط از گفتار الی غیر النهایة بیرون از حیطهٔ احصا و احاطه و ایراد
زاید بر وجوه مزبوره در بخطهٔ زاید بر قدر ضرورت و کفایت است و این معنی
خلاف التزام اصلاح بقدر ضرورت و حاجت است کشف تجلی و رفع حجاب و اما تجاب
ستم و احتجاب بصارای سوفسطائیه از شهود نور جمال آفتاب کمال محمدی ص

قصهٔ

قصهٔ آغاز سخن از بیان معجزه و اعجاز با آنهمه بی‌ربطیها و بلادت و غباوت بی
منتها نمودن و ردی از ایرادات و اعتراضات از دوی بیهوده گوئیها بمقتضای
مرض سودای سوفسطائی مدلول ابروی زیبای دلکش دلگشای معجزات آن
حضرت ختمی منزلت ص و صاحب رتبه اظهار معجزه و اعجاز بودن گشودن
و برخی از شاخ و برگ تعرضات بیهوده بیجا چون سراب آب‌نما بر انشجرهٔ
طیبهٔ ختمیت ثمرهٔ اصلها ثابت و فرعها فی السماء بستن است احقاق
درین صورت نیز چون ماده‌های گذشته بموجب التزام اصلاح دم ما
بقدر الحاجة و حد الضرورة والکفایة متکلا علی التوفیق والعنایة اجمالا
و تفصیلا بمعالجه و اصلاح پرداخته تعرض مینماید برای اخوان صفا عرضه
میدارد که اولا در حق تحقیق در بیان معجزه و اعجاز سفتن و سخن از حقیقت
اعجاز و معجزه گفتن و مغز سخن را کما هو حقه شکافتن از غوامض فن و تمد خود
حوصلهٔ هر ذهن است چه شناختن هر شیئی از اشیا بشناختن سر و لم آن شیئی
منوط بودن و معرفت ذوات اسباب بمعرفت اسباب مستند و مربوط بودن
بموجب قاعدهٔ موروثه از اساطیر حکمت مقتبس از مشکوة انوار افاضات
نبوت و ولایت ذوات الاسباب لا یعرف الا باسبابها ببراهین باهرهٔ
عقلیه و قاهرهٔ نقلیه مبرهن است و سر آن براهین آن یک سخن است
که منزلت علت فیاضه از معلول بالحقیقه منزلت کنه و حقیقت از
وجه و ظل و منزلت بطن از ظهر و سر از علن است کلمهٔ جامعهٔ تامهٔ صادرهٔ
از معدن حکمت و هو الشیء بحقیقته الشیء اشارتی بسوی این منزلت است
درین صورت ظاهر است که درک حق تحقیق در حقایق معارف ربوبیه
و ربانیه بچه مرتبه از لطافت و صعوبت است از اینجا ظاهر و پیدا است که

این دقیقه از بس لطیف است
و این نکته از بس دقیق و
شریف مزال الاقدام علمای
اعلام و محل خطر کفر و ظفر
اسلام است ع

از امثال علمای نصاری که بلادت و غباوت و کودنی و حماقت ایشان
باندرجهٔ از شدت است که محل تعجب و حیرت و عبرت اصحاب بصیرتست چگونه
درک این گونه از لطایف حقایق و معارف رقایق متصور و از کجا ادراک
اینمراتب از معارف و لطایف و حقایق و دقایق برای ایشان و اشباه ایشان
میسر است و تعریف معجزه باینکه خرق عادت بر وجه کلیت است اگرچه بوجهی
حق و در غایت متانت است ولیکن در خور حوصلهٔ قوهٔ دراکهٔ ایشان مجرد
لفظ و عبارتست چه در تصحیح تعریف مزبور بضابطهٔ جمهور و در تفرقه
میان سحر و معجزه و غیر ذلک بقانون مشهور عبارات و فقرات چند از
علمای نصاری و غیر نصاری در کتب و رسایل ایشان مرقوم و مسطور است
که تمامی عبارات و فقرات مزبوره گواه بر غایت بی ربطی و نهایت مهجوری
و دوری از ساحت حکمت و معرفت است و مضمون هر یک که سراسر ولم کار از
دیدهٔ عبرت و بصیرت ایشان مختفی و مستور است از انجمله این یک فقره است
جواب گوئیم که معجزات عیسی اکثری از آن مقوله بود که هیچکس احتمال نمیداد که از
طب باشد زیرا که شنیده و نوشته نشده است که طبیبی بمحض تکلم یا اراده صداعی را
ارفع نموده باشد چه جای آنکه احتمال دهیم که مرده را زنده تواند نمود و در جای
دیگر در این مقام نیز باین عبارت نقصی چنین گفته اند و اما ثانیا معجزات موسی
و عیسی احتمال ندارد که از فن سحر باشد زیرا که دیده و شنیده و نوشته نشده
است که هیچ ساحری مرده را زنده کرده باشد یا آب دریا را شکافته باشد که اینها
ثانی آنها باشند پس چنانچه اینها خرق عادت غیر سحر میباشد خارق عادت
سحر نیز می باشند زیرا که از فن سحر هنوز مرده زنده نشده است و شخص آب دریا را
نشکافته است پس ما دامی که دیگری این عمل را نکرده است حد معجزه که خارق

عادت کلی است بر او صادق است و همین بس است ما را انتهی ما اردت ایراده
من عبارات علماء النصاری ههنا و همین نیز بس است ما را ای صاحب عبرت
دیدهٔ عبرت بگشا و بر طلب نور بصیرت بیفزا ببین که بیمعرفتی و بی ربطی بکجا رسیده
و بیهوده گوئی بچه جا کشیده است که در اثبات نبوت انبیا و ولایت اولیا و
بیان خلافت خلفای حضرت حق عز و علا دیده و ندیده نوشته و نانوشته
شنیده و نشنیده حجت علما و حکماست اف لکم و لما تعبدون من دون الله
بگوای ابله نادان نابینا که اولا مصداق این دعوی از کجا از ندیدن و نشنیدن
شخصی یا اشخاص عصری و نیافتن نوشته از اشخاص عصری و معهود بودن
اینمراتب در عهدی چه دلالت است بر اینکه اصلا نوشته یا دیده و شنیده
نگردیده است سلمنا از ندیدن و نشنیدن و نوشته نشدن نفی وجود بر وجه
عموم نرسیده است سلمنا سلب نفی و صحت جواز و قلع ریشهٔ امکان و قابلیت
که عین مطلب و اصل مدعاست از کجا رسیده است چه از ندیدن و نشنیدن
و نوشته نشدن که محصل همه عدم وجدانست عدم وجود نمیرسد چه جای
امتناع و سلب صحت و امکان و انگهی که بیهوده سرائی دواهی گوئی بشدتی
طغیان یافته که گفته است پس ما دامیکه دیگری این عمل را نکرده است حد
معجزه که خارق عادت کلی است بر او صادق است و همین بس است ما را ای
بیهوده سرای پروا هی گو بسی از صنایع جزئیهٔ بشریه که محتوی بر غایت حکمت
و نهایت دقت و حکم و مصالح بسیاری که محل عبرت عامهٔ ناس است تواند
بود که از نود در عهدی و عصری از روی رسم حکمت طبیعی از شخص دقیق
الطبع صاحب تصرف حکیمی بوجود آید که احدی از احاد ناس تا نزد وجود آن
شخص معهود و ظهور صنعت مزبور از و مصدر آن نشده باشد و دیگری

نفی جواز و سلب صحت ع

هرگز آن عمل را نکرده باشد پس حد معجزه بنحو مذکور بر آن بی شبهه صادق و اگر
دعوی نبوت نماید دعویش حق و واقع و متن نفس الامر را مطابق و تصدیق
او واجب و لازم و قول بنبوت او با حق موافق است التزام این لازم التزام
نبوت هر مخترع صنعتی را ملازم است و هو ظاهر جدا ان تمهیدش در اشتباه
معجزات انبیا و برداشتنش در بیان نبوت موسی و عیسی ع که معجزه خرق عادت
بروجه کلی است و این نتیجه گرفتن و فرود آوردنش در رفع احتمال طب و سحر داشتن
معجزات عیسی و موسی ع این همه گونه از همه بیهوده سراییها کاشف از عدم معرفت بتر
و لم حقایق اشیاست و این مرض خاص عرض عام هر مبتلی باسم سامی حکماء و
متلقب بلقب نامی علماست و هر عامی مسلکی را در معرفت حال حقایق اشیا و
تحقیق دقایق و رقایق احوال الاشیا شعار و دثار این گونه از بیهوده سراییهای
ناشی از لاعی شعوریهاست افتتاح فیه اصلاح و افتتاح اما اعجاز سخن در معجزه و اعجاز
و کشف نقاب از چهرهٔ دلکش این شاهد غماز در خور حوصلهٔ دراکهٔ هر صاحب
حاجت و نیاز و طالب تفرقه حقیقت از مجاز مبنی بر اینکه قمری از تمیز و امتیاز است
که وجود موجودات عالم ملکوت بروجه عموم چه از ملکوت عقلانی که
جهان جبروت روحانی حقایق ربانیت و چه از ملکوت نفسانی که عالم ملکوت
صوری مثالی و روحانی جسمانیست اگرچه صاحب رتبه وجود و ایجاد و افاضه و
ایجابست و لیکن وجود ملکوتی برزخ انسانی در حال تعلق نفس ببدن فانی
و حال حیات نفسانی چنانکه اشارت رفت چون بر دو گونه است مستکفی و
وغیر مستکفی غیر مستکفی بجهت غلبه جنبه تعلق و جسمانیت بر جنبه تجرد و روحانیت
جهت افاضه و ایجاد در وجودش ضعیف و مغلوب و جهت استفاضه و انفعال
غالب است از این جهت وجود ملکوتی نوع غیر مستکفی بجهت ضعف ملکوتیت

وضعف تجرد از ناسوتیت افاضه و ایجاد هر چیزی در همان صقع خیال مینماید
افاضه و ایجاد در خارج از خیال را نشاید بر خلاف مستکفی صاحب رتبه والای
عصمت و استکفا که بتفاوت درجات در این رتبه والا چه در نشاه مثال و
خیال و چه در نشاه حس خارج از خیال افاضه وجود خارجی را شاید بمجرد
اراده بدون وساطت و آلیت وجود وضعی جسمی افاضه و ایجاد در خارج می
نماید و سحر و طب هر یک از مقوله تصرف بروجه اعداد و دفع موانع از
مواد و تصرف بروجه اعداد بآلیت اجسام و مواد مناط حصول جواز و
امکان در ماده برفع اضداد است و اما اعجاز و وحی و برخی از انحای کرامات
از مقوله تصرف بروجه افاضه و ایجاد است و ملاک افاضه و ایجاد تنزه و تقدس
از نقیصه قوه و تجرد از تعلق بماده و مقارنه مواد است و صاحبان رتبهٔ
معلای عصمت و استکفا از انبیا و اولیاء بتفاوت درجات استکفا و استغنای
از عالم ناسوت و اجسام و مواد چون بحسب اصل فطرت و بدو خلقت بغلبهٔ
تجرد و ملکوتیت مفطورند و بحسب فطرت ثانیه کمالیهٔ ملکوتیهٔ مکتسبهٔ از روی
مجاهده و عبادت در قوت نور ملکوتیت و ضعف قوهٔ ظلمانیهٔ ناسوتیت
بمنزلهٔ نور علی نورند از اینجاست که صاحب رتبه افاضه و ایجاد بمجرد اراده
بدون استعمال آلات جسمانیه و ادوات استعداد مواد و حرکات و تحریکات
اجساد باذن الله تعالی می باشند و انحای علوم سحریه و فنون
طبیه از جزئیات حکمت طبیعیه و مندرج در تحت علم طبیعی کلی می باشد
هر صاحب قوهٔ نظریهٔ بشریه تواند بود که بطریق بحث و نظر و براه تعلم از بشر
علوم مزبوره را کسب نماید بمکسب ساحری و طبابت اگرچه معادش خراب
باشد معاش بگذراند نه رتبهٔ عصمت و استکفاء نه عدالت و تقوی و تغلبهٔ

تجرد تا از علایق دنیا و شرها از تعلق بهوای لیدر ساحری مطلقا و در طبابت نیز بوجهی اصلا اعتبار ندارد پس ساحر چون برا فاضه و ایجاد تجرد را داده و ادر نیست دار اینجا از اهل عصمت و استکفا و قابل شکار است از جانب خدا نخواهد بود بکشف واز بطلان حقیقت دعوی و کیفیت دعوتش سحر بودن پیغمبر آیتش را ظاهر توان نمود و عقدهٔ تفرقه سحر از معجزه و بطلان و حقیت آیت و حجت و شاهد و بینه ازین نکته خواهد گشود ولیکن در مقام تفرقه از باطن بی بظاهر بودن ویا از ظاهر بی بباطن بودن واز سر بعلن واز علن بسر رفتن یعنی از مبادی با ثار یا از اثار بمبادی رسیدن خاصه علما و صاحبان دیده بیناست کریمه سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و شریفه اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الذین دو منزلت از علم و عین و بیان و عیان گویاست فافهم واما عوام الناس ومن فی درجتهم من المتشبهین بالعالمین دستوری ایشان درین مقام مشاهدهٔ مضمون صدق شخون ولا یفلح الساحر حیث اتی است چنانکه آنچه در توریت با عتراف مدعی نوشته است که در بارگاه فرعون ساحران میبودند که عصای خود را انداخته بودند مار شد و بعضی کارهای دیگر که موسی کرد ایشان نیز کردند و اخر الامر موسی کاری کرد که ایشان نتوانستند کرد پس دانستند که موسی کلیم از خداست برین مدعا شاهد و گواه است خلاصه عوام را تقلید علما بر منزل نجات رهبر و راه است این است نمونه از کشف حقیقت معجزه و اعجاز و انموذجی از ابراز سر و لم این راز غماز و وجهی است از کشف تفرقه حقیقت از مجاز احتجاج بعد از فی وازها بعد از فی واما اغاز سخن در کشف نقاب و رفع سحاب حجاب از چهرهٔ زیبای جهان ارای دلکش دلکشای شاهد دلربای اعجاز بیضا امتیاز خورشید اشتهار ختمی مدار حضرت نبی الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و علی اله الوارثین لکماله



بوبیت

بو بیت که دستور یکتا او اکابر سالف بخلاف موروث و مشهور و در کتب و صحف موقوم و مسطور و در السنه و افواه جمهور مذکور و تمامی علما و رؤسای ملت بیضای ختمی اقتضا او بوده و دستور است و بروش دلکشی که عالم ربانی عارف ابن ابی الجمهور نور الله تعالی ضریحه و جعله مملوا من النور در ضمن بیان نبوت و سیادت بوجه افضلیت و اکملیت و خاتمیت آن حضرت ختمی منزلت صلی الله علیه و اله الوارثین لکماله در کتاب مستطاب مجلی متنا و شرحا در غایت وجازت و ایجاز و در نهایت و امتیاز برشته تقریر و تحریر کشیده است اینست متن ۷ اونبی نبینا هذا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و اله لاشتهار دعوته و تواتر معجزاته و ظهورها لاجله فیجب الحکم بصدقه لاستحالة تصدیق غیر الصادق وجمیع اوصاف الانبیا الکمالیه والشرایط المعتبرة فیهم کان موصوفا بها علی اکمل الوجوه بل هو صلی الله علیه و اله افضل الخلق واکمل العالمین لما علم تواترا من دینه علیه السلم فشریعته ناسخة لجمیع الشرایع والمنازع فی النسخ لا یعبأ به لوقوعه فی جمیع الشرایع والعقل یساعد علیه لان مصالح المکلفین یختلف باختلاف احوالهم وافعالهم کالمرضی الذین یختلف علاجاتهم باختلاف امراضهم شرح قال لما کان المقصود بالذات من مباحث النبوة البحث عن مبدء الولایة العامة وخاتمها اعنی نبوة نبینا محمد صلی الله علیه و اله کان ما تقدمها من المباحث کالمقدمات تمهیدا لاثباتها فنقول ههنا نبینا محمد صلی الله علیه و اله صاحب الولایة الکبری والرسالة العامة المتصف باوصاف الکمال علی ابلغ وجوهها واکملها افضل الخلق خاتم النبوة و الولایة المطلقة الناسخ بشریعته سایر الشرایع فههنا مباحث البحث الاول ثبوت نبوته وذلک لانه ادعی النبوة واتی بالمعجزات علی وفق دعواه فیجب الحکم بنبوته فاشتملت الصغری علی دعویین احدیهما انه ادعی النبوة وذلک فی الاشتهار کالشمس فی رابعة

دلکش دلکشای خورشید

متن

النهار فان دعوته بلغت الصغير والكبير وملأت الافاق وطبقت الاسماع وليس يصح
فى الافهام شئ اذا احتاج النهار الى الدليل التانيه انه اتى بالمعجز على وفق دعواه و
ذلك معلوم تواترا فان المسلمين على اختلاف طبقاتهم يروون معجزاته حتى انهم
ضبطوا ما ينيف على الالف والاحاد وان لم يكن متواترة الا ان مجموعها بلغ حدا لا
يمكن انكاره والباقى منها القران فانه لم يتغير ولم ينعدم كسائر الايات لبقائه ببقاء
الايام وحفظ الاصول شريعته على تعاقب الاعوام واعجازه بين فان المعجز هو الخارق
للعادة المقرون بالتحدى المطابق للدعوى المتعذر فى جنسه على الخلق وكل هذه حاصل
فيه اما خرق العادة فانه بالنسبة الى كلام العرب وتراكيب اساليب لفاظهم واشعارهم و
خطبهم خارق لعاداتهم فى ذلك اذ لم يعهد فى شئ من كلامهم ما يناسبه ويقاربه
واما اقترانه بالتحدى فمعلوم بايات التحدى الواردة فيه حتى دعاهم العجز الى المقاتلة
والمحاربة فانه ثم خيرهم بين المعارضة والمحاربة وقد كانوا اهل الفصاحة والبلاغة
والقدرة على تراكيب الكلام بل كان اكثر افتخاراتهم فيما بينهم بذلك فعدولهم عن المعارضة
الى المحاربة المشتملة على القتل وسبى الذرارى دليل على عجزهم لان العاقل لا يختار الاصعب
على الاسهل واما مطابقته لدعواه فظاهر فانه ناطق بتصديقه شاهد برسالته واما
تعذره على الخلق فاظهر من الجميع فانه لم يقدر احد من الفصحاء على تركيب شئ من الكلام
يقارب اسلوبه ونظمه لاشتماله على الفصاحة مع البلاغة العظيمة واختصار اللفظ
وعذوبة التركيب وكثرة المعانى وجودة النظم ومثل ذلك لا يجتمع فى كلام المخلوقين
واما الكبرى فثبوتها على قواعد العدلية ظاهر لكون المعجز فعل الحكيم الذى لا يفعل
الا لغرض تصديق المدعى الممتنع منه تصديق الكاذب عقلا انتهى ما اردت من
كلامه رحمه الله هاهنا ومقصود از بيان قاعده و قانون موروث از اكابر سلف زادهم الله
تعالى نورا و سرورا درين مقام محل تنبيه برين است كه داب و دستور اصحاب از سلف

وخلف

وخلف بر وجه عموم بغير ما اندر در باب اثبات نبوت آنجناب و بيان اعجاز و معجزات
آنحضرت و نبى از مقامات كالية انحتمى منزلته اين است كه مدار احتجاج بر
اشتهار و تواتر است و بدون تمسك بتواتر نيل مقصود در حيز امتناع و تعذر است
درين صورت پس هزاران هزار منت مر حضرت بيچون بيمنت را كه اكنون از پرتو الطاف
عنايت ربانى تابش خورشيد مزيد توفيق و تاييد حضرت يزدانى بطلوع نور
جمال با كمال التفات خورشيد مثال بيضا بيضاى جهان اراى ولايت و خلافت مكانى
و تجلى جمال كمال اقبال آفتاب تمثال حضرت صاحب الزمانى عليه الصلوة والسلام
از مطلع انوار آيات و بينات برهانى طلوع ثواقب براهين باهره شعشعا در كشف
نقاب از چهره زيباى دلكش دلبر هر مطلبى از مطالب درين باب بنحوى صورت
وقوع يافته و آفتاب بيان از آسمان برهانى الطلوع نه بطورى طلوع يافته و برين
دلهاى طلاب يقين و ايقان نه بمرتبه تافته است كه سحاب شايبه از ريب ريبه
و حجاب غايبه از شك و شبهه در ميانه راه تواند يافت و بمنع سحاب شك و
شبهه و حجاب ريب و ريبه بر ساحت دلهاى اصحاب عبرت و بصيرت آفتاب جمال
يقين و ايقان نيارد تافت مگر آنكه صاحب اكورى ما در زاد باشد و بحجب
ديانات فطرت ممنوع و محجوب از شهود نور آفتاب در راه صواب و سداد باشد
هر كه را روى به بهبود نداشت ديدن روى نبى سود نداشت درين صورت
بعنايت الله تبارك و تعالى و حسن توفيقه اكنون نه در ثبوت نبوت حضرت
ختمى منزلته باثبات معجزات و اعجاز احتياج و نه در ثبوت معجزه و اعجاز
صاحب عبرت و بصيرت بتواتر و تصحيح سند تواتر و تفرقه مجموع از احاد محتاج
و نه در اثبات خاتميت و افضليت و اكمليت بر خصم بدعت سمت از تواتر بوده از دين
اسلام لابد و لا علاج است از نيجا پر ظاهر و هويدا است كه بعد از اثبات نبوت بر زيد

شيره كرو وصل افتاب بلند
رونق بازار افتاب بكاهد

خمیت بتعرض جواب هریك یك از تعرضات واعتراضات خصم بدرسم چون
تعرض بر طریق اثبات معجزات وتعرض بر اعجاز ومعجز بودن قرآن وتعرضات دیگر
چه بر ظاهر آیات قرآنی چه تعرضات بر اطوار وکردار حضرت ختمی ودیانت انسانی مه
وغیر آنها از تعرضات بر کیش وآیین مسلمانی اصلا ابدا اکنون احتیاج نیست وخصم
بدرسم را اگر کور نما درزاد ومحجوب بحجاب فطری در طریق صواب وسداد نباشد از
اذعان واعتراف قلبی بصحت همه مراتب مزبوره وعدم ورود تعرضات مردوده مذکوره
مفر وعلاج نیست اگرچه از شدت عناد واستکبار وتعصب جاهلیت مدارکردن
تسلیم وزیر حضرت اسلام نیفند از دجهنم وجحیم را بر جنت ونعیم دار السلام
کشتره درازی زبان دام عنقا صید بهوای اعجاز مطلق در خیال هوای بلند پروازی
نمود بر وآن دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه زبانش بریده
باد زبان بطعن در اعجاز حضرت قرآن کشود لهذا این ذرهٔ بی بضاعت از روی
ضرورت جسارت نموده سخن آغاز در ابر انداز اعجاز قرآنی با این همه عجز وناتوانی
مینماید بر برای برادران ایمانی او لا عرضه میدارد که اختیار نماید هذا هو الجواب
علی رسم الاجمال واما جواب بر وجه تفصیل پس باذن الله تعالی وحسن توفیقه
کلیات مهمه از تعرضات مزبوره را بجواب هریك بخصوص تعرض خواهد رفت
وان اهتزاز نسیم حکمت شمیم عنایت ربانی غبار ناشی وانتظار از آیینهٔ خاطر مشتاقان
خواهد رفت وغنچهٔ انجاح تمنای بوستان خاطر دوستان از گلبن اصلاح خواهد
شکفت اگرچه در درج دل دارکاهو حقه نیادم سفت ولیکن بقدر ضرورت در خود
استطاعت ارباب حاجت باید گفت وشنفت مردم اندر حسرت فهم درست
تلاوة من القرآن رجما للشیطان فاستمع لما سلی علیك چون خصم بدرسم بمنزلت
حضرت قرآن که شرم می آید که از اعجاز حضرت قرآن فرقان سخن آغاز نمایم

بعد از آغاز سخن در مطلق اعجاز بهوای صید
عنقای دلم زبان درازی کشتره خیال
هوای بلند پروازی نمود بر وآن دام
بر مرغ دیگر نه که عنقا را بلند است
آشیانه زبانش بریده باد زبان بطعن
در اعجاز حضرت قرآن کشود لهذا این
ذرهٔ بی بضاعت از روی ضرورت

دیابکشوده

دیابکشوده عقده از اعجاز قرآن دست بیان دراز نمایم سبحان الله مکس ناتوانرا
چه یارا که عرصهٔ سیمرغ را جولانگه خود نماید بجلوه در عرصهٔ سیمرغ دوری ناز
خود نمائی بکشاید بر خود پیرایه عرضهٔ بسته در عرضهٔ جلوهٔ در عرصهٔ سیمرغ
بر آید هیهات هیهات ثم هیهات هیهات حاشا ثم حاشا وکلا ثم کلا وکیف
اما قرآن بموجب اشارات گذشته بمقتضای حقیت اقتضای براهین باهره
قاهرهٔ نکاشته گشته ختم کلام معجز نظام حضرت حق عز وعلا وخاتم معجزات
همهٔ انبیا واولیا خاتمهٔ اعجاز حضرت خاتم الانبیاء است مجمع مجامع آیات سبحانی
مجموعهٔ جوامع بینات ربانی مرجع جمیع کتب وصحف آسمانی است تمام التمامات
فی الکلمات التامات کمال الکمالات فی الآیات والبینات است مطلع آفتاب قرآنی
مشرق عقل کل مشرق خورشید فرقانی مطلع نفس کلی مدبر امر جل وقل مغز بشی
جسم کل محتوی بر قل وجل است قرآن تجلی جمال ازلی بی مثل آفتاب اول جلوهٔ حسن
حضرت بیچون لایزال ولم یزل وعرش اعظم بجنبشات سرکار جبروت کلی
وملکوت کلی وناسوت کلی که آیینه سراپا نمای جمال ازل است تجلی قرآنی را مرآت
ومجلاة اول است وآیینهٔ ثانی تجلی قرآنی در قوس صعود وعروج سینهٔ سرآت
سکینهٔ حضرت ختمیه چه محمدیه چه آلیه ولیکن بر وجه افضل واکمل است
قرآن ازل ثانی وصبح ازل اول مرتبهٔ علیای فاحببت ان اعرف وظهور ثانی
حضرت نور اقل وتجلی اول جمال ازل است قرآن مجمع جوامع اصول علوم اولین
وآخرین ومرجع مجامع قواعد حقایق شناسی های انبیای مرسلین و
جوامع قوانین دقایق بینهای اولیای کرام قرآن عمود دین وستون آسمان
وزمین وحبل الله المتین ونوره الساری فی السموات والارضین است قرآن
خزینة الخزاین در علوم حقه حقیقیه ومفتاح گنجینهٔ حقیقة الحقایق ازلیه

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست
عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری
[illegible]

وحضرت وحدت حقه قیومیهٔ ازلیه اولیه را بمنزلهٔ خلافت وجه از کنه
خلیفه و منزلت وحدت قرآنیه کلامیه در بر حقیقت وحدت حقه ازلیه منزلت
وجهیهٔ ظلیه است ازینجاست که از معادن حکمت و معرفت و خزاین عصمت
وطهارت ع در وصف قرآن ختم کلام حضرت بیچون علام جل شانه و عظم
کلامه و قرآنه وارد است که لا خالِقَ وَلا مَخلُوقَ یعنی معنی حق مخلوق بر بر
او صادق بر تبه برتر از مخلوق و دون رتبهٔ حضرت خالق است چه مرتبه کلام الله
جامع مجمع المجامع که مرتبهٔ ولایی کلمهٔ تامهٔ کن است مقدم بر فیکون و موخر
از رتبه کنه ذات متکلم حضرت حق بیچون است نکتهٔ کلامیه بر ظاهر است
که کلام صفت متکلم است و مخلوق حادث داثر زایل فانی صفت خالق قیوم
قدیم باقی نبود و قدم کلام اللهی علی ما زبر عشایر وحدت و وحدانیت ظل
قدم ذات اقدس الهی خواهد بود وازین نکته حل عقدهٔ مشهور بین الجمهور در قدم
وحدوث کلام اللهی و لزوم خالقیت حقیقتاً از نفی مخلوقیت وغیر ذلک من
الاقوال الباطله طالب حقیقت تواند نمود وازینجا جمله عقده های در این مقام
مزال الاقدام اعیان و اعلام خواهد گشود رخنهٔ شبهه اصلا در خواهد
نمود خلاصه کلامیه حاصل آنکه کلام قرآنی ختم کلام سبحانی در شمر کریمهٔ اعجاز
مرجع جمیع معجزات همهٔ انبیا و اعجازات و معجزات جمیع انبیا و اولیا تماما می
مظاهر و مجالی اعجاز خورشید امتیاز قرآنی است چه تصرف اعجازی چنانکه
نیر برهان باهر از افق تبیان ماهر تافته و دعوی بر وجه باطن و ظاهر صورت
بیان یافته است تصرف بر وجه افاضه و ایجادات و بنای معلای افاضه و
ایجاد له مطلقا حضرت کلام اللهی کلمه تامه جامعه کن مرجع کلمات ایجادیهٔ
نامتناهی مجموعه کلمات تامات الهی بنیان و بنیاد است و مرجع همه احاد و افنا

اعجازات

اعجازات و تمامی انواع و اشخاص افاضات و ایجادات کلام مجید سبحانی و
قرآن حمید ربانی است که تعبیر از آن بکن در لسان قرآنی است و منزلت همه انحا
افاضات چه از باب معجزات چه غیر معجزات در حقیقت کلام اللهی منزلت وجوه
و قشور از حقیقه الحقایق و لب اللباب و لب اللباب به حقیقة الحقایق در همه
از ابواب شیئت همه وجوه و قشور و تمامی ظهور و بطون آن باب از شیئت را
مرجع و مآب است و کلمهٔ تامهٔ جامعه کن اول وحدانیت و ظل وحدت و وحدا
سبحانی که لب اللباب قرآنی است افاضه تامهٔ عامهٔ رحمانی و ایجاد مطلق
حضرت حق و قیوم مطلق و رحمت واسعه و نفس رحمانی است و منزلت
قرآن مجید کلام اللهی از سایر کتب و صحف آسمانی منزلت روح امری کلی از
اجساد هیولانی و منزلت نور بسیط عقل کلی و علم بسیط محیط عقلی فیاض
صور نورانیهٔ عقلیه از بطن انواع عیلیه الواح نفسانیهٔ قضائیه و قدریه اسمانی
است و افاضه و ایجاد بموجب اشارات کتب شرع و بیانات نوشته گشته خاصه
عالم امری و استفاضه و انوجاد خاصه عالم خلقی است و حکم منزلت حضرت
ختمی منزلت نور بسیط محیط فطرت نور محمدی ص از سایر انبیا بهمین مجری جاری
است ازینجانیز بر بودن سایر معجزات و عامه اعجازات سایر انبیا مظاهر و
مجالی اعجاز و معجزات کلام اللهی بلکه همه معجزات حضرت ختمی ص ظاهر و
هویداست و از مراتب مزبوره سر عجز از بیان حقیقت اعجاز قرآنی کماهی آیان
و پیداست تکمیل فیه تفصیل و تحصیل و اما آغاز سخن در بیان اعجاز قرآنی باسلوب
اکابر سلف پس بر وجه اجمالی بوجهی است که از کتاب مستطاب مجلی عالم
ربانی ابن ابی الجمهور رحمه الله تعالی ضریحه من النور نقل نموده و بعد از نقل معهود
از طریق خاصی خاصهٔ برهانی نقاب احتجاب از چهرهٔ دلکش شاهد مقصود چه

تکمیل فیه تفصیل و تحصیل

قرآنی چه غیر قرآنی باذن الله تبارک و تعالی بنحوی که اکنون شایسته بود گشود
و بوجه تفصیلی خلاصه‌اش اینست که قرآن آیا بحسب حال فی نفسه و کمال فی ذاته معجز
و بذات بذاته خود به مرتبهٔ اعجاز فایز است و یا بالقیاس بخارج از نفس ذاتش بملاحظه
حال غیر بدون ملاحظه حال و کمال نفس قرآن مراتبی از اعجاز و عجایب و غرایب از معجزات
را حایز است اما وجه اول پس اعجازش یا باعتبار کمال فصاحت و بلاغت است و
یا بجهت کمال بلاغت و فصاحت باعتبار حال نظم عجیب بغایت غریب و ترتیب و
ترکیب بس عجیب دلکش دلفریب و یا بجهت جزالت و کمال جزالت است و اما وجه ثانی
پس اعجازش یا باعتبار ملاحظه حال امیت اشتمال حضرت منزل علیه معلم من لدن
الله و المؤید من لدیه صلی الله علیه و آله الوارثین لحاله و کماله و یا باعتبار ملاحظه
حال غیر منزل علیه صلی الله علیه و آله الوارثین لکماله و حاله است و ثانی یا باعتبار
ملاحظه حال و احوال قبایل و طوایف عرب چه مخاصم محارب مجادل بودن ایشان
چه غیر مخاصم محارب مقاتل از همه قبایل ایشان و یا باعتبار ملاحظه حال
و کمال همه قبایل و طوایف بنی نوع انسان است اگرچه درین باب حق سخن با اسلوب
اصحاب این است که قرآن بهمه جهات سراسر معجز و همه شقوق و وجوه مزبوره را
در اعجاز حاوی و حایز است و دعوی این حقیر قاصر عاجز ازین باطن قرآن
ان شاء الله تعالی بدرجه شرف قبول فایز است بعون الله تعالی میگوییم و از
عهده برون می‌آییم بلکه منت خدای را عز و جل که از عهده این دعوی نیز اگر دیده
عبرتی باشد برون آمده‌ام و راه اثبات مدعا را بهمه اسالیب انیقه نهایتا
نموده نشان داده‌ام ولیکن مسئله وجه اعجاز قرآن محل خلاف و فرق
علمای اسلامیان را بعد از اتفاق در نفس اعجاز در مسئله وجه اعجاز اختلاف
است اختلاف اول در میانه مسلک اعتزال و غیر اعتزال از سایر فرق اصحاب

فضل

فضل و کمال و ارباب قیل و قال است و فرقه معتزله رای بر آن است که اعجاز قرآن
نه فی نفسه بلکه بالقیاس بخارج بملاحظه مخاصمان و متحدیان است و بعد
از عزل نظر از دواعی اعتزال از ثمه فرقها در تفسیر کریمه وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا
نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ قیل و قالی در میانست قال صاحب
التفسیر الکبیر فیه مبحث الضمیر فی مثله الی ماذا یعود فیه وجهان احدهما انه
عائد الی ما فی قوله مما نزلنا ای فأتوا بسورة مما هو علی صفته فی الفصاحة
وحسن النظم والثانی ان یکون عائدا الی عبدنا ای فأتوا ممن هو علی حاله
من کونه بشرا امیا لم یقرء الکتب و لم یأخذ عن العلماء والاول مروی عن
عمر و ابن مسعود و ابن عباس والحسن و اکثر المحققین ویدل علیه وجوه
الاول ان ذلک مطابق لسائر الآیات الواردة فی باب التحدی لا سیما من
ذکره فی یونس فأتوا بسورة من مثله الثانی ان البحث انما وقع فی المنزل لانه
انما قال وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فوجب صرف الضمیر الیه الا
تری ان المعنی وان ارتبتم فی ان القرآن منزل من عند الله فهاتوا انتم شیئا
مما یماثله وقضیة الترتیب لو کان الضمیر مردودا الی الرسول ان یقال
وان ارتبتم فی ان محمدا منزل علیه فهاتوا قرآنا من مثله الثالث ان
الضمیر لو کان عائدا الی القرآن لاقتضی کونهم عاجزین عن الاتیان بمثله
سواء اجتمعوا او انفردوا وسواء کانوا امیین او عالمین محصلین اما لو کان
عائدا الی محمد صلی فذلک لا یقتضی الا کون احادهم من الامیین عاجزین
عنه لانه لا یکون مثل محمد الا الشخص الواحد الامی فاما لو اجتمعوا و
کانوا قارئین فلا ولا شک ان الاعجاز علی الوجه الاول اقوی الرابع انا لو
صرفنا الضمیر الی القرآن فکونه معجزا انما یحصل لکمال حاله فی الفصاحة اما

لو صرفنا الی محمد ص فکونه معجزاً انما یکمل بتقریر کمال حاله فی کونه امیّاً بعیداً عن
المعلّم وهذا لان کان معجزاً ایضاً الا انه لایتم الا بتقریر یوهم من النقصان فی حق
محمد ص فکان الاول الخامس لما لو صرفنا الضمیر الی محمد ص لکان ذلک یوهم ان
صدور مثل القرآن عمن لم یکن مثل محمد ص فی کونه امیّاً لیس ممتنعاً ولو صرفناه
الی القرآن لدلّ ذلک علی ان صدوره من الادمی ممتنع فکان هذا اولی وههنا
وجه اخر سادس مذکور فی حواشی الکشاف وهو ان عوده الی العبد ترک
التصریح بان السورة المأتی بها ینبغی ان تماثل القرآن نظماً واسلوباً مع ان ذلک
هو العمدة فی التحدی وفی الکشاف وجه اخر لم یذکره الامام وهو ان الرجوع
الی ما هو الملائم لقوله تعالی وادعوا شهداءکم من دون الله اقول لعل الوجه
فیه هو کون القرآن من الله ومن شهداء الله لکونه منزلاً من عند الله وکان
محمد ص یدعوا شهداء الله تعالی والمقصود من الایة اتیان مثل تلک الشهادة
فافهم اکمال بعد اکمال تفصیل بعد اجمال اما وجه اعجاز قرآن فی نفسه وسر معجز
بودنش فی حد ذاته پس بر دو وجه است وجه اول کمال فصاحت وبلاغت است
که فصاحت وبلاغت شعار ودثار عرب ومایه الافتخار عرب وبر شیم شرف
وحسب است وسر ظهور ووضوح دعوی بموجب وجه موجه مهذب
معهود مصرح حز بود در مجلی ارتکاب امر صعب مستصعب وامتناع ترک اسهل
در نزد تیسر واختیار اصعب است واما وجه ثانی خاصی قرآنی که ممتنع الصدور
از بنی نوع انسانی است پس حال عدیم المثال کمال سرا پا عذوبت جزالت عجیب
وکمال مستحیل المثال عذوبت ترغیب وترکیب وغرایب نظم وتالیف دلکش
دلفریب است واما وجه اعجازش بالقیاس بخارج پس نیز بر دو وجه است وجه
اول حال عدالحظر حالات اشتمال حضرت منزل علیه معلم من لدن الله ومؤید

من لدیه صلی الله علیه واله الواثبین لکمال است چه کالشمس فی رابعة السماء امی
بودن آن حضرت وبری بودنش از سمت تعلیم وتعلم برسم بشریت از عهد صبا
تا هنگام بعثت ظاهر وهویدا وصدق دعوی با وجود کثرت مدعی و
شدت خصمی قطع نظر از وجوه عدیده از جبهه فویر از ناصیه صراحت بسجیه
کریمه وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذاً لارتاب المبطلون
آیان وپیداست فافهم بمزید زاییده شدن تشعشع یافتن در بحبوحه طغیان
هنگامه بت پرستی در هنگام اشتداد احاطه ظلمت کفر وشرک جلی و
ارتفاع علم توحید از زمین بر وجه کلی برسم تعلیم وتعلم بشری که تمامی برین
دعوی گواه واز مقاله مدعا گویاست واما وجه ثانی پس آن نیز بر دو وجه
است چه در نزد ظهور دعوی صدور تحدی بر فرض تمکن خصم مدعی
حاضر از اتیان بمثل قرآن اعراض از معارضه باختیار محاربه وارتکاب مبارزه
از آن لجوج مکابر یا بسلب قدرت وتمکن از آن منوط ویا بصرف اراده
از اتیان مستند ومربوط است وهر یک از سلب وصرف مزبور در
نزد تحدی مذکور در جمله اعجاز قرآنی محسوب ومعدود واینکو نه
از معجزات قرآنی بعنایات یزدانی از قدیم وحدیث بسی معروف ومشهود
است تمثیل فیه تکمیل واز اکابر سلف در این مقام مثلی موروث ومشهود
وپیروی سلف مر خلف را چون داب ودستور است ذکر مثال مینماید
وبر کشف حال میافزاید که اگر صاحب دعوی تحدی بتحریک سر انگشت نماید
ومخالف معارض از عهده تحریک سر انگشت خود بر نیاید این معنی
بالضروره از جانب متحدی در جمله اعجاز شمرده آید ودر جانب معارض
چه بوجه سلب قدرت وتمکن چه بوجه صرف اراده با وجود تمکن و

قدرت بالضروره یا از در عجز در آید یا بصورت مقهور مبهوت بر آید و در
هر صورت عقده مدعا گشاید صاحب دعوی از روی تحدی بتجربان سر
انگشت اعجاز نماید چه وجه اعجاز و خرق عادت بجهت حصول المنیاز محصور
اشقای تمکن و قدرت از آغاز نیست بلکه صرف اراده در نزد تحدی با بقای
تمکن و توانائی حصول و اعتیاد و رسوخ ملکه تهیأ و استعداد در مثال
مزبور و امثال آن بر وجه اولی کافی است و صرف ارادهٔ مدعی معارض کتاب
در نزد ضرورت از عمل عادی سهل المبادی باراده و اختیار محال که مجملکه
مستصعب المبانی غیر عادی از محالات عادی و مصدوقه خرق عادت بر وجه
کلیت و بنای اصحاب اعتزال در اعجاز قرآنی بر بنوجه ثانیست چه بر وجه
سلب تمکن و اقتدار چه بر وجه عدم تمکین صرف اراده و اختیار هر یک
در نزد ایشان اعجاز قرآنیست و بغیر از این دو وجه در نزد ایشان وجه اعجازی
برای قرآن نیست و ایراد تردید در میان وجوه و جهه موجهه مزبوره بر
وجه منع خلو است و حق حقیق بتصدیق و تحقیق بحقیت حقیق چنانکه
اشارت رفت جمع بین وجوه وجهه مذکوره در باب اعجاز ما به الامتیاز
قرآنیست بلکه بموجب لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین مجمع جوامع معجزات
و مجموع مجامع خوارق عادات بمقتضای دلالت براهین باهره که گذشت بمزید
تایید و تاکید شهادت احتوای نجات تجربهای علما و غیرهم با ستخان و غیرها
بعلاوهٔ استخراجات و استنباطات صادرهٔ ماثوره از معادن حکمت و عصمت
علیهم فی کل ساعة من الله تعالی الف الف سلام و ثناء و خیر قرآن است و مرجع
تمامی اصول جامعه محتوی بر فروع عجیبه معجبه کالحتواء الکبری علی النتیجه قرآن
است و السر فیه مطرح قشور الخصوصیات الجزئیه و اختلاب العموم فیما یحتمله

مثلا

مثلا البلد الطیب و الخبیث اللذان یصفهما کریمة کالبلد الطیب یخرج نباته باذن
ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا فقشره الجمود علی الظاهر من الاختصاص باراضی
البقاع و البلدان و حشاشتهما و لبه تعمیمه و طرح قشر خصوصیته بحیث یشمل
قلوب العرفاء الاخیار و افئدة علماء السوء الاشرار القاطعین لسبیل عباد الله
الملک الجبار حتی یصیر من افراده موضع لحبه الحسن الحسنا و محل سب التی
معویة الشوها و نبات شعورهما کما افاده الحسن المجتبی و الرحمن علیه السلم
و قرء تلک الکریمة حیث مجزا ملزما لمعویة بن ابی سفیان علیهما اللعنة مخففا
له حیث تسئله معویة علیه الهاویه عن قوله تعم لا رطب و لا یابس الا فی کتاب
مبین مستخفا رادا علی الله موهنا له و قال این لحیتی و لحیتک فی القرآن
فالزمه ع فی الساعة بقراءة تلک الآیة و اعجز و ظهر من القرآن المعجزة التی رغمت
انف معویة و لی الشیطان فرجع علیه اللعنه خفیفا خجلا جزاء بما کان
یعمل و یبدیه الغصه و لنرجع الی ما کنا فیه من بیان السر فنقول و لذا ورد انا
ان نقول فی شیء انه فی شیء خاص لذن لذهب القرآن و طرح قشور الخصوصیه لا
یکسر الظهر و الظاهر بل یجعله من اخسل قرائه و هذا معنی خذ من کل شیء احسنه
و للرد علی الظاهریة الحشویة قال علیه السلم فی ظل ممدود و ماء مسکوب و انه
لیس حیث تذهب انما هو العالم و ما یخرج منه و فی لحن الحایک انه الذی یحوک
الکلام و فی لا تجعلوا بطونکم قبور الحیوان المراد به الغیبة لانه لو کان مخصوصا
بما ذکره علیه السلم یخرج الکلام من حد البیان الی اللغز و التعمیه بخلاف
التعمیم لانه یزید فی حسن کلام من اوتی جوامع الکلم و لذلک نظایر کثیرة فی
الآیات القرآنیه و الاحادیث النبویه و الآثار الولویه فطوبی لاولی الالباب الذین
عمموا الافراد و فهموا المراد لان نظر الکل علی الحقایق الکلیه الدایمة لا الصور

لطافت عظیم در این است که معویه از خلاف
حضرت علی علیه السلام که رجوع نمود به لطافتی که حضرت
بر حضرت و جلیت برگشتن با عجاز قرآنی نمود

الدائرة الجزئية ومن ههنا ينكشف سر التزام السالك ترك الاكتفاء بحفظ الصورة
فقط في العبادات بل في المعاملات ايضاً بحيث يصرف همته في طلب سر عمله وسره
وهكذا مثلاً لا يكون في قراءة الصلوة مقصوراً همه على كيفية الاعراب وكيفية
الحروف واداتها من المخارج وكثرة التكرار لتحسين اللسان حتى يصير في صلوته
مضحكة للاطفال والصبيان بل يحصل ولا ملكة الفصاحة حتى لا يلتفت في صلوته
اليها بل يكرر اللفظ ليرتقي من معنى الى معنى حتى يسمع الاية من قائلها كما سمع مولانا
عليه السلام فخر مغشياً عليه لان الصلوة معراج المؤمن والمصلي يناجي ربه
وهذا ترك الالتفات لا ترك ظاهر الصلوة والاكتفاء بمجرد البطن فقط في العبادات كما
يكون عليه اهل البدع والضلالات من اصحاب التصوف والكفر والالحاد الذين
يتركون الظهور ويكرهونها في العبادات ويكتفون بالبطون على ما يدعون ولا
يدرون ان الظهور ابواب البطون والدخول في البيت لابد له من العبور من
الباب والسير والسلوك والصعود والعروج لا يتصور بدون الاخذ بالظهر ولا
يتيسر السير الى السر وسر السر وما بعده من السر الا من الظهر والعلن ويدعون يلزم من
الطفرة الباطلة بالضرورة ومن هنا قال الله تبارك وتعالى واتوا البيوت من
ابوابها فقط وضع فيه تقع وبعبارة اخرى هذا انما هو عدم الاعتبار لا
اعتبار العدم وبون بعيد ما بينهما فعند اخراج النصل من قدم مولانا عليه السلام
لعدم تعلقه بيدنه الشريف لا يحس به لا العدم بدنه وعلى هذا المنهاج يطرح
السالك السائر الى الله في بعض احواله عند ضرب من اعماله عالم الطبيعة فقشره
العوالم باسرها وياخذ لبه ولب لبه بان ينظر في كل جوهر وعرض نظر الكاملين
العارفين بالغرض حتى يعلم انه تحت جناح اي ملك من الملائكة الارضية
السفلية الطبيعية وهو من شدة اي ملك من الملائكة المدبرات السموية

العلوية

العلوية الطباعية وهو من اشعة اي ملك من الملائكة العقلية واي نور من
الانوار عالم الربوبية وهو مظهر اي اسم من الاسماء الالهية الجلالية و
الجمالية وهو ناش من اي شان من الشئون الغير المتناهية التي تكون للذات
الاحدية الصرفة حتى يرى الكل في الوحدة الحقة لا يلتفت الا الى الحضرة الجمعية
الفردانية ويعرف معنى قوله عليه السلم كل شيء من الاشياء الشيء محيط والمحيط
بما احاط هو الله تعالى وهذا هو سير سالك اتخذ من الخلق الى ذي العرش
سبيلا حتى يدخل حرماً امناً يجبى اليه ثمرات كل شيء ويعرف معنى يا ايها
الانسان انك كادح الى ربك كدحاً فملاقيه ويناجي ربه بما ناجي مولانا عليه
سلام الله تعالى في يوم عرفة الهي امرت بالرجوع الى الاثار فارجعني اليك
بكسوة الانوار وهداية الاستبصار حتى ارجع اليك مصون السر عن النظر
اليها ومرفوع الهمة عن الاعتماد عليها انت الذي محقت الاغيار بالاثار ومحوت
الاغيار بمحيطات افلاك الانوار ثم ان ساعده التوفيق فوفق للسفر من الحق
الى الخلق يتامل في كيفية تمثل الروحانيين كتمثل جبرئيل بشراً سوياً لمريم
ودحية لحبيب الله صلعم وتمثل الائمة في ان واحد للمحتضرين بصور مختلفة في
اماكن متباعدة كما يوحي اليه يا حار همدان من يمت يرني ومن ذلك افطار
مولانا صلعم صوم يوم واحد عند جمع من مواليه في اماكنهم حتى يعرف ان
قوام السافل بالعالي بل السافل تمثل العالي وتجليه لا على جهة الحلول و
الاتحاد بل على نحو يعرف تصديقه خلص العباد فيرى الوحدة في الكثرة بعين
البصيرة ويرى الحق ظاهراً في كل شيء وفيئاً لكل ظل وفيء ويقول كما قال ع انت
الذي تعرفت الي في كل شيء فرايتك ظاهراً في كل شيء وانت الظاهر لكل شيء
يا من تجلى بكمال بهائه فتحققت عظمته الاستواء ويا من استوى برحمانيته

فصار العرش غيبًا في ذاته كيف يخفى وانت بالمنظر الاعلى ظاهر ام كيف تغيب و
انت الرقيب الحاضر فعلم انه ليس في دار الوجود وحضرات الغيب والشهود الا هو بالحق
وشئونه واسمائه وافعاله واثاره وربما ظن ظان ان هذا حلول المحبوب في القشور
وليس كذلك عند من ميز اللب من القشر وفرق الحق من البرلان ذلك الصورة ليس في المرآة بوجه
بل الذي هو في المرآة انما هو وجهه وبون بين الشيء ووجه الشيء كيف لا واثر الشيء ليس
سفلى ذلك الشيء واين الظل من الشاخص واين العكس من العاكس بيت براهكن بورده
تا معلوم كردد : كه ياران ديكر يار اسير بستند : نعم وجه الشيء بوجه انما هو الشيء بوجه
الوجه لا بوجه الكنه وفيه سر عظيم ومن حيثهم فيا اسفى للمحرفين كيف يدعون بعلا
ويذرون احسن الخالقين افحكم الجاهلية يبغون فيا قوم اني بريء مما
تشركون ثم ان كان من السابقين الذين سبقت لهم من الله الحسنى وساقتهم العناية
الازلية الى السير في الله وجذبه جذبات ربه الرحمانية الى مرتبة اهل الله وخاصته
طرح قشور الماهيات عن لبوب الموجودات الخاصة وخرج بنور الفهم من ظلمات
الوهم وهتك حجاب تدمس الخيال وحل عقال العقل ودنى فتدلى من دار الوصال
وبلغ الى مقام قال جبرئيل ع لو دنوت انملة لاحترقت وتحقق بحقيقة محو الاغيار
بمحيطات افلاك الانوار وعرف ان ذا العرش رفيع الدرجات ودخل حرم الكبرياء
فقال لبيك لبيك ذا المعارج يا من بدا جمالك في كل ما بدا اسئلك من جمالك
باجمله وبما انت فيه من الشئون وفهم سر قوله ع اسئلك بمقاماتك التي لا
تعطيل لها في كل مكان من عرفك استرح من التعب والنصب وفهم سر قوله ع يا رب
منك وبك اليك كيف اترجم بمقالتي وهو منك برز اليك وهذا بحر لا ساحل
له وليس وراء عبادان قرية لكن هو شيء عال ومحل عال وقل من تحقق بحق هذا
المقام المتعال وبدام عليه بتحصيل ملكة الاتصال فهذا انموذج متضمن لفوايد

جمة وعوايد مهمة من طرح قشور قيود الخصوصيات والخذ لب العموم ولب لب
الشمول في المقامات يشتمل على وجوه من الاشارات التنبيهات تذكرة لطلاب
الحقايق اشارة الى كيفية احتواء القرآن على اصول الجوامع وكونه مرجع الجامع
في باب الحقايق نجانا الله تعالى واياك يا حبيبي من المهالك ووفقنا لسلوك
تلك المسالك فلا تكونن يا طالب الحقيقة في تلك الابواب من المتسمين بالوهم
المكتفين بالخضاب عن الشباب القانعين بالقشور من اللباب وبالسراب من
رحيق الشراب ولا من الباطنية الملاحدة المحرفين للكلم عن مواضعها بل
دع الحشوية القشرية والباطنية الملاحدة وكن محمديًا من شجرة مباركة زيتونة
لا شرقية ولا غربية لا نصرانيا ولا يهوديا بل حنيفًا مسلمًا محرزًا مجمعًا للقرآن
جامعًا بين الظاهر والباطن في كل موطن من المواطن وحصل ما استطعت
من هذه المراتب واصلح بالك وكل ما لك من تلك المسالك واخرج من
الظلمات الى النور ما دمت في دار الغرور ودار الحركة والظعن والزوال والنفود
انما الدنيا مزرعة الاخرة ودار الدنيا دار بلغة وليس للانسان الا ما سعى ومن
كان في هذه اعمى فهو في الاخرة اعمى وان الاخرة لهي دار القرار والبقا وليس
بعد الموت مستعتب ولا كسب ولا اكتساب ولا مكسب ولا مكتسب فيا طوبى
للواصلين العاشقين ويا بشرى للسالكين المشتاقين الى عالم الانوار ويا بوسا
للقانطين المنكرين لطريق الهدى والمحرفين المعرضين عن طريق الاستوا
وما اصبرهم على النار هذه الورقة فيها تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا
وما تشاؤن الا ان يشاء الله ولن تجد لسنة الله تبديلا فان الهدى
هدى الله والله يقول الحق وهو يهدي السبيل وهو حسبي نعم المولى و
نعم الوكيل من آنچه شرط بلاغ است با تو ميگويم تو خواه از سخنم پند گير

خواه ملال وفی الخروج عما کان فیه معذورم بدار ایصاحب کمال بیل بالباد
آمد از هندوستان والحاصل سر سریر اعجاز قرانی دامن اجلالش چنانکه
اشارت رفت از آن برتر که از چون من بیعرضه بی بضاعت در صناعت
صورت تقریر و تحریر بپذیرد ولیکن از خوشه چینی خرمن اقبال بزرگان روزنه
کشود بر فع کوشه از نقاب سحاب احتجاب بسوی چهره دلکش افتاب اشارهٔ
نمود و در حقیقت کوشه نمودن و روزنه کشودن این ذرهٔ بی بضاعت بمثابه
آن است که بچراغ کسی سراغ از آفتاب جوید و یا بشرح حال ذره سخن از جمال
خورشید جهانتاب کوید رجوم للشیاطین الذین یوسوسون فی صدور
الناس اکنون وقت آن است که بدفع تعرضات و اعتراضات خصم بدرسم اشارت
نماید و عقده های بیهده بنای هرزه درائیهای مدعی سراپا ابلهی واکشاید
اکرچه بموجب اشارات و تنبیهات کذشته بیاری حضرت باری عز اسمه از جهة
اقامه براهین باهره و حجج بالغه قاهره از عهدهٔ اثبات کلیهٔ دعاوی بکراة
تاکنون بر آمده همه عقده ها در ما نحن فیه یکسر مکرر کشوده کشته ابواب
ایضاح و انضاح مطالب در همه مراتب بر روی طلاب حقیقت و اصحاب
عبرت بنحوی که بایست و شایست کشاده ماند و اکنون بعد از کذشته ها
ما را اصلا بعون الله تعالی بتعرض دفع تعرضات و اعتراضات واهی ناشی از
فرط ابلهی حاجتی اصلا نیست ولیکن تعرض دفع خصوصیتهای تعرضات و
اعتراضات مزبوره مفصلا لمزید الاهتمام بجهت رفع وهم عوام کالانعام چون
خالی از منفعتی نیست حجاب ظلمت اقتضای وهم از چهره زیبای دلکشای
فهم میکشاید بضیا و اصحاب عبرت و ارباب بصیرت را مصدوقه نور علی
نور مینماید چون تعرضات خصم بدرسم بسیاری از آنها اعتراض بر کهنه

های

های پخته بسی از دوستان است که در خور حوصله ادراک خویش اندیشه
ها نموده بزعم خود عقده ها از دین و مذهب کشوده اند و در کتابها ثبت
نموده بر فرق ننک از ناموس بفرموده بلکه در معنی عقده بر عقده ها
افزوده اند و در این صورت از دفع اعتراض و رفع تعرض خصم بدرسم
معلل بالاغراض مبنی بر رعایت حکمت دفع وهم عامی اصحاب عبرت تصور
نمایند که جرح و تعدیل دوستان و ردو قبول ایشان مقرانکار و محل اعتماد
و ما به الاعتضاد تواند بود و اندیشهای وهمی ابتنای جمهوری بعرض آن
در آید که در حقیقت از دین و ملت عقدهٔ تواند کشود و یا از آینه دل صاحب
دلی زنک حیرت تواند زدود هیهات هیهات این الخضاب من الشباب
و این السراب من رحیق الشراب بلی در نزد حاجت و ضرورت خضاب
بر جای شباب تواند نشست تشنه خستهٔ بادیه را سراب پیش باضطراب
تواند شکست رجم للشیطان خصم بدرسم کفته است و اینکه کفته شده
است که بر غیر عرب ثابت میشود معجزه بودن قران باعتراف عرب بعجز
از ایشان از اتیان بمثل آن پس کوئیم که اعتراف عرب بعجز با قطع نظر از
آنچه پیش مذکور شد که تصدیق اهل فن ضرور نیست نفی بجهة ما
ندارد زیرا که در نیقدمه عرب تمامی مدعی میباشند و مشهور است
که خصم را قاضی نباید قرار داد انتهی مخفی نیست اولا که تصدیق اهل فن در
صورتیکه معجزه از فن معروفی باشد که اصحاب فنی در آن یافت شوند مثلا
چون فصاحت و بلاغت در کلام معتبر خواهد بود و در صورت مفروضه
بدیهی است که از تصدیق غیر اهل فن عقدهٔ نخواهد کشود پس اعتبار تصدیق
مزبور در بعضی از لازم و ضرور و در مطلق معجزات اعتبار مذکور بدیهی

است که محض تحکم و تهوّر است و اعتبار علی رسم الاطلاق نزد اصحاب کمال
بمعنی عدد صورت مزبور در باب عدد دستور است و اما قصهٔ عجز و اعتراف بعجز
از عرب پس بباید دانست که حکم عرب از قدیم و حدیث بر دو گونه است عرب
مخالف محارب و عرب موالف مصاحب اما عرب مخالف محارب پس
ظهور عجز از ایشان در اتیان بمثل قرآن و ادنی فقره از آن بموجب برهان
اسلوب اصحاب بنحوی که صورت تحریر و تقریر پذیرفته است ملاک احتجاج
بر منکران دین غرا و مخالفان ملت بیضاست و اما عرب موالف مصاحب
مسلم حکم اسلام پس اعتراف بعجز از ایشان و از نازل منزلهای ایشان در فن فصاحت
و بلاغت از افاضل دوران حجت بر منکر معاند مستکبر لجوج عنود مکابر را
اگرچه نشاید و لیکن متحیران وادی جهالت و حیرانی و طالبان راه سلامت و
رستگاری را از روی انصاف بدین حق حقیقت که رهبر و دالّ تمام است و دانسته
شد که مدار احتجاج باسلوب اصحاب درین باب بر ظهور و شهود عجز از
مخالف معاند مستکبر و محارب لجوج عنود مکابر چه بوجه سلب قدرت
و صرف اراده چه بوجه دیگر از وجوه مذکوره که کالشمس فی رابعة السما بدلیل
ترک معارضهٔ سهله در نزد تحدی و اختیار محاربهٔ صعبه بر حد ظهور و
وضوح پیوسته است می باشد و در احتجاج بر منکر عنود چون نصرانی
و یهود باعتراف موالف مسلم حکم مطاع اسلام اصلا در مقام احتجاج ثابت
نا لازم آید که مدعی قاضی و قاضی مدعی است و ازینجا پیداست که تعرض بکر
بعد از این تعرض که میگوید جواب گوییم که در هر مقدمه که قاضی ثابت نشود
آن مقدمه فیصل نخواهد یافت بدستور مزبور بوده و واهی است چه بر
ظاهر و مشهور در السنه و افواه مذکور است که نفی خاص لازم ندارد نفی

علم را شایسته

عام را شایسته نبودن گواهی موالف منصف در احتجاج بر مخالف مکابر
متکلف و مغالط متعسف منافی و مناقض نقوض حجت از جهت عجز مخالف
محارب تارک معارضهٔ سهله باختیار محاربهٔ صعبهٔ مستصعبه بر مخالف
متعصب نمیباشد خلط و مزج مبحث نمودن در میان عجز مخالف محارب و
اعتراف بعجز موالف مصاحب فرق نگذاشتن بغلط و مغالطه که شیمهٔ
ذمیمهٔ سوفسطاست راه و رخنهٔ ورود شبهه گشودن از مقوله
شها بقاضی رفتن و خوشنود و راضی برگشتن است غافل ازین که
مغلطهٔ مغالطه خلط و مخالطهٔ سوفسطائیه در برابر براهین باهره
حکمیه و حجج قاهرهٔ عقلیه در مثل بر زبان دم آتش سوزان گرفتن و بخس
و خاشاک دم سیل کوه کن بستن است رجم الشیطان و تعرض سیمین خصم
سفسطه آیین که گفته است و اگر گویند که نشنیده تصدیق عرب تا آخرش
بدستور مبنی بر خلط و مخالطه و عدم تفرقه مزبور است رجم الشیطان
اما تعرض چهارمین خصم مغلطه آیین که گفته است و اگر گویند که از
قواعد معانی بیان معلوم نماییم تا آخرش پس بدان که طریقهٔ برهانی در
اعجاز قرآنی بمذاق خاصی چنانکه دانسته شد سر و کاری باستعلام از
قواعد معانی بیانی ندارد بلکه قواعد معانی بیانی چون کلیهٔ فنون علوم
حقه چه کلی چه جزئی در زمرهٔ فروع مستخرجه از اصول مرموزهٔ قرآنی
در آید و اما باسلوب جمهوری پس کیفیت آن نیز بوجه تحقیق که حق
حقیق بتصدیق است جمع میان همه وجوه مذکوره بنسبت مزبوره آن
است که نصا و تلویحا صورت تحریر و تقریر پذیرفته است و بنابرین اسلوب
نیز اسلوب فصاحت و بلاغت قرآنی که بجزالت و عذوبت نظم عجیب و غرابت

رجم الشیطان
رجم الشیطان

ترتیب و ترکیب دلفریب مقرون و مصحوب است از کمال عذوبت در طرز فصاحت
و جزالت در نظم بلاغت بمیزان ادب از بس مرغوب و مطلوب است زیبنده
آنست که طرز دلکش و نظم دلفریبش میزان رد و قبول قواعد معانی و بیان
و مرجع ادبا در فنون فصاحت و بلاغت و ملاذ و مدار فصحای جهان و
بلغای دوران گشته باشد عکس این یعنی مرجعیت قواعد معانی بیان بد
فصاحت و بلاغت قرآنی بعد از حصول آگاهی از مراتب و مطالب گذشته
کاهی در نزد لبیب ادیب بهیچوجه زیبنده و شایسته نباشد رجم الشیاطین
و در تعرض بچنین که دری از لم و لا نسلم گشود بمزید خلط و مزج مکابره بر
مکابره افزود مطالب واضحه ظاهرة الثبوت با خبار متواتره را منع نمود خبر
متواتر مثل اینکه وجود مکه بمنزله ثابت بدیهیه است و منع در مقابل بدیهه
مکابره است یعنی مکابره و انکار بدیهیات فطریه پیشه و شیمه سوفسطائیه
است و علاجش بضرب شدید محتاج و حکیم کامل مکمل در معالجه سفسطه
چنانکه در موقع خود مقرر است از استعمال جلاب ضرب شدید لابد و لا
علاج است تا سوفسطائی مکابر بجوز اجتماع و ارتفاع نقیضین از درد
شدت وجع بی اختیار اعتراف نماید که ضرب و لا ضرب یکی نیست و امتناع
اجتماع ضرب و لا ضرب ضروریست و از ضروریات فطریست و انکار بودن
فصحا در عرب در زمان بعثت محمدی ص با تواتر این دعوی از صاحب تتبع و
ممارست در فنون کلام عرب و مواظبت برجوع و مراجعه در اقسام اشعار
و انحای نظم و نثر و اخبار و آثار و مرویات از عرب مذکوره در فن ادب و انکار
بودن اشعار و سایر اقسام کلام عرب مرجع و میزان فصحا و بلغا و ضرب
المثل در میان ادبا توان گفت که محض مکابره نیست بلکه مقتضای معانده و

لجاجت

لجاجت برخواسته از شدت شیطنت و نکراست و اینمعنی هم ضربی
از مغالطه نمودن و خلط مبحث کردن است از مقوله طامات فریبی است که
مبنای سفسطه سوفسطائیست و معلل نمودن انکار مکابره دثار شیطنت
و نکر اشعار خود را باین که در چندین جای از قرآن است که ترا از میان امیین
برانگیختیم و باتفاق روات و مفسرین قوم عرب را بعلت عدم سواد و کتابت امی
میگفتند و چنانچه گویند که امی بودن منافات با فصاحت ندارد چه
تواند بود که شخصی امی باشد و فصیح باشد پس گوییم چون است که علمای اسلام از
قرار کتب خود امی بودن حضرت محمد ص را یکی از اعجاز قرآن میدانند و شبهه
این تعلیل پس مجبور و علیل است علت اول این است که امی بودن بدو وجه
معلل و در هر جا بوجهی مؤل است بوجهی امیت یعنی مکیت که مکه ام
القراست و بوجه دیگر امیت بیسوادی و بیخطی است که کریمه و ما تتلوا من
کتاب من قبل و لا تخطه بیمینک از این معنی گویاست و ثانیاً دعوی اتفاق
علی الاطلاق سیما در مضمون بصدق مشحون ترا از میان امیان برانگیختیم
بیجا و مجرد ادعا بلکه افتراست و انکه در خصوص مضمون مزبور که دو احتمال آن
بر جاست و ثالثاً امیت و امی بودن جمله طوایف و قبایل عرب چه مکی
چه غیر مکی بر وجه کلی بهر دو وجه ظاهر است که غیر موجه است و اما
بوجه ثانی که بیخطی و بیسوادیست چنانکه تنبیه نمود دعویست که
آثار تواریخ و سیر و هنر قصص و حکایات اشعار و قرائن و علامات بجد
و جد او بر خلافش گواهی است چگونه چنین نباشد که فحوای کریمه عموم و شمول
شمیمه مزبوره را ایمای قوی و انهای کلی بسوی این معنی است که شیمه تلاوة
و کتابت و خط و سواد در نزد بعثت و قبل از بعثت در میانه خلق عالم

بهنه

چه عرب چه عجم چه از سایر فرق امم صنعتی بود شهره و شایع علی الخصوص در
شهرهای شهره بدهر چون مکه که موطن اکابر مشرکین مسطلین قریش و محل
توطن و تکون افاخم و رؤسای منکرین مجادلین در غایت غیظ و طیش بود
شیمه و پیشه بود مشهور و ذایع و آنکه که نظام معاش خلق عالم و انتظام امور
معیشت بنی آدم از همه طوایف امم بمقتضای حکمت بالغه ربانی بقلم و مداد و
خط و سواد منوط و تمشیت معظم مهمات ضروریه چون تجارات و معاملات
وضبط و بند امور مهمه مهتمه از حفظ حسب و نسب و ضبط احساب و انساب که
سرمایه افتخار اکابر و اشراف عرب است و غیر ذلک من امثال تلک الامور بصنعت
مزبوره منوط و مربوط و انتظام کلیه این گونه از نظامات ضروریه بنظم و تنظیم
رسم مرسوم معروف تعلم و تعلیم منتظم و منضبط است در این صورت دعوی
اتفاق مزبور بظاهر حال بصورت و خلط و مزج مبحث بدین گونه از دعوی
بیهوده بجای بیجا نمودن محل جرات و آنکه که اطلاع برین گونه از اتفاق بر
فرض وقوع در علیله از مثل یاددی فرنگ ظاهر است که بچه حالات است در این
صورت شیطنت و نکرا نکه بهر عالم فریبها سنگ بد تیری بتاریکی می اندازد
و بیهوده میل به خلط مبحثی مینماید از افتضاح عاقبت حال و خاتمه کار و عاقل
یا متجاهل عالم هم از غافل و جاهل می پندارد ای آقای یاددی : هر بیشه
گمان مبر که خالی است : شاید که پلنگ خفته باشد : و در ابطال امی بودن
بوجه ثانی اگرچه با فصاحت اصلا منافی نیست که فصاحت عرب بار افطاری
و جبلی است ولیکن شمرده شدن امیت حضرت ختمی مرتبت از جمله معجزات
قرانی چنانکه در شرح حال اسلوب اصحاب برشته تحریر و تقریر کشیده
شد نه از جهت مجرد فصاحت شیمه عرب است بلکه معجز بودن قران با وجود

امی بودن

امی بودن حضرت ختمی مکان باعتبار احتوای قران است بر عجایب و غرایب اد
فنون علوم از حیطه احصار بیرون و احاطه قران بر اصول و مدارک کلیه ما
کان و ما سیکون بمنزله کمال فصاحت و بلاغت و جلال جزالت و جمال عذوبت
از اندازه طاقت بشر افزون است و حق حقیق بتصدیق همینست که قران از فرط
کمال چون در فضایل و کمالات جامع کلم جوامع شئون و مجمع مجامع همه فنون است
امی بودن حضرت منزل علیه برهان برلینست که قران نازل از نزد حضرت
ذات یگانه علیم حکیم قدیر خبیر بیچون است و فیه سر لطیف و لم شریف چه
احتیاج فی الجمله بتعلمات و تعلیمات متعارفه و محتاج بودن باکتسابات بشریه
در علم و عمل فی الجمله منافی تمامیت استعداد و قوه فطریه و مناقض جامعیت
ماده در استعداد و قوه برای تعلمات لدنیه بوجه کلیه است بر خلاف امیت
صرفه و بی نیازی بحت از تعلمات بشریه که کاشف از جامعیت و کاملیت استعداد
و قوه فطریه و آماده بودن ماده بوجه کلیت برای تعلمات لدنیه است بیاب
که چه نکته گفته و در باب که چه دری درین باب سفته شد ~~[illegible]~~
یک نکته ازین دفتر گفتیم همین باشد ۷ بیهوده دیگری که سروده و بر کشف از
کمال غباوت و حماقت خود افزوده که اگر یکی شاعر فصیح در آن عصر پیدا نمیشد
یافت میشد سودی نخواهد بخشید زیرا که النادر کالمعدوم و اگر هم
مسلم داریم که بیاورد ما مسلم نداریم که اگر می خواستند بیاورند نمی توانستند بعلت اگر مادامی که در دیگر بوریه جهت نمی دانستند
که انجام کار او بکجا خواهد انجامید اعتنائی نمودند خصوصا صاحبان فهم زیرا
که چون میدیدند که خلق را از بت پرستی بخدا پرستی میخواند پس گران نبود [illegible]
دعوت او و از این که تا او در مکه بود بجهال قدرت نیافتند بر اتیان مثل
آن فایده مترتب نمیشود و بعد از آمدن بمدینه تا امروز هیچ کس را از عرب

و هم دهم ۷

آن قدرت ممکن نشد که اظهار توانند نمود که قرآن معجزه نیست و محمد پیغمبر
نیست و من مثل آن را می توانم آورد یا آورده ام اشهی حقیقت حال این است که
این بیهوده سرائی نیز چون بسیاری از دعاوی دیگرش مبنی بر خلط و مزج
مبحث نمودن بجهت عام فریبی و اغلب این دعاوی چنانکه نموده شد از روی
شیطنت و نکرا مبتنی بر طریقه مغلطه و مغالطه اشباه سوفسطائی است چه
عوام کالانعامی که خبر از جائی ندارند و بسیاری از بیخبرانی را که خود را در
زمره علمای اسلام میشمارند و از اسلام و احوال و احکام اسلام بیکانه
بمثابه عوام می باشند الزام دادن و ملزم ساختن پیشه شیطنت و نکرا و تقصیر
تدلیس و تلبیس مبنا که اقتدای با بلیس در طریقه اضلال و اغوی است کما ثبت
نماست در این صورت دعاوی بی پا را بصورت پا دار پا بر جا ادعا می نماید
بدیهیات مسلم را با ایراد لم و لا نسلم بیجا در نظر عوام و بیخبران کالانعام بجای
نظریات مسلم النظر بر جا می نماید و اما تعرض للنادر کالمعدوم تعرض در قضیه کثرت
وعدت و کثرت فصحا در عرب بموجب کذشته معلوم کشت و انکهی که در رفع
تحدی و در معارضه با متحدی وجود یک نفر دو سه نفر چه جای خود کافی
است و کثرت و عدت در معارضه مزبوره اصلا معتبر نیست در معنی قیاس معارضه
مزبوره را بمحاربه نمودن و فرقی نکذاشتن و اعتبار کثرت و عدت را در
معارضه متحدی مسلم انکاشتن جز خلط مبحث نمودن و در اوهام عوام
رخنه و سوسه کشودن و بر مواد مغلطه و سفسطه افزودن باعث دیکر
متصور نیست چه بر واضح است که متحدی که خود نبی است بکیست قلت
عدد معارض در دیمر حله منافی با تیسر و تمکن از معارضه با یکنفر نیست معارضه
لفظی بلفظی محاربه بشمشیر و سپر نیست تا کثرت و عدت در آن معتبر باشد و یا

بکثرت

بکثرت و عدت غلبه آسان تر و پیشرفت امر بیشتر باشد و جواب منع از بنا کردن
و اتیان بمثل نتوانستن هر دو نیز کذشته است که برهان ترک معارضه بجهت
سهله بحساب قدرت چه بصرف اراده چه بوجه انتفای تمکن از فطرت
بشریه اختیار محاربه صعبه مستصعبه است و این دو سه وجه از جواب
بنا بر رجوع ضمیر من مثله در کریمه وَإِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا
فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ بسوی ماء در مما نزلنا است و اما بنا
بر ارجاع ضمیر مزبور بعبدنا پس در جواب وجه اخیر متعین و توجه آن بدیهی
و بین است چه انتفای تمکن ممن یماثل محمدا صلی الله علیه و اله فی کونه
امیا بحتا بین و بدیهی است و بر فرض امکان وجود تمکن بین الاستحاله دو
وجه اول نیز جاری است ولیکن بعون الله تعالی هادر الحاجتی باجرای بر فرض
محالی نیست و تعلیل منعین مزبورین بانیکه ما دامی که در مکه بودند تا اخر
قطع نظر از اشتمالش بر وجوهی از مکابره و مغالطه بقاعده اداب مناظره
ناموجه و علیل است چه منع نفس مدعا چه مسند چه غیر مسند بعد
از اقامه دلیل و برهان بران و اثبات مدعا بقاطع از برهان بنص قاطع
قواعد علم میزان مبرهن البنیان بین البطلان است و انکهی دعاوی که در
تعلیل مزبور مذکور است همه کذب و افترا بهتان بی پا سراسر تحکم و زور است
چه از تواریخ و از سیر و از اخبار و آثار و قصص و حکایات بسیار از حد بدر
خلاف دعاوی مزبوره مشهود و در افواه و السنه طوایف امم مذکور و در
میانه خلق عالم نه تنها قبایل عرب و عجم معروف و مشهور است توبیخ و تقبیح
بی شرمی بنکر و دروغ کوئی ببنکر که دعوی قطعی می نماید و دروغ کذائی را
میکوید که بعد از انکه بمدینه تا امروز آمد هیچ کس را از عرب ممکن نشد که

اظهار نماید که قرآن معجزه نیست و محمد صم پیغمبر نیست ای بیشرم بیحیا چرا دعوی
مینمائی پس این همه خونریزیهای معروفه و جنگهای مشهوره متواتره و
انکارهای منکره از عرب ولاسیما از اشراف عرب بعد از هجرت آنحضرت از
مکه حتی بعد از رحلت آن حضرت صم با عترت طاهره با حضرت مرتضی علی
و بنی فاطمه صلوات الله علیهم و لعنة الله علی اعدائهم والناصبین لهم الحرب
والمحاربه چه بود و این همه غزوات بعد از هجرت چه قبل از رحلت چه
بعد از رحلت و وقایع معروفه که از منبع کینه دیرینه و عصبیت جاهلیه
اشراف عرب بت پرستی بسبب جوشش و تراوش نموده ~~از کجا و از چه جهت رخ~~
نموده از کجا و از چه جهت رخ نموده ای آقای پادری اگر خبر از جائی نداری چرا
بیهوده دخل و تصرف در معقولات بیجا مینمائی و اگر واقف از احوال ایام
گذشته می باشی چرا این همه خود را مفتضح و رسوائی عالمی در معقولات خبط
از امثال تو بسیار و از آری ندارد و لیکن این همه بیهوده سرائی و کافرماجرائی
در محسوسات حیرت بر حیرت می افزاید بلی قضا را چه چاره و قدر را چه معالجه
تقاضای قضا و اقتضای قدر است که من خون گرفته مادر مرده را قسمت
و نصیب ابتلا ببلای معالجه امراض اغراض فاسده آقای پادری است بیهوده
سرائی و هرزه درائی دیگرش آنکه گفته است و اگر مسلم داریم که خواستند
مثل آنرا بیاورند و نتوانستند باز ثابت نمیشود که معجزه باشد زیرا که عادت
جاری شده که در هر لسانی کتابیست از سلف که هنوز مثل آن نیاورده اند
مثل کتاب هرودیس در یونانی و در جمله لوتنی و هم چنین در سایر السنه و
در بسیاری از صنایع که در زمان سابق احداث شده است که مثل آن را
با وجود سعی بسیار از مردم نیاورده اند بخلاف قرآن که نیست با آن صنایع

وهرزه درائی

که کسی

که کسی بسبب اعتقاد یا ترس در صدد اتیان بمثل آن برآمده و چون این ثابت
شد که هرگاه نتوانستند مثل انرا آورد باز معجزه نیست پس معلوم میشود
که آنچه در قرآن مکرر واقع شده است که اگر قران معجزه نیست بیاورید مثل
آنرا چگونه استهزای ظرفه بیحیائی است عجب بیهوده سرای هرزه درائی است
مشهور است که دروغ گو را حافظه نیست بیش ازین در بیان معجزه نحوه بوجب
هرزه درائی خود عاجز مانده بالاخره اعتراف والتزام نمود که ما دامی که دیگری
آن عمل را نکرده است حد معجزه که خارق عادت کلی است بر او صادق است
و همین بس است ما را و در دو جای دیگر هم بموجب همین مضمون کذب مشحون
و نظیر این معنی در تعریف و تشخیص معجزه اعتراف کرده بود و بر همه آنها ایراد
نموده راه مؤاخذه ها گشودیم و اکنون میگوئیم اما اولا پس بنا بر اعتراف والتزام
گذشته او هر یک از آن کتابهای السنه سلف و هر یک از آن صنایع محدثه در
سلف با وجود صدور سعی بسیار در اتیان بمثل آنها از خلف و متمکن
نشدن ایشان از آوردن مثل آنها بطریق اولی حد معجزه صادق و صاحب
معجزه بودن صاحب کتاب مزبور و صاحب صنعت مزبوره بر وجه احق و
اولی با تعریف و تشخیص و تحقیق و تعیین او در حد معجزه و با تصریح او بکفایت
نمودن همان اندازه موافق و مطابق است درین صورت پس معجزه بودن
قران نیز حسب آن تشخیص و تمیز بوجه اولی و احق مطابق و قران با آن کتابها
و صنایع در وجه معجزه بودن موافق است خلاصه تنافی و تناقض واضح
در میانه بیهوده اینجا و بیهوده سابق است لحق اینگونه از افتضاح حال
و رسوائی در مقال را از جهت افراط در گستاخی و زبان درازی بمکافات
عمل از عالم غیب لایزال و لم یزل سزاوار و لایق است و اما ثانیا پس بیّن و

است که کتب مزبوره وصنایع مذکوره بتعلیم وتعلم بشری منوط وبتصنع وتفکر
وتتبع وتدبر که پیشه اندیشه بشر بمقتضای فطرت آدمی است مستند ومربوط است بخلاف
قرآن مجمع مجامع علومیکه از حیطه احاطه ادراک بشر بیرون ومرجع جوامع فنونیکه
از حد قوه بشر افزون مجموع اصول تدارک وماخذ احوال کلیه ما کان وما سیکون
است با وجود امی بودن آن حضرت ونشو ونما یافتن در بحبوحه طغیان سلطان
جهل وغلبه جنود نامحدود جهالت وضلالت بدیهی وبین است که منزل از
نزد حضرت ذات بیچون است از حیطه احتمال طاقت بشری بیرون واز اندازه
تحمل قوه فکریه آدمی بصنعت تعلیم وتعلم بشری وتصنع فکری هزاران هزار
مرتبه بل الی غیر النهایه افزون است واین دعوی در نزد علمای خاصی بعون الهی
وافاضات ربانی بعد از اقامه براهین باهره حکمیه وحجج بالغه عقلیه بر نبوت
وخاتمیت آن حضرت ختمی منزلت صلی الله علیه واله الوارثین لکماله از تواتر اخبار
وتظافر آثار بصحت وصدق مشحون بشرف ثبوت واثبات قرین وبتشرف وضوح
وانتضاح مقرون است وکرفر استنباط این معنی لطیف بدون استشهاد باخبار و
آثار ماثوره از معادن حکمت وعصمت وبدون تمسک بکشف حقیقت حال
از مصادر علوم حقیقیه کشفیه منکشف بشود ولایت از حوصله فطرتهای بشر بیر
بیرون واز اندازه قوه طاقت واستطاعت بشری افزونست واین معنی
بمزید نظم عجیب از فصاحت وبلاغت وطرز غریب از عذوبت نظم وجزالت ترتیب
وترکیب دلکش دلفریب قرآنی با امی بودن حضرت ختمی منزلت محمدی که رب
انسانی است قیاسش بکتب مزبوره وصنایع مذکوره از یونانی وغیر یونانی چون
قیاس کمال ذات یکتای بیهمتای قادر قاهر یزدانی بکمال بنده عاجز قاصر مفرط در
ناتوانی ناشی از شدت جهل ونادانی است تفرقه دیگر اکر او را اکثر را بتوانی واز

شدت

وبالقدره

شدت بی ربطی در غمانی نزول قرآن بروجه تحدی است ووجود کتب موصوفه
وحدوث صنایع مزبوره از حلیه اقتران بتحدی عری وبری است ردیه اشکال
باسلوب اصحاب اعتزال از بین تبشر برکنده آمده واصحاب جدال وارباب قیل و
قال را در مذاق این کونه از مقال خوش آینده آمد چه رتبه کمال قرآنی پایه جلالش
از آن برتر که هر دستی بدامنش تواند رسید ویا از کلبن کلشنش کلی تواند چید
رجم للخناس الذی یوسوس فی صدور الناس در تعرض شنیع باشکال
مشهوری که حلش زیاده از درک حوصله جمهوری است التجا برده سان تازه
که ایراد عقده کهنه است آغاز نمود در طریقت بان در ازبها عقده کهنه و
مشکل دیرینه را دستاویز خود ساخته بشبهه طرفه که مغز بندان شیطنت
ونکته بشکان است پرداخته زبان هرزه درآئی بسلب اعجاز از قرآن با وجود
اقتران آن بتحدی کشود وکفت واکر کویند در صورتیکه محمد پیغمبر نبوده با
خدا نکذارد که او قرآن آورد وتحدی کند ویا بعد از تحدی بایست بدست
دیکری مثل آن را جاری نماید وکذب او را ظاهر سازد زیرا که اجرای معجزه
بر ید کاذب محال است کوئیم که این مسئله منوط است بر آنکه بر خدا واجب
است که خلق را بهر قسم باشد نکذارد بضلالت افتند واین مقدمه مسلم
نیست اولا بجهة آنکه می بینیم که دین پیغمبری کاذب چون زردشت ودیکران
رواج دارد وهمچنین بت پرستی وثانیا در خصوص محمد اجرای معجزه
بر ید کاذب هم شده است زیرا که اکرچه قرآن یک جزء معجزه که تحدی
باشد بر او صادق است لیکن جزء دیکر معجزه که خرق عادت کلی است بر
او صادق نیست پس تحدی بر غیر خرق عادت شده است ووجه خلل
بر شما تمام است که معجزه بر ید کاذب جاری نساخته است اشهد الطرفه

التحدی من جادیت فلانا اذا باریته
فی فعله لتغلبه وهو فی الشرع مثل قول
الشخص الذی یاخر الناس بورودها اما
قوما مثل قرمی او مثل واحد منهم

بجای این طرفه رندانه و بامزه فاضلانه جاری بقانون اداب مناظره بر خلاف
تعرضات و اعتراضات گذشته و بسیاری از آینده است که هر یک از سمت اداب
بیگانه و از کمال بی ربطی و خلط و مزج سوفسطائی و مغلطه و مغالطه عامیانه
دور از ضابطه مهجور از قاعده علامت و نشانه است ملاحظه انها و تعرض
کشف از افتضاح حال صاحب نکونه ان بیهده سرائیها موجب کلال و باعث
بر ضجرت بال اصحاب فضل و ارباب کمال است ولیکن چون ماده این طرفه رندانه
از عهد قدیم مهیا و ماده و عقده صعب الانحلال آن از دست احدی از اهل حل
و عقد رسمی بضوابط و قواعد متعارفه جمهوری کما هو حق حله گشوده نگشته
و بند حق تحقیق و کشف حق حقیق بتصدیق درین زمین حری بتحقیق محتاج
بعلاج قلع ماده عقده کهنه از روی دقت و تدقیق احدی از بزرگان رسمی
نگشته است که علم رسمی سربسر قیل است و قال نه از وکیفیتی حاصل بحال پس
بموجب اقتضای ... الاسباب لا یعرف الا باسبابها بمقتضای تحقیق اتمای
وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا چون از کشف سر و لم کاد درین باب لابد و لا علاج و
بتحقیق مشحون بلطیفه دقیق و سان حق حقیق بتصدیق در لزوم و وجوب
لطف معروف معرف بمقرب طاعت و مبعد از معصیت بر خدا محتاج است
برای اخوان صفا و مستبصران راه هدی و طالبان حقیقت و سالکان
طریقت بر نهج استقامت بموجب شریعت سمحه سهله بضاعه مزجاه میدارد و وردی
از کشف حقیقت حال درین مقال صعب الاشکال مستصعب الانحلال بعنایت
الله تبارک و تعالی می کشاید که در تمهید مقدمات و مبادی و تشیید
و مبانی تا سر کشف از اساس لا اکراه فی الدین بساطی بود که برای انحلال این
اشکال صعب المنال و امثال این اشکال مستصعب الانحلال چیده شده بود نمو

اشارتهای

اشارتهای تمهیدا مقبا منبه و انها نمود که ازین نکته لبی عقده خواهد گشود
و در بعضی از متون ماضیه یا برخی از حواشی گذشته تعرض بیان کیفیت و
جوب لطف بر حضرت حق عز و علا و کشف از سر و لم آن فی الجمله صورت تحقق
پذیرفته بود اکنون بر وجه اختصار تکرار می نماید باعاده کشف از سر کاری
پرداند که اسباب و ما یتوقف علیه سلوک سلاک از حضیض ناسوت خاک
بذروه ملکوت افلاک و وسایل رستگاری و نجات بخروج از ظلمات علایق
مهلکات ارضیات و سفلیات و عروج بعالم انوار منبع آب حیات معدن
نفایس جواهر رقایق و حقایق کمالات که عالم ملکوت سموات جهان و
جبروت علویات است بر دو گونه است اسباب و وسایلی که از حیطه قدرت
و استطاعت عبد بیرون وجودش از حد استناد باختیار و اراده بنده افزون
و از احتیاج بوساطت قدرت و اختیار عباد معری و مصون است و وسایل و
وسایطی که بقدرت و اختیار عبد منوط و بوساطت اراده و اختیار بنده مربوط و
مشروط و وجود انها بدون توسط قدرت و استطاعت عباد و بدون تعلق
اراده بندگان از حیز امکان بیرون باستحاله و امتناع مقرون است قسم اول
باعتبار تقریب معهود و تبعید معروف بلطف بودن از جانب خدا
مسمی و موصوف و قسم ثانی که عبارت از مجاهده عقل و جنود سعادت
بنیادش با جهل و جنود شقاوت نهاد و کنایت از افعال اختیاریه عباد و
امتثال اوامر و اجتناب از نواهی الهی مرجع من اصل اداست بصراط توحید و
صراط استقامت و بطریقت که راه بسر منزل حقیقت است و بسلوک و عروج
بملکوت سموات و جبروت علویات و خروج از ناسوت سفلیات و غیر ذلک
من الالقاب و الاوصاف حسب اختلاف الالسنه و اصطلاحات و ابداع الفاظ

وعبارات موصوف ومعروف است پس قسم اول چون از تحت قوت وقدرت
مکلف بیرون است بموجب قاطع از برهان متکفل وکفیل آن قدرت وعنایت
حضرت ذات یکانه بیچون است وجبر لزوم ووجوب لطف باین معنی بر
خدا از آینه قدرت وسایر صفات علیا واسمای حسنای حضرت حق عز وعلا
واز ناصیه عجز واحتیاج بندکان خدا پیداست وقسم ثانی چون متعلق قدرت و
اختیار بندکان وبعون قدرت قوت واختیار واراده ومیل ورغبت بندکان
وجود آن بیرون از حیز امکان است مفوض ومحول باراده واختیار ومیل ورغبت
مکلف مختار غیر معذور بموجب قاعده وقانون ووجه وجوب این قسم مقدور
بر بنده مختار نامعذور بمیزان عبرت واعتبار از آینه ملاحظه حال بودن وجود
انسانی بموجب تمهید مبادی ومبانی مندرج میانه فطرت ملکی وجبلت بهیمی
ومجمع اضداد ملتقای اجرین عقل وجهل درغایت تشاجر وتضاد ومعسکر جنود
جنود عقل ودود وجنود جهل عنود جهود بعین عیان آیان واز ناصیه ملاحظه
احوال امیرین متضادین وجندین متعارضین وملاحظه مآل کار حسب تقاضای
غلبه هر یک از طرفین متقابلین که از طرفی مقتضی وفود بدار السلام وخلود در دار
الانوار واز طرف دیکر مفضی بورود بدار البوار وخلود در دار نار است ظاهر و
هویداست ای ادیب لبیب وایطالب التقرب حبیب بر ظاهر وواضح است که
جبر ومجبور کردن بر صورت بیسیرت عبادات وطاعات ومجاهده در تخلیه قلب
از ملکات مهلکات وتحلیه اش بمکارم ملکات اصلا مفید فایده نیست و
امراض اغراض نفس اماره مهلکه را علاج ومعالجه نیست که کریمه شریفه الا من اتی الله
بقلب سلیم برین دعوی کواه واین سر لطیفه کویاست واز اینجاست که لوح
دعای الهی بنقش دلکش لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی محلی است

چه درین کریمه وفقره شریفه لا اکراه فی الدین را لبوی وجه وجوب قسم ثانی
اشارت وایماست وشریفه قد تبین الرشد من الغی از سر لزوم قسم اول کویاست
تبصره ایصاحب عبرت وبصیرت دیده عبرت بکشا درغایت وجازت وکمال فصاحت
وبلاغت عذوبت نظم کلام نکر وجزالت سخن بعنایت انتظام بنکر که یکباب سخن را
بدو کلمه از کلام وجازت فرجام فصاحت وبلاغت نظام عذوبت وجزالت نظام
بیان فرموده وعقده صعب مستصعب موصوفه معهوده مرموزه رابیک ایما و
اشارتی کشوده معجزه همه همین است واعجاز دیکر نیست که مدعا حاوی ودلیل محوی
است دلیل در عین مدعا مطوی تعجب کل تعجب همین است که مدعا ودلیل هر دو یکی
است در خانه اکر کس است یک حرف بس است تعالی چه شان جلال است این
تقدس چه قدر وکمال است این فافهم واغتنم اکر بتوانی بفهمی وقدر بدانی کر در
هیچ غطی از کلام جمهوری نظام چه حکمت حکمای رسمی مشهوری چه کلام
رسمی انتظام جمهوری ازین نمط ازبیان نام ونشانی نیست ودر کتابی از کتب
جمهوری وصحف مشهوری در کشف این حجاب ودفع این احتجاب علی ما
ینبغی شرح وبیانی نیست بعد از فرا کرفتن آنچه کفته شد ویافتن دری که سفته
شد ناموجه بودن سخن مدعی که این مقدمه مسلم نیست اولا بجهة آنکه می
بینیم که دین بغیری کاذب چون زردشت رواج دارد وهمچنین بت پرستی
بدیهی وسراپا واهی است چه توجیه اسباب غیر مقدور عبد وتهیه وسایل
ممنع الصدور از بنده لزوم ووجوبش بر جناب اقدس الهی بین وبدیهی است زیرا
که تکلیف مالا یطاق ومامور بودن مکلف بامر ممتنع الصدور نا روبالاتفاق
باطل وضرورة لاستحاله است اکنون بظهور ووضوح پیوسته است که جبر
بر ترک معصیت وازتکاب طاعت سخنی است ناشایسته بهر قسم باشد باید

خدا نکنا رد کہ بندہ بضلالت بیفتد و راہ کمراہی اختیار نماید سخن بیهوده
زور است کہ تاکنون احدی تفوه بآن ننموده و هیچ بیهوده کوئی تا حال بهم
بیهده نگفته است وقصه رواج ادیان باطله چون دین زردشتی و بت
پرستی وغیره بعد از اقامه براهین باهره و حجج بالغه از جانب خدا بوساطت
انبیا و اولیا و اوصیا و روشن شدن راه هدی و تمام شدن حجت از جانب
حضرت حق است عز و علا بتقلید و تعصب اسلاف و آبا و با ستکبار و عناد
ناشی از اتباع هوس و هوا بموجب جاهلیت بمقتضای غلبهٔ جهل و جنود
عنود تعصب و عصبیت شیمهٔ مردود منوط بیاعث اجابت داعی شهوت
بهیمی باغوای شیطنت و نکرای ابلیسی مستند و مربوط است بت پرستان و
عزیت پرستان از پیروان شیطان باراده و اختیار خود اختیار هوا بر خدا
و پیروی اسلاف و آبا بر پیروی انبیا و اولیا نمودند انبیا و اوصیا و سایر نواب
عامه و خاصه انبیا و اولیای خدا از رهبران راه هدی حجت خدا را بر ایشان
تمام فرمودند و ایشان با استبداد در رای و افتخار بر پیروی اسلاف و آبا
استشاد نموده از روی استکبار از طریق هدی استنکاف ورزیده عناد بر
عناد افزودند و قضیهٔ عدم تحقق جزء دیگر از حد معجزه که خرق عادت کلی
است در اعجاز قرانی و استشاد مدعی درین دعوی بتعرضات و اعتراضات
گذشته و اتکال الکاذبی درین قضیه بنقض نمودن بکتب و صنایع مذکوره موصوفه
بعنایة الله تبارک و تعالی و حسن توفیقه جواب بر وجه صواب یک آن
از آن و از وجوه استناد آن گذشته و نوشته شده است رجم للشیطان و اما
تعرض هفتمین خصم لجاجت آیین در رد اقوی بودن معجزهٔ قرانی از معجزات سایر
انبیا بعلت باقی بودن قرآن همیشه و مفقود بودن معجزات مزبوره پس حق

حقیق

حقیق بتصدیق این است که اقوی بودن اعجاز قرانی بجهات شریفه جلیله
و نکات لطیفه پسندیده گذشته است که مکرر بصورت تقریر و تحریر بیان یافته است
چون ختم کلام اللهی بودن و مجموعهٔ فضایل و فنون علوم و شمایل قدیمه نامتناهی
بودن و مطوی بودن کلیه ما کان و ما یکون در آن و مجمع الجوامع و مرجع الجل
بودن قرآن و غیر ذلک من الفضایل و الکمالات و درین دعوی ما را حاجتی
اصلا بتمسک و بقای دائمی نمی باشد چه تعرض خصم و اعتراض مدعی بجا باشد
چه ناشایسته و نازیبا باشد بلی باقی بودن اعجاز قران و جاری شدن از معجزات
دیگران بلکه از معجزات غیر قران اشمل نفعا و اکثر حیطة و ازید اثرا و اعم تاثیرا و
اقل تشکیکا است و از انجا که شنیده کی بود مانند دیدن تعلیل اقوی بودن
بباقی بودن همیشه پسندیده است و نقض مدعی بحصول یقین در نزد بیت
سالکی و تفاوت نبودن در میانهٔ معجزات موسی و معجزات عیسی بنا بر بی
وجه تا موجه کردیده است رجم للشیطان و اما تعرض هشتمین خصم بد رسم
زشت آیین پس آن این است و اگر گویند که معجزهٔ قرآن چون از عقلیات است
اقوی است از سایر معجزات بجهت آنکه آنها از مقوله حسیات است گوییم که اقوی
بودن هر چیزی بحسب غایت آن است پس اقوی بودن معجزه آنست که انفع
باشد و در اعجاز قران اکثر عوام را فهم نیست که درک معجزه از آن نمایند و خواص
را چشم هست که سایر معجزات را به بینند و نفهمیدن عوام معجزهٔ قران را آن
نقص آنست زیرا که هر معجزه که اکثر مردم ندانند که آیا این معجزه است یا نیست
ناقص است اشهب عبارتش بظاهر عربده بازی خوبی کرده است همیشه سوفسطائیه
را در طریقه مغلطه و مغالطه و خلط و مغالطه بآب و رنگ آورده است
اما خبر از خرابی باطنش ندارد بلی نشان کیش و آیین کفر همین است بیت

علی الاختصار مجمع هر وجه اعجاز بودن چه باسلوب موروث معروف است از اصحاب چه باسلوب موروث از اولی الابصار و الالباب بمزید بهجا انبا از امور قدیم و حدیث که بکرات از قران و سور و آیات آن بمنصه ظهور رسیده است

و نقض تزویر فتن در شحت سالکی

ظاهرش چون کور کافر پر خلل واند دون قهر خدا عز و جل دانسته شد که
در بیان اقوی بودن اعجاز قران حاجتی ما را اصلا بوجوه جمهوری اسلوب
نیست اسلوب علمای جمهوری در عرف برهان غالبا مطلوب و مرغوب نیست
اگرچه توجیه وجه مزبور نیز بوجهی مقدور است که در غایت ظهور موجه
آید ظاهر و باطن دامن مقدس آن بغبار شایبه شبهه نیالاید چه عقل
صریح ملاک و مدار برهان است و حس منشا غلط و خطا و ملاک وهم و کما
مقتضای برهان در مجاری همه اوقات و در همه ازمنه باقی است و احساس
فی نفسه بوقت احساس اختصاص دارد و در قبل و بعد معدوم و فانی است
شجره مبارکه برهان مثمر ثمر یقین و ایقان و اثر یقین و ایقان ثمر احکام و
اتقان است بخلاف منشا غلط و طغیان و ملاک وهم و گمان که سست بنیاد
ضعیف البنیان است باندک تصرفی و احتمال خلافی متزلزل الارکان گشته
راه یافتن ریب و ریبه و شک و شبهه در انحا بغایت سهل و آسانست بمزید
انکه حس برهبری و رهنمائی عقل معجز آید اگر مخاصمت دهر عقل نباشد
بمجرد احساس چگونه پیغمبری اعجاز مینماید و انکه که عوام در انتظام امور
معاش و معاد و اصلاح مواد و دفع فتنه و فساد و در پی بردن براه صلاح
و سداد باتباع خواص در همه حال محتاج و از پیروی اصحاب فهم و کمال و از
اقتدای بهدای ارباب دانش و بینش بجمیع احوال لابد و لا علاج اند تمثیل فیه
تخییل حیوانات جهال و صبیان و اطفال را در پیروی پیران روزگار دیده و
مادران و پدران تجربها ورزیده باعث همین سجیه فطری است همین سجیه
و سنت و دستور بتجربه بموجب حکمت بالغه ربانی در حیوانات حیوانی چه
بهایم چه سبع چه طیور جاری است چگونه چنین نیست که در امتیاز

سحر از اعجاز

سحر از اعجاز عوام از رجوع بخواص ناچار و در اقتدای براه هدی عوام را
اقتدای بخواص و حذاکار زیاده اتمام و الزام بعلاوه انکه نرسیدن دست
درک عامی بدامن جلال اعجاز قران موجب نقص معجزات قرانی نیست که
این نارسائی ناشی از کوتاه دستی است و اینگونه از نارسائیها بسیار است که
خاصه عامی و ناشی از جهل و نادانی است در اینگونه از مقامات گفته می
شود هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ؛ ورنه تشریف تو بر
بالای کس کوتاه نیست زیاده علی زیاده بمزید انکه قران مجموعه معجزات عقلیه
و حسیه و مجمع انحای خوارق عادات حسیه بر وجه کلیه است چون
استشفای بایات و سور قرانی که اثرش بکرات مشهود و محسوس گردیده
است و تخصیص تحدی بعقلیات محضه از متحدی نرسیده است بلی خصوص
فصاحت و بلاغت و عذوبت نظم و جزالت نظام باسلوب جمهوری در
افواه و السنه شیوعی یافته شهره گردیده است ضرورتی باختصاص داشتن
باین خصوص داعی نیست با انکه گذشته است که امی بودن در طایفه عرب
با فصاحت و بلاغت منافی نیست پس عامی بودن بطریق اولی در عرب
منافی درک بعضی از وجوه اعجاز قرانی نیست پس تخصیص دادن مدعی
درک اعجاز قرانی را باعتبار عقلی بودن بخاصی دون عامی بیوجه و بیمعنی
است رجم للشیطان اما تعرض بهمین خصم بدکیش بدآیین پس آن این است
واگر گویند تایید مینماید معجزه بودن قران را اشتمالش بر معجزه مغیبات و
علوم مذکوره و حکم مذکوره و شریعت متینه آن گوییم اما اشتمالش بر
مغیبات آنچه مشهور است در کتب شش هفت موضع بیش نیست از قبیل
الم غلبت الروم و دیگر وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ

وچند جای دیگر و بر متتبع واضح است که اکثر مفسرین در وجوه قراءت آنها
و شان و نزول و مقصد آنها اختلاف نموده اند که حال اکثر آنها معنی معینی
دستگیر نمیشود و این اختلاف نفی اعجاز از او می کند و اما اشتمالش بر علوم
مذکوره و حکم مزبوره و سایر چیزها بر متتبع ظاهر است که بسیاری از کتب
کفار و حکما و غیر ایشان می باشد که مشتمل برین فواید است پس اینها علامتی
بر اینکه قرآن از جانب خدا است نمی باشد انتهت عبارته بعنایة الله تعالی
و حسن توفیقه وجه اعجاز قرآن چه باسلوب موروث معروف از اصحاب
دانش چه باسلوب مطلوب ارباب بینش و کشف اسرار آن نیز بوجهی در رساله
وجیزه تا کنون صورت تحریر و تقریر پذیرفته است که در دفع ریب و ریبه و
دفع شک و شبهه حاجت بتایید تازه و تشیید علیحده داشته باشد اما
چون از این گونه تاییدات و تشییدات بشیمه جمهور از اصحاب مقالات در
افواه والسنه مشهور گشته شهرت و شیوع یافته است پس تتمیما للمقالات
الاصحاب و تحریرا لمراداتهم ذبا عنهم و عن اسلوبهم تاییدا لهم و لمطلوبهم بر دفع
تعرض و اعتراض خصم مبرسم می پردازد بعون الله تعالی و مزید عنایته و تاییده
تایید بر تایید و تشیید بر تشیید اصحاب می افزاید بر دیده اصحاب عبرت و ارباب
بصیرت پوشیده نباشد که موجب امی بودن حضرت ختمی منزلت ص بروشنی که از
نوشتهای گذشته صورت اتضاح و انکشاف یافته که در بحبوحه طغیان
جاهلیت و ثوران کفر و ضلالت و هنگام ارتفاع علم توحید و کتب سماویه
نازله از نزد حضرت پروردگار وحید از سرزمین عرب و عجم سیما از دیار بت
پرستی دثار کفار قریش شراره پیشه بت پرستی شیم نشو و نما یافته آفتاب عنایت
یزدانی و خورشید مزید تایید و تهییج ربانی بر ساحت اقبال و اکمال آن در

بینیم

بینیم درج شرف یافته است تخصیص دادن مدعی اخبار بغیب قرآنی را به
شش هفت صورت بخصوصه و بما حده و مآب و دعوی انحصار اشتمال قرآن
بر اخبار از مغیبات بهمان شش هفت وجه بغایت ناموجه و ناصواب است
چه همان ملاحظه احاطه و احتوای قرآن بر کلیه احوال ما کان و ما یکون
بوجه اشرف و اعلی احوال ما کان چه از احوال انبیا و اولیا و اوصیا و احوال
فراعنه مقابل آنها چه از احوال غیر ایشان از وقایع و حوادث اتفاقیه دوران
و احوال سایر طبقات مخلوقات خدا و احوال ما یکون نیز بر قیاس ما کان و
ما مضی در ابطال دعوی مزبور حجتی است کافی و در تحکم و زور بودن دعوی
انحصار بر وجه مذکور مستمسک و سندیست وافی حق انصاف این است که
در اعتراف باینمدعای از ریب و ریبه و شک و شبهه معری منصف غیر
متعصب نا متعسف طالب حق را همان مجرد ملاحظه کریمه و ما یتلوا من کتاب
الی آخرها بوجهی که سابقا اشارت یافت کفایت نماست و این دعوی مدعی
بی انصاف متعصب متعسف جحود عنود لجاجت پناه مبنی بر شیمه ذمیمه
جور و اعتساف چون سایر دعاوی وی مبتنی بر طریقه شوهای خلط
و مزج و مغلطه و مغالطه سوفسطائیها است زیرا که دعوی انحصار چنانکه
نموده شد اولا تحکم و بیجا و ثانیا اختلاف قرا و مفسران در قراءت و بیان
شان و نزول آیات مزبوره درین باب با وجود بیجا بودن اخبار بغیب و
معری بودنش بهر وجه از قراءت و بهر صورتی از بیان مطلب و مقصد از
نقص و عیب چگونه چنانکه مدعی مینماید سلب معجزه بودن تواند نمود و راه
و رخنه شک و شبهه و ریب و ریبه درین صورت تواند چه معجزه بودن
مستدل باخبار بغیب بودن است اختلاف مزبور در عین اتفاق بر اخبار

گشوده

بغیب بودن عین اعتراف بمعجزه بودن واتفاق بر معجزه بودن نمودن است در
بن صورت مطلق اختلاف را موجب سلب معجزه بودن گرفتن ناشی از غایت کودنی
مدعی کودن است بمزید انکر اختلاف قراء مفسران عامه در نزد اصحاب ملخاصه
امامیه اثناعشریه غیر معتبر از درجه عبرت واعتبار واعتماد واعتنا وانکا ساقط و
هابط واز حد میزان ومعیار رد وقبول در فنون احکام بودن بدراست ملاک
ومدار طریقه حقه طایفه محقه خاصه در فهم مراد از آیات قرآنیه بر اتکا واعتماد
واستناد وتمسک بعروة الوثقای اخبار وآثار ماثوره از اهل بیت نبوت ورسالت
ورشد ولایت حضرت ختمی منزلت محمدیت ودر تفسیر وتاویل آیات قرآنی بدون
تمسک بعروة الوثقی اخذ از معادن ولایت ووراثت وخلافت آن حضرت صلی الله
علیه واله الوارثین لکماله در نزد برهان ودر عرف عرفان بهیچ وجه وبصورت است
با یراد قصه کریمه الم غلبت الروم الایه در اشاره بمراتب مزبوره وعدم منافات اختلاف
مزبور با اخبار بغیب بودن کریمه مذکوره برای الزام خصم بدا آیین واهتدای طلاب
علم ویقین اکتفا نماید وکشف نقاب از چهره دلکش صدق وصحت مدعای نماید
بحل عقده در کریمه مزبوره قاعده وضابطه بدست آمده در سایر آیات نازله درین
باب برعایت قاعده ومراعات ضابطه عقده های کشاید فاقول علی ما فی الصافی
بسم الله الرحمن الرحیم الم غلبت الروم غلبتها فارس فی ادنی الارض قیل ای ادنی الارض
العرب منهم او ادنی ارضهم من العرب وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین
لله الامر من قبل ومن بعد قیل من قبل کونهم غالبین وهو وقت کونهم مغلوبین
ومن بعد کونهم مغلوبین وهو وقت کونهم غالبین ای له الامر حین غلبوا او
حین یغلبون لیس شیء منهما الا بقضائه وفی الخرایج عن الزکی علیه السلم انه
سئل عنه فقال له الامر من قبل ان یامر به وله الامر من بعد ان یامر به یقضی بما

یشاء

یشاء والقمی عن الباقر ع لله الامر من قبل ان یامر ومن بعد ان یقضی بما یشاء و
یومئذ یوم یغلبون یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء فینصر هؤلاء
تارة وهؤلاء اخری وهو العزیز الرحیم ینتقم من عباده بالنصر علیهم تارة
ویتفضل علیهم بنصرهم اخری قیل غلبت فارس الروم وظهروا علیهم علی عهد
رسول الله صلی الله علیه واله ففرح بذلک کفار قریش من حیث ان اهل
فارس کقریش لم یکونوا اهل کتاب وساء ذلک المسلمین وکان بیت المقدس لاهل
الروم کالکعبة للمسلمین فدفعتهم فارس عنه ثم ظهرت الروم علی فارس یوم
الحدیبیة وفی الکافی عن الباقر علیه السلم انه سئل عن هذه الایة فقال ان لها
تاویلا لا یعلمه الا الله والراسخون فی العلم من ال محمد صلی الله علیه واله ان رسول
الله صلی الله علیه واله لما هاجر الی المدینة واظهر الاسلام کتب الی ملک
الروم فعظم کتاب رسول الله صلی الله علیه واله واکرم رسوله واما ملک
فارس فانه استخف بکتاب رسول الله صلی الله علیه واله ومزقه واستخف
برسوله وکان ملک فارس یومئذ یقاتل ملک الروم وکان المسلمون یهوون
ان یغلب ملک الروم ملک فارس وکانوا لناحیته ارجی منهم لملک فارس
فلما غلب ملک فارس ملک الروم کره ذلک المسلمون واغتموا به فانزل الله عز
وجل بذلک کتابا الم غلبت الروم فی ادنی الارض یعنی غلبتها فارس فی ادنی الارض
وهی الشامات وما حولها وهم یعنی وفارس من بعد غلبهم الروم سیغلبون
یعنی یغلبهم المسلمون فی بضع سنین لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ
یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء قال ولما غزا المسلمون فارس وافتتحوها
فرح المسلمون بنصر الله عز وجل قیل الیس الله یقول فی بضع سنین وقد مضی
للمؤمنین سنون کثیرة مع رسول الله صلی الله علیه واله وفی امارة ابی

بکر وانما غلب المؤمنون فارس فی امارة عمر فقال الم اقل لك ان لهذا تاویلا
وتفسیرا والقران ناسخ ومنسوخ اما تسمع لقول الله تعالی لله الامر من قبل ومن بعد
یعنی الله المشیة فی القول ان یؤخر ما قدم ویقدم ما اخر فی القول الی یوم یحتم
القضاء بنزول النصر فیه علی المؤمنین وذلك قوله عز وجل ویومئذ یفرح المؤمنون
بنصر الله ای یوم یحتم القضاء بالنصر والقمی عنه علیه السلم مثله الا انه لم یذکر
قوله یعنی یغلبهم المسلمون ولا قوله فلما غزا المسلمون الی قوله بنصر الله وبنا الروافضین
علی قراءة سیُغلَبون بضم الیاء مع ضم غُلِبت وقُرِئ فی الشواذ غَلَبَت بالفتح وسیغلبون
بالضم وعلیه بناء ما فی الاستغاثة لابن میثم قال لقد رُوینا من طریق علماء اهل
البیت علیهم السلم فی اسرارهم وعلومهم التی خرجت منهم الی علماء شیعتهم ان قوما
یُنسَبُون من قریش ولیسوا منهم من قریش بحقیقة النسب وهذا لا یعرفه الا معدن
النبوة وورثة علم الرسالة وذلك مثل بنی امیة ذکروا انهم لیسوا من قریش وان اصلهم
من الروم وفیهم تاویل هذه الایة الم غلبت الروم معناه انهم غلبوا علی الملك وسیغلبهم
علی ذلك بنو العباس انتهی عبارة الصافی بعینها اقول فظهر ان الاختلاف فی القراءة
والتفسیر والتاویل لا یوجب سلب اشتمال القران علی الاخبار بالغیب فانه علی کل وجه من
القراءة والتفسیر والتاویل یکون مخبرا عن الغیب معجزا بلا شك وریب برهانا هادیا
لطالب الحق الی سواء السبیل وهذا الوجه من الاختلاف لا یوجب نقصا ولا
ضعفا ووهنا فی الاعجاز بل یسلب النقص ویزید عند من کان له قلب او القی
السمع وهو شهید لو القراءة المختلفة وان لم یحتمل الاجتماع فی نشأة الزمان الداثرة
الزائلة التی یمتنع اجتماع اجزائها المتشابهة المتعاقبة فضلا عن اجتماع الامور
المتضادة کالقراءة المتخالفة الغیر المتشابهة ولکنها تجتمع فی عین التحقق والاختلاف
فی صقع من الدهر صقع الطی للازمنة والامکنة ویحتمل الاجتماع فی دار الطی

ودفع الحجب

ودفع الحجب ویوم نطوی السماء کطی السجل للکتب بحیث تسمع تلك القراءة المتخالفة
المتضادة هناك بسمعة واحدة ولفظة فاردة ممتازة کل منها عن الاخری کما
هو شان الحشر والنشر فی دار الاخرة وبهذا الوجه الشریف اللطیف یوجه الجمع بین
تلك الروایات وامثالها الواردة من معادن الحکمة والعصمة واولیاء المعرفة
وورثة علم الولایة والنبوة علیهم الف الف سلم وتحیة من الله تعالی فی کل ساعة فانکشف
بنور تجلی الولایة حقیقة حال اختلاف التفاسیر والقراءة بحیث لم یبق معه مجال ریب
وریبة فی کونه موجبا لمزید الاعجاز والمعجزة لا سلبا لها عن الایة وهذا الذی اوحانا
الیه واظهرنا لك من الفراید المکنونة ومن اللئالی المخزونة والاسرار المکتومة الممنوعة
عن غیر اهلها المشحونة بالشرافة واللطافة معلك بالملاطفة لفهم والتجنب عن وهمه
وهمچنین در صورت وقوع اختلاف در قراءات وتفاسیر سایر آیات مرجع ومآب
در همه باب در نزد اصحاب عبرت واعتبار وارباب بصیرت واستبصار فرموده
اهل البیت علیهم السلم است وما اتفق علیه علماء شیعتهم من چون کاشف از رای
مقدس ایشان است شایسته اتکا واعتماد وزیبنده التزام است وقیاس نمودن
مدعی بلید پلید قران مجید را بسیاری از کتب کفار وحکمای روزگار یا ناشی از
فرط غباوت وابلهی شدت وکوری خاطر وبعدی از ساحت عبرت واعتبار است
ویا ناشی از افراط در شیمه ذمیمه عناد واستکبار وخلط ومزج شیطنت ونکر اذکار
سوفسطائی عیار است چه قیاس قران را بکتب کفار شرك مدار وبکتب حکمای
مقتبسین از مشکوة انوار افاضات انبیای کبار واولیای حکمت ومعرفت مدار
قیاس اول در مثل چون قیاس سراب بحقیقت شراب وقیاس ثانی در مثل چون
قیاس خضاب بشباب است واما جواب خاصی بوجه کلی از هر کونه از شبهات
مشکله وعقده های معضله چه جای از این کونه از تعرضات مدعی واز این

مقوله از بیهوده سرائیهای سوفسطائی بی موجب اشارات و بیشهات کن شتر
بمقتضای حجج بالغه و براهین باهره سالفه ظاهر و هویداست و برجوع بما
اسلفنا من اقامة الحجج والبرهان علی کون القرآن ختم الکلام الله الملک العلام
المنان و مجمع الجامع العلوم کلها و مرجعاً لجلیها و قلیها کالشمس فی رابعة السما آیات
و پیداست و جواب علی جمهوری و خاصی مشهوری در خور الزام و اسکات
این گونه از مدعی و در خور تعرضات و توهمات ناشی از فرط غباوت و کودنی و
غرارات صاحبان دسه نکته سنجی در خور اعتراضات و تعرضات ناشی از بحث
و فحص در حقیقت طلب الهی بودن آن حضرت صلی الله علیه و آله و در مجبوحه
طغیان کفر و بت پرستی نشو و نما یافتن آن ختمی منزلت بمزید وجوه دیگر که
باسلوب اصحاب مکر بصورت تقریر و تحریر در رفته است یا بر جا و کفایت نما

دفع نظار و دفع ابحاث

ایراد دیگر از جانب اسلامیان در تایید و تقویت و تشیید معجزات حضرت
ختمی صلی الله علیه و آله و ترجیح آنها بجهة متواتر بودن بر معجزات سایر انبیا
چون حضرت موسی و حضرت عیسی بعلت متواتر نبودن اینها ایراد نمود و
در رد ایراد مزبور و توجیه متواتر بودن یا نازل منزله متواتر بودن معجزات
موسویه و عیسویه ایراد رطب و یابس چند نمود و بزعم کمان خود با ایراد رطب
و یابس مردود است ببیان خود عقده ها گشود اگر چه در ایراد مزبور و در
ایراد بر وجه مذکور مورد تعرض و اعتراض و مواخذه خالی از اغماض بسیار است
ولیکن چون بعنایة الله تعالی ما را اکنون در طریق تفصیل و ترجیح بعد از کشف نقاب
از جمال آفتاب کمال حضرت ختمی مقامات و خاتمیت آنحضرت بهمه جهات چه در
نبوت و ولایات چه در اعجاز و معجزات اثبات و محمیت و مرجعیت آن منبع عالی
مرتبت در هر باب و در کلیه فنون فضایل و کمالات حاجتی بدین اسلوب نامرغوب

ناصواب

ناصواب مختصر و بدین نمط از توجیه ناموجه ناوجیه اصلا نیست مثل مشهور
و متبذل است که با وجود آب تیمم ناصوابست چه پر ظاهر است که اکنون محصل
از معجزات موسوی و عیسوی بحسب بخصوص متواتره قرآنیه با مجمل از معجزات
حضرت ختمی صلی الله علیه و آله معجزات موسوی و عیسوی بحسب بعضی متواتره قرآنیه با
معجزات حضرت ختمی در باب خصوص تواتر مساویست چه اکنون از برکات
نا محصور بعثت باهر النور آن حضرت ختمی دستور نبوت تمامی انبیا و ولایات
تمامی اولیا و درجات و مقامات و آیات و معجزات و حجج و بینات همه ایشان
علی الحضرة الختمیه و آله الوارثین لکماله علیهم صلوات الله الملک المنان در
وضوح و ظهور کالشمس فی رابعة السماست در واقع و نفس الامر اکنون از جانب
اسلامیان بوجه مزبور فرقی در میان این دو کلام از معجزات که انشاء محض
تحکم و فندود و بموقع و بیحاصل و بیجاست و قطع نظر از ملاحظه واقع و نفس الامر
نموده معجزات موسویه و عیسویه در نزد نصاری متواتر و معجزات موسویه
در نزد یهود بمرتبه تواتر و معجزات باهرات و آیات و بینات قاهرات ختمیه
محمدیه در نزد این دو فرقه غیر مسلم و بادعای محکم اشبای فیه انصافی مبنای
ایشان از حد تواتر قاصر است بلکه بحسب نفس الامر چون نور وجود منبع الجود
حضرت ختمی دستور الآیات و بینة البینات و حجة الحجج البالغات و
برهان البراهین الباهرات و مجمع الآیات و مرجع البینات امده است و در
رساله و جیزه نیز این معنی بعنایة الله تعالی و مزید تایید و حسن توفیقه
تاکنون از بیانات باهرة الدلالات بر حد وضوح و ظهور پیوسته است منزلت
نواب سایر انبیا و آیات و بینات آنها سر اسر از ذات ختمی سمات آنحضرت و آیات
و بینات آنحضرت و منزلت مرایا و مظاهر است از این گونه از جهتهای محکم و نزد مبنای

علی مسلکان اسلامیان است که باعث قوت و زور خصم میشود بعناد و
کشته
استکبار مفطور گشته بجسارت مگس آسا عرصه سیمرغ را جولانگه خود
پنداشته بشراب باده نخوت و غرور مست و مخمور گشته است عزیز من هر
دیار را دیاری و هر شهری را شهریاری هر راهی را رهبر و راه داری است مطلب
عالی باین بندگی را شایسته این گونه از احتجاج نیست احتجاج برین مطلب
متعالی کار هر بافنده و حلاج نیست ایشعون انام عروج باسمان است نه
بر بام خانه شدن معراج خاصه آسمان روندگان است نه شامل هر زمین گیر
وامانده از راه رفتن واین دعوی شعار رودنار اشنایان و دوستانست نه
کار هر بیگانه ناشنا و خو گرفته بدشمن گفتیم والسلام علی تابع الهدی رجم الشیطان
واما تعرض و اعتراض سراپا اغتشاش کثیر الاغماض یازدهم خصم بد رسم و مدعی
کجفهم سراسر وهم که لبیاردهم برهم است پس آن این است واگر گویند براثبات
سایر معجزات محمد صم خبر محفوف بقرینه و تواتر لفظی و تواتر معنوی است اما
در جواب خبر محفوف بقرینه یعنی خبر از معجزات سایر انبیا داده است و خود
نیز ادعای پیغمبری می نموده است پس شاید که خود معجزه نداشته باشد گوئیم
اولا چون که قران را معجزه خود قرار داده بود دیگر احتیاج بمعجزه دیگر نداشت
وثانیا باین که در قران در چند جا ذکر نموده است که بر متتبع واضح میشود که
غیر از قران چیز دیگری نداشته است و از این مقوله است این چند آیه در سوره
اسری وما منعنا ان نرسل بالایات الا ان کذب بها الاولون و در سوره انعام
واقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جاءتهم آیة لیؤمنن بها قل انما الایات عند الله
وما یشعرکم انها اذا جاءت لا یؤمنون ونقلب افئدتهم وابصارهم و در سوره
انعام واذا جاءتهم آیة قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله

اعلم

اعلم حیث یجعل رسالته و در سوره اسری در جائی دیگر که طلب معجزه از و
مینمودند در مقام اعتذار گفت قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا و در سوره
انعام در جائی که مردم میگفتند قران از قبیل اضغاث و احلام و شعر است
و می گفتند فلیأتنا بآیة کما ارسل الاولون در جواب گفت ما آمنت من قبلهم
من قریة اهلکناها افهم یؤمنون و ازین قبیل بسیار است که بنابر تفسیر مفسرین
دلالت میکند که معجزه نیاوردن آن حضرت از راه رحم بود زیرا که مبدا که
اگر بیاورد باز ایشان ایمان نخواهند آورد و مستحق عذاب خواهند شد اما
در جواب تواتر لفظی گوئیم که علم باینکه قران از محمد است صم از کتب و تواریخ
است که از عهد محمد صم در میان ما ثبت شده است نه از اخبار مسلمین و اگر
علم ما هم بعلت اخبار مسلمین باشد ضرری ندارد زیرا که هزاران هزار هشد
که کتاب تالیف نموده اند لیکن در سایر معجزات باعث قوی هست که قول مسلمین را
که مدعی می باشند قبول نمائیم که آن تبدیل دین ما باشد چه تبدیل دین باتفاق
مدعیان نمی توان نمود اما در جواب تواتر معنوی یعنی از اخبار متعدده علم
قطع حاصل میشود که آن شخص صاحب معجزه بوده است اگر چه علم بخصوصیات
معجزه حاصل نشود گوئیم اگر چنین باشد که از اخبار متعدده میان قومی علم حاصل
شود پس از اخبار کثیره که هنود از معجزات راجهند در کتابهای خود لاتعد ولا
تحصی نوشته اند و هم چنین چینیان از برای پیغمبر بت پرست خود هر آینه بایست
ما یقین کنیم که ایشان پیغمبر بوده اند و حال آنکه چنین نیست و اگر گویند هرگاه
چنین باشد پیغمبری هیچ پیغمبری ثابت نمیشود گوئیم که از برای دانستن صدق
اخبار معجزات دو شرط ضرور است اول آنکه در عهد آن پیغمبر خود در کتابی یا
کتاب مصاحبانش نوشته و مشهور شده باشد دوم در قرآن هم معلوم شود که

در همان عصر شهرت داشته است چنانچه موسی و عیسی کرده اند و جناب
محمد ص که قرآن را معجزه مبدا انست چندین جا ذکر نموده است نه آنکه مدتها
مدید بعد از گذشتن آن طبقه بلکه طبقات دیگر چیزی بنویسند آنهم با اختلاف
کثیر زیرا اگر در همان عهد می نوشتند نمی توانستند دروغ نوشت چه تهمت
مخالفت و دیگران تکذیب می کردند و بر خلافش می نوشتند لیکن حال چون
تفحص میکنیم نقل معجزات را مجند و هم چنین دیگران ازین قبیل است نه از قسم
اول بخلاف معجزات سایر انبیا شرط ثانی آن است که از ادکی باشد یعنی بر کسبی بواسطه
اعتقاد و عقیده جزم نمایند تا اگر بر شخصی واضح شود آنچه در خصوص معجزات
نوشته اند دروغ است بتواند بر خلاف آن چیزی بنویسد و حال آنکه در امت
محمد ص نبوده و نمی باشد چنین زیرا که اگر کسی چنین چیزی بگوید یا بنویسد
بر فرض محال که حاکم شرع ایجاب نماید و او را مهلت دهند که مهلت در شرع
جایز است و او را نکشند لکن از قبیل تخویف و تحذیر و احتراز نمودن زن و اولاد
از وی و مس برطوبت نمودن مردم با او و کاری چند با وی خواهند نمود که هر
که جرات ابراز این مطلب را ننماید که بگوید یا بنویسد بخلاف سایر ادیان که هر
چه خواهند می نویسند و از کسی بانها اذیتی نمیرسد و اگر گویند اگر از هر یک از این
دلایل علم حاصل نشود اما انضمام بعضی ببعضی افاده علم می نماید می پرسیم که آیا
می تواند شد که چند مجنون بمنزله عاقلی باشد یا چند مرده بمنزله زنده تواند
شد و اگر گویند که چیزی که از مجموع حاصل شود که از هر یک حاصل نشود گوییم
که اگر بر هر یک از اینها فرضا فایده جزئی مترتب شود آنوقت بر کل فایده مترتب
میشود که بر هر یک نمی شود اما حال چنین نیست بلکه از قبیل ضم معدوم بمعدوم
است پس بر منصف آن قدر معلوم می شود که باعث بر ایمان آوردن بمحمد ص

نیست

نیست لکن معلوم نمیشود که چرا بایست البته با او نکو و بد و اگر چه همین نفی
کردن مدعا ما را بس است انتهت عبارته هنا بعینها پس بر رای اخوان صفا و طالبان
راه هدی آیات و بینات است که اولا اصل احتجاج بر ثبوت و صدور معجزات غیر قرآنی
از حضرت ختمی محمدی ص و استدلال بر ظهور اعجاز بسیار غیر قرآن و غیر انحای
اعجاز آن از آن حضرت ختمی بخبر محفوف بقرینه بر وجهی که مدعی منکر حق تبدیل
تقریر نمود گویا بموجب عادت و دیدنه مدعی غرق لجه غباوت و ابلهی ملخوذ از مکمن
شیطنت و مکر او و مبنی بر خلط و مزج سوفسطائی هباست چرا استادانیکو نه
از احتجاج با کابر اصحاب ما بالضروره مجرد تهمت و افترا و دامن مقدس فضل و
کمال ادنی عالم عاقلی از عقلای علمای اسلامیان چه جای اکابر و بزرگان از ایشان
بدیهی است که ازین نسبت بری و ازین تهمت مبرا است بلی بر عجب نیست که بو الفضول
جهولی که متسمی باسم ملاست از فرط فضولی با آقای یا دری محرکه قیل و قال
ارآسته باشد و این احتجاج از فضل فضولی آن بو الفضول بر خواسته باشد
بلی آنچه در اثبات معجزات غیر قرآنی حضرت ختمی ص از اسلوب سل یا مطلوب
بغایت مرغوب اکابر سلف موروث و با صحاب خلف مخلف گشته مجمل مهذب
محررش آن بود که سابقا از کتاب مستطاب مجلی نقل نمود و هو هذا الثانیة انهم
الوارثین لکماله اتی بالمعجزة علی وفق دعواه وذلک معلوم تواترا فان المسلمین
علی اختلاف طبقاتهم یروون معجزاته حتی انهم ضبطوا منها ما ینیف علی
الالف والاحاد وان لم یکن متواترة الا ان مجموعها بلغ حدا لا یمکن انکاره و
الباقی منها القرآن الی آخر ما انجر الکلام منه فیه الیه وهذا انما هو محصل
کلام اصحاب الاسلام واکابر الاصحاب العظام والمشایخ الفخام فی هذا المقام
واطبق علیه السنة الاصحاب سلفا وخلفا فی الکشف عن هذا المهم المهتم

البالغ فی الاهتمام واین وانی هذا من ذلک الوجه السقیم الذی اورده الخصم اللئیم
عن اصحاب الاسلام الزاما لهم وتسهیلاً للالزام وما اورده فی آخر کلام المخل نظما
ردّاً علی المتمسک ههنا بقضیة الانضمام التامة من الطفرة الی التمثیل بقضیة
اجتماع الجانبین والجمع بین الاصوات الخارج عن المناسبة والملائمة الی اخر ما
ابتر کلامه هنا من مساق المغلطة ان اراد منه ما حملناه علیه واومانا الیه
من رد قضیة الانضمام الذی یکون مراداً فی هذا المقام ومقصوداً ههنا للاکابر
الاصحاب العظام کما سنشرحه توضیحاً ونحرره تهذیباً بعید هذا فهو مجرد تعرف
تغلیط ومغالطة وتوجیه مخلط ومزج الی الاوهام العامیة کاشف عن الافراط
فی النکر او الشیطنة بل مجرد تصویر تخییلی کما هو منصب طائفة من الشعرة من اصحاب
صنعة الشعریة التخییلیة وان اراد غیر ما کان مرادا اجلة السلف ویکون مقصودا
لاعزة الخلف ومحکاً متیناً فی غایة المتانة کما هو ظاهر مساق کلامه میل صریح عبارته
فی بیان مرامه فهو وان کان وارداً بوجه ومردوداً بوجه لکنه لیس مما خطر او
یخطر ببال احد من اجلة السلف واعزة الخلف فضلا عن ان یکون مراداً لهم وعلی
هذا الوجه من الاراده ایضا یکون بناء کلامه علی توجیه المغلطة والخلط والمزج
علی الاوهام العامیة مبنیاً علی الافراط فی النکر او الشیطنة ونحن انما نشرع من
الان بالدفع والمعارضة علی ما یقتضیه مساق احتجاج الاجلة الکرام ویناسب
ویلائم سیاق ما جری علیه الکلام فی المقام من تعدیم الایام لانه المهم المهتم فی المقام
اذ مقامنا فی الکلام مقام اصلاح المراد والمرام واتمام کلام اجلة الاصحاب العظام
ولیس منصبنا الیوم التعرض لکل رطب ویابس خطر وصدر عن اوهام العوام الذین
لا یعرفون الخیر من الشر کالبهایم والانعام ولسنا بصدد تصحیح کل ما صدر عن اولئک
الانعام صحیحا کان او سقیما من الکلام کما ستنکشف لک فلک مما سیاتی فی الغایة بلا ذن
الله تعالی

[margin:] معنی المشیرة ضمنا الی الوجه الموجه فی المحاجة الاثلة الی الوجه الموروث من الاکابر والاجلة

[margin:] معنی المشیرة ضمنا الی الوجه الموجه فی المحاجة الاثلة الی الوجه الموروث من الاکابر والاجلة

[margin:] ظهر امضی

الله تعالی ولی النعم والهدایة للانام واما ثانیا پس محصل وخلاصه مفصل کلام
مجمل اصحاب در این باب این است که مطلق اعجاز ومعجزات حضرت ختمی مرتبت بر دو
گونه است قرانی چه بوجوه خاصه خاصی وخاص الخاصی چه بوجوه اسلوب
مشهوری مشترک میان خاصی وجمهوری وغیر قرانی چه منصوص بنص صریح
قرانی ومخصوص بتواتر کلام مجید ربانی چه غیر منصوص بنص مزبور چه
مخصوص بر حد تواتر رسیده باشد چه بحسب خصوصیت متواتر نگردیده باشد
ولیکن در همه مراتب یا غالب الا ماندر بتنصیص وتصریح از معادن عصمت آل
ختمی کمال آن حضرت صلی الله علیه وآله الوارثین لکماله صورت تصحیح بتثبیت
غالبا بدرجه تواتر ویا شهرت ویا استفاضه رسیده است تلاعب من القران
رجم للشیطان اما کشف نقاب احتجاب از چهره دلکش دل آرای معجزات قرانی
پس آن بمزید توفیق وتایید ربانی بهمه وجوه وجهه از روی تحقیق در این
رساله بنحوی تحقق یافته که موقع ریب وریبه وموضع شک وشبهه
باقی نمانده باشد واما معجزات غیر قرانی پس منصوص از آنها بنص صریح کلام
معجز نظام ربانی چون شق القمر که بصریح نص قرانی در سوره قمر متواتر است
ودر صدر سوره مزبوره مصرح در کریمه اقتربت الساعة وانشق القمر بوحی ثابت
وفی المجمع عن ابن عباس اجتمع المشرکون الی رسول الله صلی الله علیه وآله
فقالوا ان کنت صادقا فاشقق لنا القمر فرقتین فقال لهم ان فعلت تؤمنون
قالوا نعم وکانت لیلة بدر فسال ربه ان یعطیه ما قالوا فانشق القمر فرقتین
ورسول الله ینادی یا فلان یا فلان اشهدوا وعن جبیر بن مطعم انشق القمر
علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله حتی صار فرقتین علی هذا الجبل وعلی
هذا الجبل فقال ناس سحرنا محمد فقال رجل ان کان سحرکم فلم یسحر الناس کلهم اقول

فهذا هو ما يكشف عنه كريمة وان يروا آية يعرضوا ويقولوا سحر مستمر في هذه
السورة متصلة بتلك الكريمة وچون واقعه حارث بن عمرو فهری و واقعه نعمان
بن حارث فهری که کریمه واذ قالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر
علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب اليم وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم
وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون در سورهٔ انفال بموجب آنچه در خبر است از
آن واصف وكريمه سأل سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع نیز بموجب آنچه
در خبر است ازين بلکه از هر دو کاشف است ففي الكافي عن ابي بصير قال بينا رسول
الله صلى الله عليه وآله جالس اذ اقبل امير المؤمنين عليه السلم فقال له رسول
الله صلى الله عليه وآله ان فيك شبها من عيسى بن مريم ولولا ان تقول فيك طوايف
من امتي ما قالت النصارى في عيسى بن مريم لقلت فيك قولا لا تمر بملأ من الناس
الا اخذوا التراب من تحت قدميك ليلتمسوا بذلك البركة قال فغضب الاعرابيان
والمغيرة بن شعبة وعدة من قريش معهم فقالوا ما رضي ان يضرب لابن عمه مثلا
الا عيسى بن مريم فانزل الله على نبيه صلى الله عليه وآله فقال ولما ضرب ابن
مريم مثلا اذا قومك منه يصدون وقالوا ء آلهتنا خير ام هو ما ضربوه
لك الا جدلا بل هم قوم خصمون ان هو الا عبد انعمنا عليه وجعلناه مثلا
لبني اسرائيل ولو نشاء لجعلنا منكم يعني من بني هاشم ملائكة في الارض يخلفون
قال فغضب الحارث بن عمرو الفهري فقال اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك
ان بني هاشم يتوارثون هرقلا بعد هرقل فارسل علينا حجارة من السماء او ائتنا
بعذاب اليم فانزل الله عليه مقالة الحارث ونزلت هذه الآية وما كان الله
ليعذبهم وانت فيهم وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون ثم قال له يا ابن عمرو
اما تبت واما رحلت فدعا براحلته فركبها فلما صار بظهر المدينة اتته جندلة

فرضت

فرضت هامته فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لمن حوله من المنافقين
انطلقوا الى صاحبكم فقد اتاه ما استفتح به قال الله عز وجل واستفتحوا و
خاب كل جبار عنيد وفي المجمع عن الصادق عن آبائه عليهم السلم لما نصب
رسول الله صلى الله عليه وآله عليا عليه السلم يوم غدير خم قال من
كنت مولاه فعلي مولاه طار ذلك في البلاد فقدم على النبي صلعم النعمان بن
الحارث الفهري فقال امرتنا من الله ان نشهد ان لا اله الا الله وانك رسول
الله وامرتنا بالجهاد والحج والصوم والصلوة والزكوة فقبلناها ثم لم ترض
حتى نصبت هذا الغلام فقلت من كنت مولاه فعلي مولاه فهذا شيء
منك او امر من عند الله فقال والله الذي لا اله الا هو ان هذا من الله
فولى النعمان بن الحارث وهو يقول اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك
فامطر علينا حجارة من السماء فرماه الله بحجر على راسه فقتله وانزل الله
تعالى سأل سائل بعذاب واقع و در اصل معجزه بودن واین یکی از جملهٔ
معجزات غیر قرآنی بودن این دو واقعه اگرچه در نظر قیل و قال منظر طایفه
قشریه ملاها بظاهر حال محل مناظره و مناقشه است ولیکن در نظر باطن
نگر اولی الالباب و آدمها معجزه وانگهی معجزه غیر قرآنیه را در معنی نازل منزله
است چرا اقتراح قوم را باراده و خواستن آن حضرت بعین ارادهٔ الهی
کما هی نظر مقارنه و مقابله است و در دقیق از نظر یعنی نظر ادمیان انشقاق
قمر را با امطار حجاره و حجر و شکافتن سر بخشیدن تفاوتی در میان نیست فافهم
ان شاء الله تعالى وکنت اهلا لذا و نظایر این دو گونه از وقایع ممکن نیست در نزد
عبرت از قرآن بدیده اصحاب بصیرت درآید و تعرض کشف از آنها در خور حوصله
ضبط این رساله وجیزه نباید ولیکن ایما و اشارتی که در نظر اصحاب عبرت و

ارباب بصیرت را در طریقه وضابطه کشف از آنها کفایت است و ذکر این غلطات
بیان نه از جهت الزام خصم خران انجام غرقه لجهٔ غباوت ولجاجت است بلکه
اصحاب عبرت و بصیرت و طلاب حق و حقیقت را مزید اطلاع غایت بجهت است
تبصرهٔ آنارهٔ و تذکرهٔ لاهل الاشارة و اما قصر شبهه عدم امکان انشقاق قمر علی ما انتهی
سبب عدم امکان طریان انفصال و اتصال بر اجرام فلکیه و اتصال و امتناع و استحاله
خرق والتیام در فلکیات بالکلیه جز فلکیه کوکبیه پس درین صورت بدان
ای جان برادر که در حقیقت مقام محل خطر و این اشکال بغایت صعب الانحلال
و حلش مستصعب المنال و محل تعمق در نظر است و خطرش بجهت لزوم انسداد باب
ریب و ریبه و شک و شبهه از عقاید دینیه و بعلت وجوب سد باب وسوسه
از دلهای غیر مجلّی [مجلیم] کلمه ملکه سکینه و طمانینه محل اجتناب و حذر است و اتکای بجای
بی پای بسیاری از اصحاب عادت در مسلک فقیهان یا متکلمان و استناد آنها در ابطال
مسئله مبرهنه حکیمان متقنه محکمه مزبوره بظاهر ما یؤول الی من الایات و الاخبار الدالة
در باب معراج جسمانی و غیر آن از انشقاق قمر و نزول ملائکه از آسمان بی منشا امال
و خیال المحال الخام نجهته بحاصل بی ثمر است و توجیه معراج جسمانی و انشقاق قمر
قمر و نظایر آن در مسئله مستغرق عدد دقت و نظر را بتخصیص دادن استحاله خرق و
التیام در فلکیات را بفلک محدد الجهات و تحدید جهات را منحصر بدانند بفلک
الافلاک و منحصر بدانند دلیل بر استحاله مزبوره را تحدید جهات محل نظر بلکه محل
اجتناب و حذر است چه سر این استحاله استکفات و مراد از فلکیت نموده شد
کر استکفای بر وجه کلیت است و تخصیص استحاله بفلک الافلاک محض خطاست
و در حق مطلب و حقیقت مقصد در مراتب مزبوره سیما در معراج جسمانی
حضرت ختمی م و انشقاق قمر منصوص بنص قرآنی بر تر از آن است که در خور حوصله

هر مدرکی

برجا انکه در صناعت حکمت تعبیر بتعبیر براهین ما هو
مبرهن است مجردات و در تمهید مقدمات و مبادی
اشارت رفت که بحسب قسمت عقلی فلکی بر طاری عنصری
در وجود ممکنی بر وجه کلیات و انفصال و اتصال طاری
و خرق و التیام کر بفعل در حصول و دو اله [illegible] بالاستکفای بر وجه
کلی ما یفت در این معنی سر استحاله خرق و التیام در جرم فلکی است
و احتیاج بر این دعوی از تحدید جهات انکار که مشهور است و در انواع
و الشرع مذکورات مجهور است تمام نبودن و نا تمام بودن
اکنون ما را محل حاجت نیست در حقیقت دعوی همان سر اما محل
نه جز برهان لمی که استکفای بر وجه کلیات است کا عرفت

هرمد رکی آمده باشد یا دست هر درا که عقده از آن کشاده آرد بر واین دام
بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه و همچنین حل عقده در خصوص
معجزهٔ شق القمر و بسیاری از معجزات دیگر و دفع تناقض و تنافی بتوجیه غیر
وجیه احتمال تصرف در خیال و حس مشترک نمودن و انشقاق قمر را فی نفسه
مثلا در خارج و واقع قائل نبودن و بتصرف نا موجه مزبور تاویل نمودن
چنانکه از محقق عارف گنجینهٔ حقایق و معارف علامه لاهیجی در کتاب
مستطاب گوهر مراد علی ما اشتهر منه یادگار و گفتن این نکته و سفتن
این دُرّ از آن دُردانه بدوران شهره و علامه دُر در تحقیق سفتن و نکته
دقیق گفتن علم در زمانه و در غایت اشتهار است اولا در منزلهٔ جسارت
بر خروج از ضروری دین مبین نمودن و رخنه بر ارکان عقاید دینیه
گشودن است و ثانیا در معنی تصدیق و تصحیح محاجه قوم استکبار و لجاجت
سجیهٔ کفار قریش و غیر قریش در اینکونه از مقامات نمودن و تایید و تقویت
بنای لجاجت ایشان و تشیید و تنفیذ رای استکبار مبنای ایشان کردن است
و در مسالک سجیهٔ شیوهای عناد و لجاجت راه محاجه و معارضه بدست
خصم دادن است چه التزام و اعتراف باینکه فلان معجزه مجرد تصرف در خیال
و حس مشترک است در نزد عامهٔ ناس بمنزلهٔ آن است که گفته باشی چشم
بندیست نه واقعی بلی خواص از علما و حکمای خاص را تفرقه میان تصرف در
حس مشترک بشعبده و ساحری و میان تصرف در آن بمجرد اراده از جهة
قوت قوهٔ ملکوتیه و غلبه جنبه ملکوتیه بر جنبه ناسوتیه ثابت
است و درک این دقیقه که نفس انسانی بحسب قابل شدن بدرجهٔ رفیعهٔ ربانیه
و اینکه در محاجه جماعتی از قریش که قصه مخاصمه و معارضه و محاجهٔ ایشان

بمجرد تصور و اراده بر وجه ایجاب تصرف در مواد
کاینات منها بدو تصرف در حس حضار از نبی
از مقوله تصرف در مواد خارجی است خارج
از حوصله دراکه اغلبی از علمای اسلام دور نکات
و شاهد بر این معنی است ۴۴۴

برودی انشاء الله تعالی بر شته بیان کشیده خواهد عبد الله بن ابی
امیه مخزومی با حضرت ختمی صلی الله علیه وآله محاجه مینماید وبعد ما اسا
الادب وافرط فی الاساءة وقال ما قال فی المحاجة قال ولن نؤمن لرقیک یعنی
لصعودک الی السماء حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه من الله العزیز الحکیم الی عبد الله بن
امیة المخزومی ومن معه بان آمنوا بمحمد بن عبد الله بن عبد المطلب فانه
رسولی وصدقوه فی مقاله فانه من عندی ثم لا ادری یا محمد اذا فعلت هذا
کله او من بک اولا او من بک بل لو رفعتنا الی السماء وفتحت ابوابها ولادخلتناها
لقلنا انما سکرت ابصارنا او سحرتنا فقال رسول الله صلی الله علیه وآله ابقی شیء
من کلامک یا عبد الله قال الی آخر القصة کما سیرد علیک ان شاء الله تعالی وهذا
اعنی قوله بل لو رفعتنا الی قوله انما سکرت ابصارنا او سحرتنا منه لعنه الله ینظر الیه
الی مثاله قوله تعالی ولو فتحنا علیهم بابا من السماء فظلوا فیه یعرجون لقالوا
انما سکرت ابصارنا بل نحن قوم مسحورون ویصدق قوله نعم وان یروا آیة یعرضوا
ویقولوا سحر مستمر فیما کنا الآن فیه قصة من شق القمر ویصدقه ویصحح قوله هذا
بعینه ما افاده هذا العلامة الظاهر قدس الله روحه بظاهره فی حل تلک العقدة
من العقول ما تصرف فی الحس المشترک جمعا بین تلک المسالة الحقة وهذه المعجزة المنصوصة
بنص القرآن الظاهر فی الانشقاق بنفس القمر کما یکشف عنه قوله تعالی اقتربت الساعة
وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر کیف لا فلو کان کما قال لینبغی
ان یقال وانشق القمر فی البصر او یقال وانشقت صورة القمر او غیر ذلک مما یلائم هذا
الدعوی وکل ذلک سهل غیر ما اظهرناه وما نا اولا من انه یکاد ان یکون خروجا
مما اجتمع کل علیه الامة وکان ضروریا فی الملة المحمدیة وثانیا من جهة کونه تصدیقا
وتصحیحا بوجه ما الدعوی الخصم من کونه تشکیکا للبصر غیر واقع فی الخارج عن صقع

البصر

[margin: العلامة الفهامه]
[margin: کلیه]

البصر والنظر ولا یبعد ان یقال ان مساق نفس الآیة الی قوله سحر مستمر صریح فیما من کون
المراد انشقاق نفس القمر فی الخارج عن صقع البصر وانما قلنا انه یکاد ان یکون خروجا
لمکان الشبهة فان الخروج عما هو من الضروریات الدینیة اذا کان مستندا الی الشبهة
لا یتمکن صاحب الشبهة من دفعها عن نفسه والخروج عنها لیس یوجب لخلود العذاب
ویحق هذا العقاب ولا یعامل معه معاملة الکفر والشرک فی باب من الابواب علی
ما اتفق علیه محققو اصحاب الاصول فی هذا الباب ولکن الحق ان صدور مثل ذلک
عن امثال هذا المحقق العلامة البالغ فی الورع والتقوی الکامل فی العلم والعمل من
دون رعایة الاحتیاط والاتکاء علی مجرد اتفاق الامة وعدم الالتفات الی
الشبهة بعید جدا وغریب قطعا بل اللازم ع الاکتفاء بالایمان الاجمالی والاعتقاد
المجمل اذا انعقد بصمیم القلب علی ما هو قول آل محمد صلی الله علیه وآله بان یقول بما
هو قولهم ع اجمالا یکفی فی الایمان ولقد کان الکمل من الاصحاب یوصون ویکتفون
به فی کل رکن من الارکان وفی الکافی عن ابی عبد الله او عن ابیه علیهما السلام
من سره ان یستکمل ایمانه فلیقل القول منی قول آل محمد فیما اسروا وفیما اعلنوا
فیما بلغنی عنهم وفیما لم یبلغنی وبعد ما حررنا هذه الاسطر وبعضا مما بعدها وفرغنا
من کتابتها طلبنا ذلک الکتاب المستطاب من الطلاب فاتی بنسخة منه بعض من
اجلة الاصحاب فرجعنا الیها وجدنا انه قدس الله روحه ونور ضریحه
قال فیه بالفارسیة واما معجزات وخوارق عاداتی که از مقوله فعل وتحریک
وتاثیر است منشا آن خاصیت ثالثه از خواص ثلثه مذکوره است چه هر گاه
نسبت نفس نبی بماده کائنات بمرتبه باشد که هر چه تصور کند در وحادث
شود وهر صورتی که اراده زوال آن کند از آن زایل شود پس برای امراض و
ازاله عمی واحداث صحت وافاده بصر وامثال آنها بمجرد تصور نبی که هر اینه باذن

[margin: عما کان ضروریا لانه یکون خروجا له]
[margin: الفهامه]

الله تم است محقق شود وهم چنین تربد مسخن و تسخین مبرد و اشباع جایع

و احضار غایب چنانکه در اتیان عرش بلقیس وقایت و انطاق صامت حنین

جذع و تسبیح حصات الحجر ذلك و در مثل انطاق صامت تواند بود که تاثیر و تصرف

بنی نظر متخیله حاضران محقق شود و اثر زبان حالی که معانی مخصوص است در

خیال ایشان صورت لفظ و صوت که اثر زبان قال است بر بود پس حال مفاد قت

بنی مر اسطوانه را نالم شنوند و معنی دلالت عقلیه مخلوقات که حصات نیز از آنها است

بر وجود و عظمت و جلال صانع تسبیح استماع کنند پس خرق عادت و صدور

اعجاز نظر با استماع تسبیح عقلی و حنین حالی باشد هر حاضران انظر بصدد

حنین و تسبیح از جذع و حصات و هم چنین در احضار غایب تواند بود که

اعجاز نظر بنا دیم صورت سریر مثلا بنحوی که واقع بوده در حس مشترک حاضران

بوده باشد بنوعی که مشاهده شود و از اعظم معجزات فعلیه احیای موتی است

و آن تواند بود که تصرف در بدن میت بوده باشد دفعة بنوعی که قابل تعلق

روح شود و تواند بود که بتصرف در متخیله و حس مشترک حاضران باشد بنحوی که

نفس ناطقه مفارقه متمثل شود و مشاهده کردد و نیز از انجمله شق قمر و خرق

افلاك است و ان بتصرف در حس مشترک اقربست اکرچه وقوع آن در خارج نیز

ممکن است چه خرق افلاك در غیر محدد جهات ممتنع عقلا نیست بلکه ممتنع

عادی است و باین متضح میشود معراج جسمانی نیز چه قضیه معراج مستلزم

خرق محدد جهات نیست و انفعالی که مخصوص ماده کائنات است انفعال

تجددی است که از راه اسباب عادیه و امور طبیعیه باشد نه بمعنی مطلق قبول انتهی

ما اردت ایراده ههنا من کلام رفع الله تم قدره و شانه و اعلی الله سبحانه مقامه

و مکانه و لقد اصاب من وجوه و اصلح و اخطأ من ضروب و افسد و استحاله الخرق

والالتيام

والالتيام في مطلق الفلكيات عند اساطين الحكمة واصحاب الحكمة الصحيحة والعلوم

الحقيقية مما لا كلام فيه ولا ريب ولا ريبه ولا شك ولا شبهه كيف لا وهما مبرهنة استحالتهما

ابرهنة الاستحكام التي قد اشرنا اليها وليس لدلالة عليها مخصص في تحديد الجهات

ولا محاجة اليه اصلا ولامر المعجزة الانشقاقية والمعراجات الجسمانية ارفع واجل

من ان يحتاج الى صحة الخرق والالتيام في الاجرام الفلكية كما سيتضح منا في حل هذه

العقدة القريبة المنحلة عند ما يضرب من التجددات الجوهرية الاتصالية وبوجه من

الانفعالات الطبيعية المستندة الى تجدد الطبيعة التي لا تفي ذاتها على نحو الاتصال

التجددي المعروف بالحركة الجوهرية من غير ان يتحقق ههنا خرق والتيام وكذلك تصحيح

امر المعراج الجسماني لا يحتاج الى التزام صحة خرق والتيام في الفلكيات التي هي بل غير محدد

الجهات والتصرف في الخيال والحس المشترك بمجرد التصور والارادة وان كانت خرقا

للعادة ومعجزة على الحقيقة ولكن الامر في تسبيح الجمادات كالحصاة وانطاق الصامتات

ونظايرهما كاحياء الاموات ابقاؤه على الظاهر اوفق واصق واقرب الى الاصلاح

وابعد عن الافساد نعم هذا انما ضرب من التصرف في مواد الكائنات بمجرد الارادة

من جهة غلبة جنبة الملكوتية وقوة قهرها لجنبة الناسوتية فتفطن بس

ای جان برادر بصورت ایضاح و اتضاح اکنون بپیوست که حل این عقده محل

خطر و چند تصرف در حس مشترک نمودن و امثال آن ازتاویلات دکر بقوت خصم

افزودن و منزله حجت بدست خصم دادن است و از قاعده و قانون دینداری و

انمیزان اتقان و احکام ارکان ایمان و اسلام تعدی نمودن و بیرون رفتن است

طالب حقیقت از روی بصیرت ابا فکر ملاك

حق تحقیق و حق حقیق بتصدیق در حل این عقده مستصعب الانحلال

بالغ در اشکال بحق تحقیق حقیق حدوث کلیه عالم جرمی فلکی چه عنصری چه

روحانی چه جسمانی بر وجه تجدد مستمری و استمرار تجددی بر سبیل حرکت جوهریت
و در تحقیق و تصحیح حقیق بتصدیق اکثری از ارکان عقاید دینیه و اصول اسلامیه
و ایمانیه چون انزال کتب و ارسال رسل و حاصل نمودن نجات و عروج عالم ملکوت
سموات بمجاهدات و عبادات و کلیه امور و ارکان معادیه چه جسمانیه چه
روحانیه و امر معراج چه جسمانی چه روحانی و بسیاری از ارکان و اصول ایمانی چون
طی زمان و مکان و زمین و آسمان کما ینطق عنه صریح الوحی فی القرآن و ما کنا
فیه الآن از قول باستمرار تجددی و حرکت جوهری بموجب براهین باهره و
حجج بالغه قاهره مخلص و مفری نیست و در قول بفنای کلیه عالم امکانی بنفخ اولی
و برپا شدن هنگامه قیامت طامه کبری و تحقیق مصدوق لمن الملک الیوم لله
الواحد القهار از قول بتجدد جوهری لابد و ناچار و در استکمالات و ترقیات و تنزلات
و سیر سیارات و سلوک سلاک بقرب حضرت غایة الغایات چه استکمالات
علویه از ملکیه و فلکیه چه ترقیات و تنزلات اسفلیه از جمادیه و غیر جمادیه از نباتیه
و غیر نباتیه از حیوانیه حیوانیه و حیوانیه انسانیه انسانیه چه ربانیه چه غیر
ربانیه چه نورانیه چه ظلمانیه در همه مراتب مزبوره حرکت جوهری ملاک و مدار ذات

غیر ربانیه

[illegible]

کشف و انارة خروج جوهر مادی در عالم امکانی و جهان ظلمانی از قوه بفعلیت
کمالات بحرکات و تجدد استکمالات چون از مقوله ما بالغیر است و ما بالغیر
بالضروره مستند بما بالذات است و اعراض طبیعیه در ثبات و بقا و تغیر و تبدل
و فنا بفطرت مجبول بر تبعیت و تابعیت جوهر و طبایع جوهریات است چه بر
ظاهر است که لوازم و توابع طبیعیه چون حرارت ناریه در تابعیت صورت
نوعیه ثابت بعین ثبات ملزومات و متبوعات و متغیر بعین تغیر متبوعات
و ملزومات بضرب من التبعیه و ثبات و تغیر لزومات طبیعیه بضرب من

الحقیقة است

الحقیقة است زیرا که بینونت در میانه بینونت صفتیه دون عزلیه است و
خاصه بینونت صفتیه موجود بودن متبوع بالاصاله و موجود بودن لازم
و تابع بعین وجود ملزوم و متبوع در درجه ثانیه و بضرب من التجوز و التبعیه
است و بضرب اخر من التفرقه فی باب التغیر و الحرکه بمتاز الحرکة الجوهریة عن العرضیة
و هو ان الحرکة الجوهریة دهریة و العرضیة زمانیه و تلک فی صقع الملکوت و هذه
فی صقع الناسوت و هناک نشاة الحشر و النشر و ههنا نشاة التغیر من دون الحشر
و نسبة التجدد الدهری الی الزمانی نسبة الاطلاق الی التحدد و التعین و بعبارة اخری
انما هی نسبة الطبیعی الی التعلیمی و السر فیه هو کون الدهر ملاکا و قیما للزمان و یکون
الزمان متقوما قائما بالدهر بقوام القوام الظلی بالقوام الاصلی فالاصل موجود
بالاصاله و الظل موجود بعین وجود الاصل و لکن بضرب من التبعیه دون الحقیقه
پس از اینجا آیان و پیدا گشت که در حرکات وضعیه دوریه اجرام علویه متجدد
بالاصاله و متحرک بالذات و متغیر بالحقیقه صور نوعیه جوهریه فلکیه و کوکبیه است
و حرکت در وضع و توابع و لواحق وضعیه بتبعیت تجددات و تغیرات ذاتیه
حقیقیه طبایع و صور نوعیه فلکیه است و از اینجا وجه حل عقده مستصعبه
و شبهه صعبه بمزید تایید و حسن توفیق حضرت حق عز و علا منکشف
و هویداست چه انشقاق قرص قمر درین صورت از مصدر عنایت ازلی بر
وجه تجدد جوهری بانوجاد استعدادی اتصالی جاری بجاحت حطریان
انفصال بر اتصال صوری نصورت اتصالی بر انفصال طاری است حال صورت
اتصالیه انقضا و انصرام یافته صورت انفصالیه علی نعت الاتصال حسب اقتراح
قوم لئام و اصحاب کفر و ضلال انوجاد یافته بانقضا و انصرام صورت انفصالیه
صورت اتصالیه علی نعت الاتصال در ثانی الحال بر وجه جز بوی تکون و انوجاد

یافته است در این صورت انتفای صورت اتصالیه اولیه بنظر بان رفع اتصال
قری و عروض انفصال غیر طبیعی است بلکه بر وجه تجدد جوهری بر مجرای طبیعی از
مصدر عنایت ازلی بمجرد اراده علت فاعله که مناسب طباع معلولی است ثمنا فی
و ثمنافی است حادثیست و بدست دمرزبود انوجاد صورت انشقاقیه انفصالیه
ثانویه و انصرام و انقضا اش و همچنین انوجاد صورت اتصالیه ثانویه در سمه مراتب
انوجادات و انصرامات علی تعاقب الاتصال بر مجرای طبیعی است استحاله خرق و التیام
عرضی خلاف طبیع و بطلان طریان و انفصال و اتصال قری با سکنی بودن
فلکی بر وجه کلی منافی و منافی است و هذا من الغوامض المکنونة الالهیة و الفرائد
المکنونة المخزونة الربانیة التی لم اطلع علی احد ممن اطلع و کشف عنها علیها غیر
اصحاب الوراثة و الولایة و معادن الحکمة و المعرفة ثم و ان کنا نحن نونث نفس المسألة
مسئله الحرکة الجوهریة ممن تقدمنا من اساطین الحکمة و لکن الشیخ التی استخرجناها
و اظهرناها ههنا انما هی حسب ما اطلعنا من خصایص الوقت التی اختصنا الله
ثم ولی الهدایة بالهامه و الکشف عن ابهامه فلنرجع الی ما کنا بصدده ههنا
بالاصالة و اما سخن از غیر منصوص بنص قرآنی عدد جمله معجزات غیر قرآنیه پس مراد
اصحاب خلاصه و محررش در اینباب اینست که اگرچه هر یک هر یک از این معجزات
ماثوره بحسب خصوصیت بدرجه تواتر نرسیده متواتر نگردیده باشد و لیکن
قدر مشترک آنها که مطلق اعجاز غیر قرآنی است بملاحظه عدد مجموع رواة احاد
که اگر افزون از عدد معتبر در حد تواتر نباشد بالضروره مساوی و مطابق آن
اقلا می باشد بر حد تواتر رسیده است چه بسیاری از وقایع و حادثه‌های
که در زمان گذشته در اقلیمی از اقالیم صورت سنوح همه آنها یا بعضه آنها باشد
و در هر ملکی از ممالک آن اقلیم خصوص بعضه از آن سوانح اختصاص بوقوع

باشد

یافته باشد و هر سلسله از رواة وقایع که بوده خبر از واقعه مختصه بملکی که موطن
ایشان است داده باشند و هزار واقعه مثلا پیش بوده باشد و هر سلسله
از رواة مختص بواقعه از آن وقایع اتفاقیه اگرچه در عدد دون عدد معتبر در
حد تواتر بوده باشند و لیکن مجموع هزار سلسله مثلا از عدد معتبر در تواتر
اگر دو چندان زیاده نباشد البته برابر بالبدیهه می باشد در مینصورت بالضروره
حکم می نماییم که اگرچه خصوص خصوص هر واقعه از بنو قایع مرویه خبر از
وقوعش در آن اقلیم بسر حد تواتر نرسیده است و لیکن خبر از وقوع سانحه
فی الجمله در آن اقلیم در نزد ما از حد تواتر گذشته است و بدیهی الوقوع گردیده
است ملاک و مدار این معنی بر این است که خصوصیات از قدر مشترک عری
نیارد بود و مقیدات از مطلق بری نتوانند بود و بوجه دیگر سر و لم این دعوی
در این است که حکم کل افرادی با حکم کل مجموعی اجتماع در صدق و کذب بر وجه
کلی نیارد نمود غالبا کذب کل افرادی ملازم صدق کل مجموعی تواند بود و بر
عکس نیز صدق خواهد نمود چه هر یک هر یک عقده بر تحریک حجر عظیم را
مثلا نیارد کشود و همه احاد باهم تحریک توانند نمود و بر عکس یکم قرص ای از
نان هم جماعت را سیر نیارد نمود و هر یک را عقده جوع تواند کشود و قیاس
این دعوی را باجتماع احاد مجانین و ادعای استخراج عاقلیت از آن و یا باجتماع
اموات چند و دعوی استنتاج وجود زنده از اجتماع ایشان نمودن کردن
قیاس ایست بلا جامع مع عظیم الفارق معجزه ایست که عادت عامه عقلا
بلکافه جهلا را در انکار و زشت و عار داشتن از اینگونه از محاجه و معارضه بر
وجه کلی خارقست چه شبه قیاس با اجتماع مجانین یا اموات در اینجا کاشف
بودن از شدت جنون مدعی مصروع مجنون بغباوت و کودنی مشحون و

برهان بودن براینکه صاحب این قیاس در جملهٔ بهایم واز زمرهٔ عقلا بیرون
ومادهٔ فضایل وکمالات از صورت ادراک بدیهیات بلکه از صورت حیات
بمثابهٔ جمادات عری و[خالی] ومفارق است چه سبب این بدیهی بلکه بدیهی اولی است که
قدر مشترک میانه دیوانه ها وجرده ها عاقلیت وزیرکی نیست بلی مثلا اگر
در شهری هزار محله باشد ودر هر محله شخصی مخصوص جرده یا دیوانه شده
باشد از هر محله هزار نفر یا بیشتر یا کمتر فرضا برآمده خبر از جنون ویا مردن فلان
وبهمان داده باشند درین صورت از خود شهر قطع نظر از خصوصیات آحاد
محلات نموده در حقیقت وهزار هزار نفر فرضا زیاده از عدد معتبر در حد [تواتر]
الاتفاقیه مثلا برآمده ما الانطباق خبر از حدوث عارضهٔ جنون فی الجمله مثلا در آن بلده
قطع نظر از ملاحظه خصوصیات محله بالضروره داده اند درین صورت که خبر
هر سلسله از عارضهٔ جنون یا حادثه از موت فلان مخصوص بحد تواتر نرسیده بجلّه
باشد ولیکن خبر دادن هزار سلسله از وقوع عارضهٔ جنون فی الجمله مثلا
در آن بلده بالضروره از حد تواتر گذشته یا اقلا متواتر گردیده است هذا
ظاهر جدا تعریض فیه تحریض ای ادیب حبیب مودت وای لبیب حبیب ص
بی ادب فانظر بعین النصفة فی هذه القضیة ثم افض العجب کل العجب که درین جزو
از زمانه چگونه در بشر فهم وفضیلت کم شد وشجرهٔ خبیثهٔ قومیهٔ جهل
مرکب کلفت وکثیف شده که یاران از نزدیک ودور بحکم ونعم از فهم
وفضیلت میزنید با همین بطی خود را در زمرهٔ اهل حل وعقد دین وملت
میشمرند از مبدء ومعاد ونیز از سر علم طریق هدایت وارشاد واز کیفیت اصلاح
وقلع وقمع ریشه فتنه وفساد ونیز از کیفیت مجاهده وجهاد در طریق کسب
صلاح وسداد در محافل ومجالس ایشان خبریست ونه از دود آیات وبینات

نورانیه

نورانیه ومرموز نبوات وولایات ربانیه وکنوز گنجینه حجج بالغات و
براهین باهرات قرآنیه وغیر قرآنیه در مباحث ومدارس ایشان اثری است
اکتساب علوم حقیقیه وحکمت نضیجه موروثه از انبیا واولیا واصول حقایق
ومعارف ربانیه وارکان حقایق ودقایق ایمانیه موروثه از علمای
اهل بیت نبوت وولایت علیهم صلوات الله تعالی را یکجا مطروح واصحاب
علوم حقه حقیقه وحقایق ومعارف ربانیه واصول وارکان ایمانیه را
سراسر مجروح ساخته دلهای ارباب صدق وصفا واصحاب ولایت وولا
واولیای حکمت ومعرفت را مقروح داشته روی دلهای طلاب بیخبر از
مرجع ومآب را از طریق صلاح وصواب برتافته لزوم نظم نظام واجب
الانتظام لازم الاهتمام اصول وارکان ایمان را از نظرها انداخته بدعوی
تنظیم امر فروع بی اصول واصلاح عمل بدون شرایط قبول قناعت نموده
تمامی همت را در جلب قلوب اصحاب جاه وارباب ریاست وثروت و درزنت
دوازده یاد مرجعیت وتنظیم امر شهوت مصروف داشته عزت وحرمت
خود را عزت وحرمت شریعت غرا وملت بیضا انگاشته وبر صحایف دلهای
ساده عوام کالانعام بدقت تمام واهتمام مالاکلام همین نکته را نگاشته
بریاست در دین ودخل وتصرف در معاش ومعاد مسلمین پرداخته اند
جان برادر بعد صد دین معدن النبوة والولایة ع انما العلم ثلثة فریضة
عادلة وسنة قائمة وحکمة بالغة اه اه که سیرت سلف صالح مهجور ومتروک
مانده سیر خلف طالح مطلوب ومرغوب در طریقه سیر وسلوک آمده است
مهر درخشنده چه پنهان شود ٭ شپره بازی که میدان شود ٭
ثم کم فیه توبیخ وتشنیع جان برادر از اینجاست که بادی نظر ابی با آن

همه جهل و نادانی بجسارت از جا برخواست و خود را از اهل حل و عقد
بملاحظه حال و احوال و مشاهدهٔ مقدار فهم و کمال یاران در معرکه قیل و قال
انگاشت و بجرات لوای شهرت در جرح دین اسلام و رد کیش و آیین اسلام
در ملاء خاص و عام برافراشت با آنکه بیعرضگی و کمنامی نام و نشانی در گ
رونکار برای خود بیادگار در نزد یاران بی ننگ و عار گذاشت اگر در
آغاز کار یکبی برخورده بود که در حقیقت براستی و درستی در کمال قوت
و زبردستی بدون شایبه از ضعف و عجز از سستی حل عقدهٔ می توانست
نمود و از روی ربط بمبادی و مدارک عقدهٔ می توانست در حقیقت کشود
یادری بیعرضه با این همه بیهوده سرایی در نظرهای عامی این همه جلوه نمی
نمود و گوی شهرت و اشتهار از معرکه مجادله و جدال با اصحاب قیل و قال نمی
ربود هرچند از شدت درد دل مینالم که بنیاد فهم و کمال بر باد رفت و بنای
فضیلت و معرفت را از صرصر حادثه بدعت مدعیان بیخبران از اسرار شریعت
و طریقت و حقیقت بنیان و بنیاد رفت سیرهٔ خلف طالح در میانه طلاب
بیخبران از مبدا و معاد شهره شهر و دیار در همه باب و مرجع و مآب محافل طلاب آمده
مطلوب و مرغوب نزد اصحاب گشته سیره سلف صالح بکره فراموش شده
بالمره از یاد رفت ناله ام اثری ندارد اشک آهم شری ندارد چه بگویم
که از حال دل ام دیگری خبری ندارد بیرونقی متاع فهم و معرفت و کسادی بازار
کمال و آدمیت سهل است که بازار بی ربطی و بیسوادی و سلب و عدم
فضیلت و ملایی رواج گرفت و کمال فضیلت مثلهای منقصت آمد و ملایی
و فضیلت چه جای آدمیت و فهم و معرفت نزد شماهین منقصت بلکه مثلهای
معصیت آمد ای جان برادر اگر بخواهی بدانی که بازار بیسوادی بچه مرتبه

رواج

رواج گرفت بمرتبه که یادری با این همه بیربطی در محاجه و مجادله با یاران
بجرات تمام بیجا با دست بر قبضهٔ شمشیر محاجه و احتجاج گرفت سبحان الله
و لا حول و لا قوة الا بالله که تیغ یاد در گویت ایماء کردن نهادیم الحکم
لله تلاوة من القرآن رجم للشیطان واما سخن از آیات بیناتی که خصم
بد رسم از روی وهم و گمان یا برسم خلط و مزج مبحث نمودن بقصد امکان
احتجاج از آنها برداشتن حضرت ختمی منزلت صلی الله علیه و آله الطاهرین
لکاله معجزه غیر از قرآن نمود پس بدان ای طالب حقیقت از روی بصیرت و
برهان که خلاصه و محصل مراد از اینگونه از آیات بینات اینست که انزال آیات
بموجب اقتراح قوم از روی جهل و نادانی موجب نزول عذاب عاجل و مستاصل
هلاکت تمامی ایشان است و اهلاک قوم بانزال عذاب مستاصل عاجل
بر ایشان درین امت بر خلاف امم سالفه منافی حکمت کامله حضرت حکیم
علیم بیچون منانست و مفصل این معنی بزودی ان شاء الله تعالی صورت
تقریر و تحریر خواهد پذیرفت درینصورت مراد ازین آیات معجزات خاص
مخصوصه است که اظهار آن معجزات و انزال آن آیات موجب نزول عذاب
مستاصل عاجل و اهلاک تمامی قوم جاهل است و پر ظاهر است که معجزات
غیر قرآنی منحصر نیست بهمین گونه از معجزاتی که موجب نزول عذاب مستاصل
عاجل است و موجب نزول عذاب عاجل مستاصل درین امت بموجب
حکمت کامله ربانی باطل است خلاصه سخن درین المحل این است که
نفی خاص لازم ندارد نفی عام را و این معنی اولا خود بدیهی است و ثانیا مسلم
است خاص و عام اکنون بشرح این قصه را در ذیل بیان شان و نزول
هذه آیه سوره بنی اسرائیل وما منعنا الایه قل سبحان ربی الایه بنحو مفصل

تحصل

و ماثور نوشته تحریر و تقریر میکشد تا مراد از آیات دیگر نیز درین مقام مشخص
و معین گشته آغاز سخن از مراد و مرام باز بانجام رسیده باشد قال فی الصافی
وما منعنا ان نرسل بالآیات التی اقترحها قریش الا ان کذب بها الاولون الا
تکذیب الاولین الذین هم امثالهم کعاد و ثمود وانها لو ارسلت لکذبوا بها کما کذب
اولئک واستوجبوا العذاب العاجل المستاصل ومن حکمه سبحانه فی هذه الامة ان
لا یعذبهم بعذاب الاستیصال تشریفا لنبیه صلی الله علیه وآله کما قال وما کان الله
لیعذبهم وانت فیهم القمی عن الباقر علیه السلام ان محمدا صلی الله علیه وآله سأله
قومه ان یاتیهم بآیة فنزل جبرئیل وقال ان الله یقول وما منعنا ان نرسل بالآیات
الا ان کذب بها الاولون وکنا اذا ارسلنا الی قریة آیة فلم یؤمنوا بها اهلکناهم فلذلک
اخرناها عن قومک الآیات انتهی از اینجا ظاهر و هویداست که مراد ازین آیات و
معجزات آیاتی است که حسب اقتراح قوم اگر ظاهر کرده شود و دیده شود و ایمان
بموجب آن آیت باهره و حجت بالغه قاهره نیاورند چون قوم عاد و ثمود مثلا
بر تمرد و استکبار و عناد و استنکاف خود کما کان بر جا بمانند یا بر تمرد و استنکاف
بیفزایند مستوجب نزول عذاب بر وجه استیصال می گردند و معجزات غیر قرآنی
بضرورت و بداهت عقل قاضی و بضرورت نقل داعی و بضرورت و لزوم حجتی مقتضی
است که باید تمامی معجزات غیر قرآنی بر فرض صدور و ظهور موجب نزول عذاب
استیصال بوده باشد که منافی با حکمت پروردگار متعال و مناقض رفع عذاب
استیصال از امت حضرت ختمی مآل صلی الله علیه وآله الوارثین لکمال آمده باشد
چه بنا معجز غیر قرآنی که موجب ایمان قومی از طلاب حق و حقیقت باشد که طلب
آیت و حجت از ایشان محض از برای بودن بر بصیرت باشد چنانکه کافه اصحاب ایمان
ایشان چه عامه چه خاصه چه ازین امت چه از امم سالفه از زمان ظهور طلب آیت

لو ارسلت خ

وحجت

وحجت از ایشان در نزد دعوت پیغمبران و اوصیای پیغمبران محض از برای خلاصی
از مهلکه کفر و ضلالت و بودن در راه هدی بر بصیرت می بود درین صورت
خصوص معجز غیر قرآنی چون سایر معجزات پیغمبران دیگر و سایر آیات و بینات
و حجج بالغات رهبران راه هدی یکسر بضرورت از عقل عموم و شمول دارد و اختصاص
و اختصاص عقلا و نقلا بصورت مخصصه بایجاب نزول عذاب استیصال
اصلا ندارد چگونه چنین نیست که اشتقاق قسم که بعض قرآنی ضروری این
دین مبین است بر صدق دعوی حجت وافی است تعارض و تنافی در کلام
الهی بهمچنین است و بودن قرآن چه کلام الهی بعد از اقامه براهین باهره و حجج
بالغه قاهره علی ما اسلفنا غیر مرة اکنون بعنایة الله تم بدیهی است و فی الصافی
ایضا وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا وقرئ بالتخفیف من الارض ینبوعا عینا
قالوه عنادا و لجاجا و تعنتا و اقتراحا بعد ما الزمتهم الحجة ببیان اعجاز القرآن
وانضمام غیره من الآیات والمعجزات الیه او تکون لک جنة بستان من نخیل
وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا قطعا
یعنون قوله تعالی وان یروا کسفا من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم وقرئ
بفتح السین او تاتی بالله والملائکة قبیلا کفیلا او مقابلا ای وهم مقابلون
لنا نشاهدهم ونعاینهم او یکون لک بیت من زخرف من ذهب واصله
الزینة او ترقی فی السماء فی معارجها ولن نؤمن لرقیک لصعودک وحده
حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه فیه تصدیقک قل سبحان ربی تنزیها لله
من ان یتحکم علیه احد او یاتی بما یقترحه الجهال وقرئ قال ای الرسول
هل کنت الا بشرا رسولا کسایر الرسل وقد کانوا لا یاتون قومهم علی ما یلائم حال
قومهم ولیس امر الآیات الی انما هو الی الله وهو العالم بالمصالح فلا وجه لطلبکم

الا بما یظهره الله علیهم من الآیات

اباها منى القمى عن الباقر عليه السلم ينبوعا اى عينا لك جنة اى بستان تفجر ا
اى من تلك العيون كسفا وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال انه
سيسقط من السماء كسفا لقوله وان يروا كسفا من السماء ساقطا يقولوا سحاب
مركوم والقبيل الكثير والزخرف الذهب كتابا نقرؤه يقول من الله الى عبد الله بن
ابي امية ان محمدا صادق وانى انا بعثته ويجي معه اربعة من الملائكة
يشهدون ان الله هو كتبه فانزل الله قل سبحان ربي الاية وفى الاحتجاج و
تفسير الامام ع فى سورة البقرة عند قوله سبحانه ام تريدون ان تسئلوا رسولكم
كما سئل موسى من قبل عن ابيه عليهما السلم ان رسول الله صلى الله عليه و
آله كان قاعدا ذات يوم بمكة بفناء الكعبة اذ اجتمع جماعة من رؤساء قريش
منهم وليد بن المغيرة المخزومي وابو البختري بن هشام وابو جهل بن هشام والعاص
بن وائل السهمي وعبد الله بن ابي امية المخزومي وكان معهم جمع ممن يليهم كثير و
رسول الله صلى الله عليه وآله فى نفر من اصحابه يقرء عليهم كتاب الله ويؤدي اليهم
عن الله امره ونهيه فقال المشركون بعضهم لبعض لقد استفحل امر محمد وعظم
خطبه فتعالوا نبدء بتقريعه وتبكيته وتوبيخه والاحتجاج عليه وابطال
ما جاء به ليهون خطبه على اصحابه ويصغر قدره عندهم ولعله ينزع عما
هو فيه من غيه وباطله وتمرده وطغيانه فان انتهى والا عاملناه بالسيف
الباتر قال ابو جهل فمن الذي يلي كلامه ومجادلته قال عبد الله بن ابي امية
المخزومي انا الى ذلك اوما افما ترضاني له قرنا حسيبا ومجادلا كفيا قال ابو جهل
بلى فاتوه باجمعهم فابتدء عبد الله بن ابي امية فقال يا محمد لقد ادعيت دعوى
عظيمة وقلت مقالا هائلا زعمت انك رسول الله رب العالمين وما ينبغي لرب
العالمين وخالق الخلق اجمعين ان يكون مثلك رسولا له بشر امثلنا تاكل كما

ناكل ويمشي

ناكل ويمشي فى الاسواق كما نمشي فهذا ملك الروم وهذا ملك الفرس لا يبعثان
رسولا الا كثير مال عظيم خطر له قصور ودور وفساطيط وخيام وعبيد وخدام
ورب العالمين فوق هؤلاء كلهم فهم عبيده ولو كنت نبيا لكان معك ملك
يصدقك ونشاهده بل لو اراد الله ان يبعث الينا نبيا لكان انما يبعث
الينا ملكا لا بشرا مثلنا ما انت يا محمد الا مسحورا ولست بنبي فقال رسول الله
صلى الله عليه واله هل بقي من كلامك شئ قال بلى لو اراد الله ان يبعث
الينا رسولا لبعث اجل ما من بيننا مالا واحسنه حالا فهلا نزل هذا القرآن
الذي تزعم ان الله انزله اليك عليك وابتعثك به رسولا على رجل من القريتين
عظيم اما الوليد بن المغيرة بمكة واما عروة بن مسعود الثقفي بالطايف
فقال رسول الله صلى الله عليه واله هل بقي من كلامك شئ فقال
بلى لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا بمكة هذه فانها ذات حجارة و
عرة وجبال تكسح ارضها وتحفرها وتجري فيها العيون فاننا الى ذلك محتاجون
وتكون لك جنة من نخيل وعنب فتاكل منها وتطعمنا فتفجر الانهار خلالها
تفجيرا او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا فانك قلت لنا وان يروا كسفا
من السماء ساقطا يقولوا سحاب مركوم فلعلنا نقول ذلك ثم قال او تاتي بالله
والملائكة قبيلا تاتي به وبهم وهم لنا مقابلون او يكون لك بيت من زخرف
تعطينا منه وتغنينا به فلعلنا نطغى فانك قلت لنا كلا ان الانسان
ليطغى ان راه استغنى ثم قال او ترقى فى السماء ولن نؤمن لرقيك لصعودك
حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه من الله العزيز الحكيم الى عبد الله بن امية المخزومي
ومن معه بان امنوا لمحمد بن عبد الله بن عبد المطلب فانه رسولي وصدقوه
فى مقالته فانه من عندي ثم لا ادري يا محمد اذا فعلت هذا كله اومن بك

اولا او من بك بل لو رفعتنا الى السماء وفتحت ابوابها وادخلتناها لقلنا انما
سكرت ابصارنا او سحرنا فقال رسول الله صلى الله عليه واله ابقى من
كلامك شئ يا عبد الله قال اوليس فيما اوردته عليك كفاية وبلاغ ما بقي شئ
فقل ما بدا لك وافصح عن نفسك ان كانت لك حجة واتنا بما سالناك فقال
رسول الله صلى الله عليه واله اللهم انت السامع لكل صوت والعالم بكل شئ
تعلم ما قاله عبادك فانزل الله عليه يا محمد وقالوا مال هذا الرسول ياكل الطعام ويمشي في
الاسواق الى قوله قصوراً وانزل عليه يا محمد فلعلك تارك بعض ما يوحى اليك
وضائق به صدرك الاية وانزل عليه يا محمد وقالوا لولا انزل عليه ملك ولو
انزلنا ملكاً لقضي الامر الاية فقال رسول الله صلى الله عليه واله اما ما ذكرت
من اني اكل الطعام كما تاكلون وساق الحديث كما ياتي في سورة الفرقان انشاء
الله ثم قال رسول الله صلى الله عليه واله واما قولك هذا ملك الروم وملك
الفرس لا يبعثان رسولا الا كثير المال عظيم الحال له قصور ودور وفساطيط و
خيام وعبيد وخدام ورب العالمين فوق هؤلاء كلهم فهم عبيده فان الله
له التدبير والحكم لا يفعل على ظنك وحسبانك ولا باقتراحك بل يفعل ما
يشاء ويحكم ما يريد وهو محمود يا عبد الله انما بعث الله نبيه ليعلم الناس
دينهم ويدعوهم الى ربهم ويكد نفسه في ذلك اناء الليل ونهاره فلو كان
صاحب قصور يحتجب فيها وعبيد وخدام يسترونه عن الناس اليس كانت
الرسالة تضيع والامور تتباطأ او ما ترى الملوك اذا احتجبوا كيف يجري القبائح
والفساد من حيث لا يعلمون به ولا يشعرون يا عبد الله انما بعثني الله ولا
مال لي ليعرفكم قدرته وقوته وانه هو الناصر لرسوله لا تقدرون على قتله ولا
منعه من رسالته فهذا ابين في قدرته وفي عجزكم وسوف يظفرني الله بكم

فاوسعكم

فاوسعكم قتلاً واسراً ثم يظفرني الله ببلادكم ويستولي عليها المؤمنون من
دونكم ودون من يوافقكم على دينكم ثم قال رسول الله صلى الله عليه واله واما
قولك لي ولو كنت نبياً لكان معك ملك يصدقك ونشاهده وساق الحديث
كما مضى في سورة الانعام ثم ساق الحديث بما ياتي في سورة الفرقان وزخرف
ثم قال رسول الله صلى الله عليه واله واما قولك لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من
الارض ينبوعاً الى اخر ما قلته فانك اقترحت على محمد رسول الله رب العالمين
اشياء منها لو جاءك به لم يكن برهاناً لنبوته ورسول الله يرتفع عن ان
يغتنم جهل الجاهلين ويحتج عليهم بما لا حجة فيه ومنها لو جاءك لكان معه
هلاكك وانما يؤتى بالحجج والبراهين ليلزم عباد الله الايمان بها لا يهلكوا
بها وانما اقترحت هلاكك ورب العالمين ارحم بعباده واعلم بمصالحهم
من ان يهلكهم بما يقترحون ومنها المحال الذي لا يصح ولا يجوز كونه ورسول
رب العالمين يعرفك ذلك ويقطع معاذيرك ويضيق عليك سبيل مخالفته
ويلجئك بحجج الله الى تصديقه حتى لا يكون عنه محيد ولا محيص ومنها ما
قد اعترفت على نفسك انك فيه معاند متمرد لا تقبل حجة ولا تصغي الى برهان
ومن كان كذلك فدواؤه عذاب الله النازل من سمائه او في جحيمه او بسيوف
اوليائه واما قولك يا عبد الله لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعاً بمكة
هذه فانها ذات حجارة وصخور وجبال تكسح ارضها وتحفرها وتجري فيها العيون
فانا الى ذلك محتاجون فانك سالت هذا وانت جاهل بدلائل الله يا عبد الله
ارايت لو فعلت هذا اكنت من اجل هذا نبياً ارايت الطائف التي لك فيها
بساتين اما كان هناك مواضع فاسدة صعبة اصلحتها وذللتها وكسحتها
واجريت فيها عيوناً استنبطتها قال بلى قال وهل لك فيها نظراء قال بلى قال

فصرت بذلك انت وهم انبيا قال لا قال فكذلك لا يصير هذا حجة لمحمد لو فعله
على نبوته فما هو الا كقولك لن نؤمن لك حتى تقوم وتمشي على الارض وحتى
تاكل الطعام كما ياكل الناس واما قولك يا عبد الله او تكون لك جنة من نخيل
وعنب فتاكل منها وتطعمنا فتفجر الانهار خلالها تفجيرا اوليس لك ولاصحابك
جنان من نخيل وعنب بالطائف تاكلون وتطعمون منها وتفجرون الانهار
خلالها تفجيرا افصرتم انبيا بهذا قال لا قال فما بال اقترحكم على رسول الله اشيا
لو كانت كما تقترحون لما دلت على صدقه بل لو تعاطاها لدل تعاطيه اياها على
كذبه لانه حينئذ يحتج بما لا حجة فيه ويختدع الضعفا عن عقولهم واديانهم
ورسول الله رب العالمين يجل ويرتفع عن هذا ثم قال رسول الله صلى الله عليه
واله يا عبد الله واما قولك او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا فانك قلت
وان يروا كسفا من السماء ساقطا يقولوا سحاب مركوم فان في سقوط السماء
عليكم هلاككم وموتكم فانما تريد بهذا من رسول الله ان يهلكك ورسول رب
العالمين ارحم بك من ذلك ولا يهلكك ولكنه يقيم عليك حجج الله وليس
حجج الله لنبيه وحده على حسب اقتراح عباده لان العباد جهال بما يجوز من
الصلاح وبما لا يجوز منه وبالفساد وقد يختلف اقتراحهم ويتضاد حتى
يستحيل وقوعها لو كان الى اقتراحاتهم لجاز ان تقترح انت ان تسقط السماء
عليكم ويقترح غيرك ان لا تسقط عليكم السماء بل ان ترفع الارض الى السماء و
تقع عليها وكان ذلك يتضاد ويتنافى ويستحيل وقوعه والله لا يجري تدبيره
على ما يلزم منه المحال ثم قال رسول الله صلى الله عليه واله وهل رايت يا عبد الله
طبيبا كان دواؤه للمرضى على حسب اقتراحاتهم وانما يفعل بهم ما يعلم صلاحه
فيه احبه العليل او كرهه فانتم المرضى والله طبيبكم فان انقدتم شفاكم و

ان تمردتم

وان تمردتم عليه اسقمكم وبعد فمتى رايت يا عبد الله مدعي حق من قبل رجل
اوجب عليه حاكم من حكامهم فيما مضى بينة على دعواه على حسب اقتراح المدعى
عليه اذا ما كان ثبت لاحد على احد دعوى ولا حق ولا كان بين ظالم ومظلوم
ولا صادق ولا كاذب فرق ثم قال يا عبد الله واما قولك او تاتي بالله والملائكة
قبيلا يقابلونا ونعاينهم فان هذا من المحال الذي لا خفاء به ان ربنا عز وجل
ليس كالمخلوقين يجيء ويذهب ويتحرك ويقابل شيئا حتى يؤتى به فقد سالتم
بهذا المحال وانما هذا الذي دعوت اليه صفة اصنامكم الضعيفة المنقوصة
التي لا تسمع ولا تبصر ولا تعلم ولا تغني عنكم شيئا ولا عن احد يا عبد الله اوليس
لك ضياع وجنان بالطائف وعقار بمكة وقوام عليها قال بلى قال افتشاهد
جميع احوالها بنفسك او بسفراء بينك وبين معامليك قال بسفراء قال
ارايت لو قال معاملوك واكرتك وخدمك لسفرائك لا نصدقكم في هذه
السفارة الا ان تاتونا بعبد الله بن ابي امية لنشاهده فنسمع ما تقولون عنه
شفاها اكنت تسوغهم هذا او كان يجوز لهم عندك ذلك قال لا قال فما الذي
يجب على سفرائك اليس ان ياتوهم عنك بعلامة صحيحة تدلهم على صدقهم
قال بلى قال يا عبد الله ارايت سفيرك لو انه لما سمع منهم هذا عاد اليك فقال
قم معي فانهم قد اقترحوا علي مجيئك اليس يكون هذا لك مخالفا وتقول انما انت
رسول لا مشير ولا امر قال بلى قال فكيف صرت تقترح على رسول رب العالمين
ما لا تسوغ اكرتك ومعامليك ان يقترحوا على رسولك اليهم وكيف اردت من
رسول رب العالمين ان يستذم الى ربه بان يامر عليه وينهى وانت لا تسوغ
مثل ذلك لرسولك الى اكرتك وقوامك هذه حجة قاطعة لابطال جميع ما
ذكرته في كل ما اقترحته واما قولك يا عبد الله او تكون لك بيت من زخرف

ق قلت ح

وهو الذهب اما بلغك ان لعظيم مصر بيوتا من زخرف قال بلى قال افضل بذلك
نبيا قال لا قال فكذلك لا يوجب لمحمد لو كان له بنوة ومحمد لا يغتنم جهلك بحجج الله و
اما قولك يا عبد الله او ترقى فى السماء ثم قلت ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا
كتابا نقرؤه يا عبد الله الصعود من السماء اصعب من النزول عنها واذا اعترفت على
نفسك انك لن تؤمن ثم قلت اذا صعدت حتى فكذلك حكم النزول ثم تنزل علينا كتابا
نقرؤه ومن بعد ذلك لا ادرى اومن بك او لا اومن بك فانت يا عبد الله مقر بانك
تعاند بعد حجة الله عليك فلا دواء لك الا تاديبه على يد اوليائه من البشر والملائكة
الزبانية وقد انزل الله تعالى على كلمة جامعة لبطلان كل ما اقترحته فقال الله تعالى
قل يا محمد سبحان ربى هل كنت الا بشرا رسولا ما ابعد ربى عن ان يفعل الاشياء على
قدر ما تقترحه الجهال بما يجوز وبما لا يجوز وهل كنت الا بشرا رسولا لا يلزمنى الا اقامة
حجة الله التى اعطانى وليس لى ان آمر على ربى ولا انهى ولا اشير فاكون كالرسول الذى
بعثه ملك الى قوم من مخالفيه فرجع اليه يامره ان يفعل بهم ما اقترحوه عليه
انتهى فظهر وانكشف غاية الظهور والانكشاف ان الايات والمعجزات التى نزلت فيها
تلك الايات ليست الايات التى اقترحوها الحاجا ولجوا فى طلبها عنادا ومنعت الحكمة
البالغة عن صدورها ونزولها وصرفت الحكمة عن القوم نزول عذاب الاستيصال
اللازم لنزول تلك الايات وعدم ايمان القوم بموجبها عتوا وليست المراد منها
مطلق الايات والمعجزات سواء كانت مما اقترحوها ام لا وسواء كانت مما اوجب
نزول عذاب الاستيصال بسبب الانكار والاستكبار والاستنكاف عن موجبها
ام لا كل ذلك ظاهر جدا وقس على حال تلك الايات حال نظايرها من الايات التى
احتج الخصم ههنا بها ادم شيطان وما نحن ازانچه در جواب تواتر لفظى از مدعى
منكر بديهى او آنك صدور يافته است كه علم باينكه قران از محمد است از كتب و

تواريخيت

تواريخى است كه از عهد محمد در ميان ما ثبت شده است نه از اخبار مسلمين
واكر علم ما هم بعلت اخبار مسلمين باشد ضررى ندارد زيراكه هزاران هزار هستند
كه كتاب تصنيف نموده اند اين اولا بدانكه اين بيهوده سرايى با آنكه منافى سخن در بين
مبحث بر بحث از معجزات غير قرانى بود منافى است وثانيا همين كه حسب نفس
الامر علم ببودن قران از آن حضرت ص حسب اعتراف مدعى منكر صورت حصول
پذيرفته است درين صورت معارضه باينكه علم مزبور از كتب وتواريخى است
كه در ميان ما است نه از اخبار مسلمين خلاف قانون مناظره است چه معجز
بودن قران در صورت حصول علم مزبور يا مسلم است يا نامسلم در صورت
مسلم نبودن همين منع از قران معجز بودن مستند بقياس بساير كتب نمودن
است وبطلان انقياس هميشه بموجب اسلوب سلف صالح واضح وروشن
چنانكه مكرر نموده شد بود بمزيد آنكه اكنون بعنايت الله عز وجل تاييد و
توفيقه ببراهين باهره عقليه محضه وحجج بالغه قاهره حكميه بحجته قاطعه بر
نبوت وناهضه بر خاتميت آن حضرت صلى الله عليه واله الوارثين لكماله
چنانكه بخاطر هر كه خطور نمى نمود عقده اگر بود بهمه وجوه كشود بمزيد
آنكه كشف حجاب از چهره خورشيد ساير عجايب فضايل قرانى وغرايب
شمايل فرقانى بنحوى نمود كه ايه الايات بالبينات وبرهان البراهين الباهرات
وحجة الحجج البالغات ومخزن اسرار الايات ومجمع مجامع المعجزات يكو صفى از
اوصاف كمالش لعدم بود ودر صورت مسلم بودن پى علم ببودن قران از آن
حضرت صلى الله عليه واله وعلم بمعجز بودن آن هر دو حاصل است تعرض
نمودن وراه اعتراض ومعارضه كشودن كه حصول علم براى ما نه از دعوى اخبار
مسلمين است درين صورت بى حاصل ولا طائل است وثالثا بعد از تسليم اين كه

حصول علم از خبر متواتر از مسلمین است از آنجا که اخبار مسلمین متضمن اصل مدعا
در اینجا که معجز بودن قران است بر سبیل حتم و یقین است منع از معجزه بودن قران
نمودن و سخن استخفاف کانه گفتن که هزاران هزار هستند و اگر منع بعد از تسلیم خلاف
قاعده و قانون مناظره بین و ثانیا بقول ملا که امثال مشهور عدّادانی مانند کرد معادل
و قرین است زیرا که مقصود مستدل همه همین است که معجزه قرانی بما هو معجز الیوم
معلوم برای همه باخبار متواتر از مسلمین است نه این که خود نفس قران بر تنهائی
قطع نظر از وصف معجز بودنش متواتر از اسلامیین است و حق مقام الحق این
است که بتواتر رسیده است که تحدی بقران شده است و اتیان بمثل آن نشد
اما لا علم اتیان یا منوط بسلب قدرت و عاجز کردانیدن قوم را از آن است
یا مستند مربوط بصرف اراده با وجود قدرت بر اتیان است بهر وجه باشد تواتر
اخبار بعدم اتیان از موالف و مخالف بسر حد ضرورت و یقین است و مقصود
سلف صالح و موروث از ایشان بخلف تابع از نمط از احتجاج بلا شبهه همین است
اکنون اگر یاران تازه بروی کار آمده کان قانون سلف را در هم شکسته دستور
تازه از بی ربطی ها بسته پشت حجت بدین متانت و قوت را شکسته باشند
ضرری بتمامیت حجت فی حد نفسه ندارد رجم آخر و اما سخن از سخن دیگرش
در اینجا که گفته است لیکن در سایر معجزات باعث قوی هست که قول مسلمین را
که مدعی میباشند قبول ننمائیم که آن تبدیل دین ما باشد چه تبدیل دین باتفاق
مدعیان نمیتوان نمود بی بدان اولا که بنیان این سخن که دعوی تبدیل دین
نتوان نمودن است مبنی بر محض تحکم و زور و دور تر از صاحب فرهنگ از ساحت
توجیه و حمل بر محمل صحیح و وجیه فرسنگ فرسنگ دور است چه مراد از دین
در اینجا یا دین مطلق است چه باطل چه حق یا مراد دین حق است و یا مراد

بالاتفاق

خروج

خروج از مطلق دین و بیدین شدن مطلق است و مراد از امتناع و استحاله
نیز در اینجا امتناع ذاتی یا استحاله و امتناع غیری است در صورت غیری علت
امتناع و استحاله عقلی یا نقلی یا عادی است و بنا هر یک از این وجوه دعوی مدعی
بمعنی و لا یعنی و بدیهی البطلان و واهی است چه خروج از مطلق دین و بیدین
مطلق شدن خارج از محل سخن است و امتناع و امکان آن وجودا و عدما
و ایجابا و سلبا از بس ظاهر است مستغنی از بیان کردن است و خروج از دین
حق بباطل مطلق که خارج از حیطه امتناع و استحاله ذاتی است اگر چه بالاتفاق
منهی عنه و ممنوع عقلا و نقلا است و لیکن بصورت خروج از مطلق دین
خارج از محل سخن و خروجش از محل سخن بغلیظ ترین و روشن تر و در قطع بوقوعش
چه جای امکان وقوعش رجوع باحوال امم سالفه و اصحاب مذاهب مبتدعه
باطله از بت پرستان کفره و ارباب شرایع منسوخه منکران شرایع حقه ناسخه
کفایت کن و بیان آن برهان از مقوله اقامه حجت و برهان بر بدیهیات اولیه
نمودن است و خروج از هر دین باطل که بطلانش بعنایة الله تعالی ببراهین
باهره عقلیه و حجج بالغه قاهره حکمیه بوجوه کثیره اکنون مبرهن و روشن
است و دخول در دین حق مطلق مجمع و مرجع هر دین حق یعنی دین مبین
حضرت ختم الانبیا و سید المرسلین و ملت بیضای آن ختمی کمال طه و یس
صلی الله علیه و آله الوارثین لکماله المخلفین بجماله بموجب براهین تامات
باهره و آیات بینات واضحه ظاهره و حجج بالغات قاهره اکنون لازم و واجب
و خروج از آن بلا عذر بین محذور و ممنوع از همه جانب خسران و عقاب
ابدی و زیان عذاب سرمدی را موجب و مستوجب از علیه صلاح و فلاح
و سداد و رشاد خالی و عاری و از جنبه صواب و رستکاری در حال و مآل

منحرف و متجانب است وجه ابا و امتناع از خروج از دین باطل بعد از ظهور بطلان
و دخول در دین حق بعد از ظهور حقیت آن بغیر از سجیه سجیت شوها و
ابلیسیت است عصبیت اقتضای تعصب و جاهلیت تقاضا و استکبار و عناد
ابلیسیت مبدا و معاد ناشی و از افراط در طبیعت لئامت و دنائت فطرت و
عدم طهارت مولد از انحای خباثت نژاد و علامت و نشانی و ضربو حجت و
برهانی است وانگهی که بمشاهده احوال امم سالف و خلف وقوع خروج از
دین باطل و دخول در دین حق چه جای جواز وقوع آن از بس آیان و پیداست
از بدو خلقت عالم تا حال احدی از همه طوایف و قبایل امم چه از عقلا چه از جهال
مصدر این مقال سخافت سکال نیامده که این دعوی لایعنی سهمه و کاشف از
کمال غباوت و کودنی و اصف از نهایت جهل و نادانی خاصه قطرهٔ پادری نصرانی
است خاصه ادعای اتفاق از مدعیان با ایشان در این دعوی لایعنی نمودن و
خاصه مختصر مخل نفسانی خود را بصورت عرض عام جلوه دادن از تدلیسات
ابلیسی و تلبیسات شیطانی است و اما ثانیا پس بدان که در این سخن خام مختل النظام
در بیان باعث بر قبول ننمودن سخن مدعیان در این مقام ایراد این عبارت
که آن تبدیل دین ما باشد باضافه کلمه دین بلفظ ما اعتراف باین است که قبول
نکردن دین مبین اسلام و ابا و امتناع ایشان از قبول دین حضرت ختمی مقام
صلی الله علیه و آله الکرام بر فرض تحقق تواتر و شرایط معتبره در خبر متواتر در خصوص
دادن مسلمین از سایر معجزات آن حضرت صلی الله علیه و علی آله الوارثین لکمال سلام الله
الملک العلام ناشی از مجرد تعصب به دین نصرانیت ایشان است و تعلیل مرا با علیتش
بعبارت چه تبدیل دین باتفاق مدعیان نمی توان نمود نیز کاشف از این است برا
که قبول ننمودن اسلام در این مقام اگر مستند بعدم تحقق تواتر مزبور و شرایط

مذکور

مذکوره باشد دلیل مذکور و تعلیل بر وجه مزبور بیموقع و بر فرض صحت و
تمامیتش ناموجه و مستدرک بر سبیل حتم و یقین است و در صورتی که
انجام لفظ ما بقرینه بیهوده بودن بسیار بیجا و مضر بودنش بخصم بیهوده
سرا و دور بودن صدور اعتراف بتعصب و عصبیت و رزیدن در دین باطل
ابا و اضافه دادن خصم لجاجت رسم در اعتراف ببطلان ملت و دین و کیش
و آیین نصاری از مقوله سهو الکاتب یا طغیان القلم بجریان خامه از انهای
عالم غیب بر وی خصم بر وجه صواب بوده باشد اگر چه از نگارش گذشته
بتحقیق حقیق بتصدیق سر رشته انحای جواب اماده و مهیا و وجه الزام خصم
بد رسم لجاجت نظام در این مقام بموجب برهان نظام و حجت تمام از نگارشات
سابق از بیان برای طالب حقیقت و صاحب بصیرت آیان و پیداست و
لیکن بهره سلف صالح و اسلوب اکابر سلف تاسی و اقتدا چون طریقه
محموده و شیوه مرضیه [illegible] بیهوده پیروان پیشوایان راه هدی است اکنون
بموجب تاسی باسلوب اکابر پیشوایان برای اهتدا اقتضای برادران
ایمان و طالبان راه هدی عرضه میدارد بجهة اتقان و احکام کار
تکرار در ایضاح و اظهار مینماید و زنگ غبار ماده شبهه و شک و ریبه
چون نقض بقصه صعبة العلاج پیروان انجیل و امثال آن از پیروان شیطان
ببیان وجه تفرقه سحر از اعجاز و کشف از سر کار انشاء الله تبارک و تعالی
از آیینه خاطر عاطر صدق و صفا ماثر اخیار زداید برغم انف خصم بد رسم
لجاجت دثار عناد و استکبار شعار می زداید پس بدان ای طالب نور
یقین و ایقان که اکنون قطع نظر از طریقه برهان اصحاب حکمت و عرفان
علم بصدق ادعای نبوت از آن حضرت ختمی منزلت صلی الله علیه و آله

بجنبه ستوده ع

الوارثین لکماله وظهور معجزه از آنحضرت بر طبق ادعا و دعوت برای ما خاصل
است از راه تواتر بنوعی که قابل تشکیک و محل تردید و تردد اصلا نیست و علم
ما اکنون باین معنی چون علم بوجود بلدان نایبه مانند مصر و چین و احوال
ماضیه چون ملک جم و رزم رستم بموجب تواتر در درجه یقین بو سم ضرورت
و بدیهی است و هر دو علم باهم برابر عنز له حاصل شده از ینکه معجزه خبر زند و
مطلق معجزات آن حضرت بر دو گانه است یکی ظاهر و مشهود برای العین که
قران مجید متواتر الثبوت از آن حضرت و بنص صریح محتوی بر تحدی
و طلب اتیان بمثل و معارضه آن از بلغای عرب است و معجز بودن قرآن بنا
بر مشهور در اقصی مراتب بلاغت و اعلی درجات فصاحت بمزید عذوبت نظم
دلفریب و جزالت هیئت ترتیب و ترکیب غریب عجیب علی ما یعرفه فصحاء العرب
بسلیقتهم و علماء الفرق بمهارتهم و ممارستهم فی الفنون العربیة الادبیة واقع
بودن است و بنا بر مختار این ذره بیمقدار حسب اسلوب اصحاب مجمع همه
وجوه موجهه موروثه از وجوه اصحاب بودن و جمع میان ارای مختلفه از
قوم درین باب نمودن است که اقل قدرا و ادون رتبة در میان وجوه مختلفه
موروثه بنحویکه بتفصیل صورت تقسیم و تحریر پذیرفته است وجه سلب
قدرت کردن و یا صرف اراده با بقای قدرت نمودن است و عجز ایشان یعنی
بلغای از مشرکان از معارضه قرآن و از اتیان بما یقاربه و یدانیه فضلا عما
یساویه و یوازیه از جهة اختیار محاربه صعبه مستصعبه مهلکه بر معارضه سهله
افتخار و مباهات شیمه نجات و رستکاری خامه بدیهی و اوایان است و ثانیا
اگر صورت سنوح و وقوع پذیرفته بود چون وقایع متواتره محاربه‌ها
معروفه از ایشان البته بما رسیده بود چه داعی بر نقل امثال بر هر قبیله

اندروی

از روی تقاضای اغراض قبایل و اقتضای غرایز طوایف در معنی بکیست
و نقل امثال اینگونه وقایع و امور متوفر الدواعی است و شدت و قوت توفر
دواعی بر نقل اینگونه از امور بمرتبه ایست که خبر نرسیدن از آن و عدم نقل
آن مورث علم بعدم وقوع آن بر وجه قطعی است تمثیل فیه توضیح مثلا
اگر در عهد ملک جم و روزگار رزم رستم در کیش ملک و شوکت و اقتدار
نامداری چون جم و در شیمه رزم و پهلوانی صاحب اشتهاری چون
رستم می بود هر آینه آوازه هر یک از آن دو نامدار نیز در تمامی عالم پیچیده
هر یک چون جم و رستم شهره بعالم گردیده قصه ایشان نیز در تمامی
روزگار بتعاقب لیل و نهار افسانه هر محفل و دیار آمده بود و مسلم است
که در هیچ زمانی امر فصاحت و بلاغت در میان عرب بمثابه روزگار
ریاست قریش و دوران رواج کیش بت پرستی مشرکان جماعت قریش
ترقی و ترفع نیافته بود و متاع کمال بلاغت و فصاحت در هیچ بازاری
چون بازار روزگار مشرکان قریش خریداری نیافته در غایت سعی و طیش
اکابر مشرکان قریش کمال بلاغت و فصاحت را سرمایه مباهات و افتخار
خود ساخته بودند بهر شهر و دیاری شهره باین شعار و مشهور و معروف
بافتخار باین دثار گشته از چوگان کمال تادب بدین ادب گوی مزیت و مزید
شرافت بر سایر فرق عرب از میدان موازنه و معارضه بمزید شرف و
حسب ربوده بودند تا اوان نزول قران و تحدی حضرت ختمی مرتبت
صلی الوارثین لکماله بان و خواستن آن حضرت در محل معارضه
اتیان بمثل آن از ایشان و در ماندن ایشان و بر نیامدن از عهده نزدیک
بان چه جای اتیان بمثل آن که بنا چار روی از معارضه بحروف تا فتند



دلازجان کنده بجاد بسیوف چنانکه مسلم ومعروف است پرداخته

بودند **نقل مقال لیوضح حال** علامه فهامه لاهیجی رفع الله تعالی قدره و

اعلی الله مقامه در کتاب مستطاب مذکور درین مقام میفرمایند وعقده

ازخاطر صاحب شك وشبهه می کشایند والحق درحق سخن را سفته کفته اند

کراعظم دلایل برین که مشرکان قریش قادر بر معارضه قران نبودند مضطر

شدن ایشان است بقتل وقتال وحرب وجدال وهلاك شدن صنادید و

اعیان آن طبقه در مقاتله وظاهر است ومعلوم مجدد کرجای شبهه

نیست اصلا اینکه اکر مقدور ایشان بودی الزام معارضه قران هر آینه

اختیار آن می نمودند وقرار هلاکت بخود نمی دادند ومقاتله بسیوف را

ترجیح بمعارضه بحروف نمیدادند پس ثابت شد معجز بودن قرآن وچون

معلوم است بتواتر ادعای آن حضرت نبوت را واتیان بمعجزه قرآن مجید

وتحدی بآن پس ثابت شد نبوت آن حضرت انتهت عبارته ههنا

بعینها ودر مقام تلخیص ادله وخصم ادله بر نبوت آن حضرت بادله شش کانه

باین عبارت در آن کتاب می فرمایند ونقاب ریب وریبه از آینه دلها

میزدایند الاول انه علیه واله السلم ادعی النبوة واظهر المعجزة اما ادعای نبوت

فبالتواتر والاتفاق واما اظهار معجزه بنابر انکه ظاهر شده وثابت کشته

اما بر حکمای محققین که عالمند بعلوم عقلیه واصول معارف یقینیه بسبب

وجود معجزه قرآن مجید بمجرد الاشتمال علی اصول التوحید وحقایق المعارف

ما لم یبلغ الی ادنی درجته لا فلسفة الفلاسفة السابقین ولا مشاهدة العرفاء

اللاحقین فضلا عما اذا انضم الیه ما اودع فیه من الحقایق الادبیه والدقایق

العربیه چه نزد انان اعجاز قران بسبب اشتمال او است بر اصول توحید وحقایق

صارف

معارف آن تقدیری دا کر نرسیده است بادنی مراتب آن حکمت فلاسفه

اولین ومعرفت مشایخ آخرین با بلوغ انان باقصی مراتب فکر ونظر وایشان

ووصول ایشان باعلی مدارج شهود وکشف وعرفان بی انکه ملاحظه کرده

شود اشتمال آن بر حقایق علوم ادبیه ودقایق فنون عربیه که فصاحت فصحای

عرب باکمال مهارت در فنون بلاغت بدرجه از درجات او نرسیده یعنی

اعجاز قران اشتمال بر حقایق ومعارف کافی است نزد حکما وعرفا بی انکه

اشتمال بر دقایق عربیت کافی است نزد سایر علما بی احتیاج بانکه اعتبار کرده

شوند کلا الاشتمالین باهم واما بر جمهور بما تواتر من انه صلی الله علیه واله

ادعی النبوة واظهر المعجزة مثل شق القمر وحنین الجذع وتسبیح الحصاة واشباع

الخلق الکثیر من الطعام القلیل ونبوع الماء من بین اصابعه الی غیر ذلك یعنی

من الامور العائدة الی ذاته مثل نوره الذی کان ینتقل من اب الی اب

الی آن ولد ومثل ولادته مختونا واضعا احدی یدیه علی عینیه والاخری

علی سرته ومثل خاتم النبوة الذی کان رسما مرتسما علی کتفه ومثل طول

قامته عند الطویل ووساطته عند الوسیط ومثل رؤیته من خلفه کما

یری من قدامه الی غیر ذلك ومن الامور المتعلقة بصفاته العلیا وافعاله

واقواله الخارقة للعادات التی لا یکاد ان یحصی واشتهر انما اضبط منها و

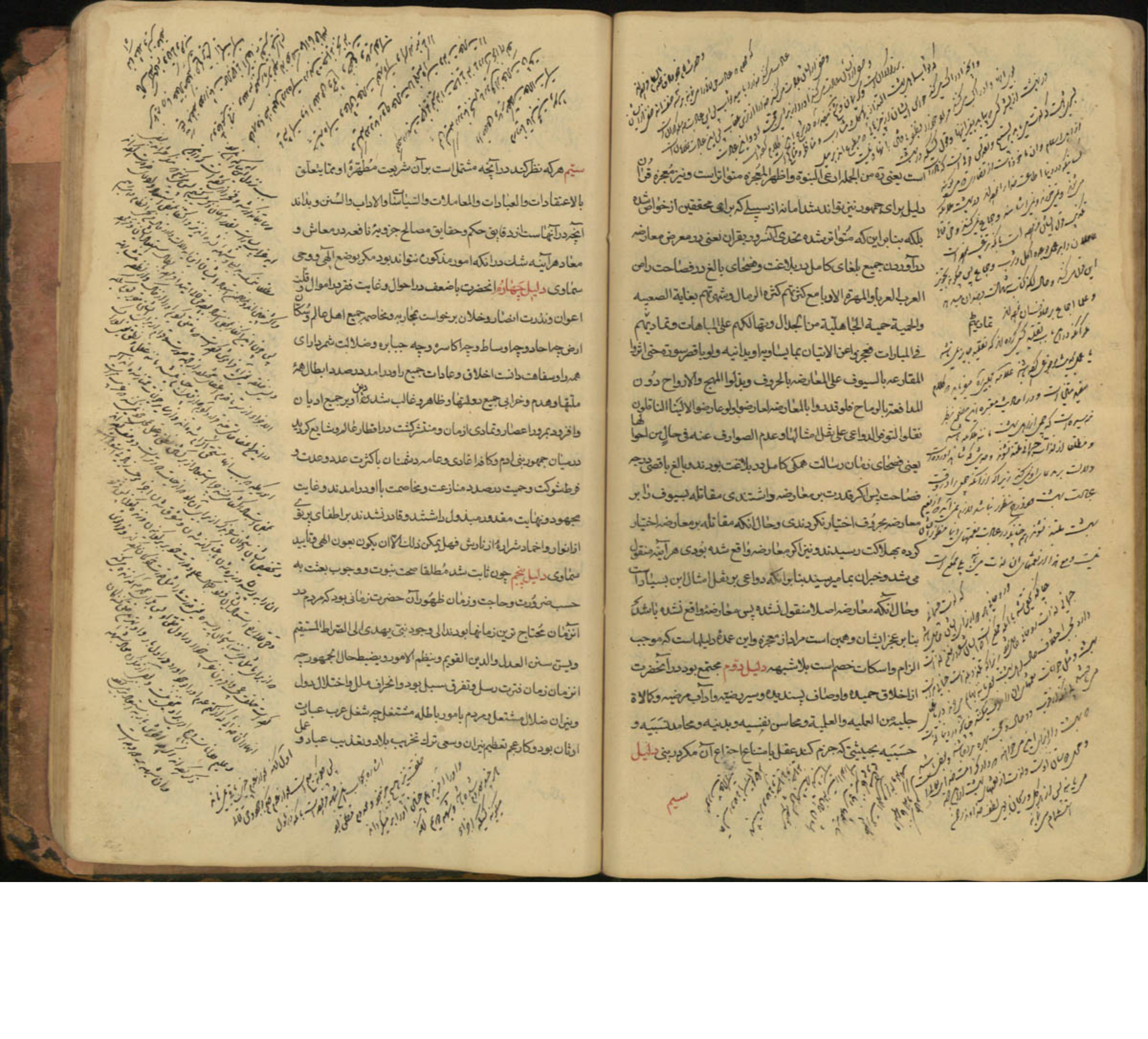
احصی نیف ویزید علی الالف چه جمهور چون عارف بحقایق علوم

حکمیه ودقایق فنون عربیه نیستند پس قران معجزه برای ایشان نشوند

شد بلکه معجزه برای ایشان امری است که متواتر است بالمعنی اعنی

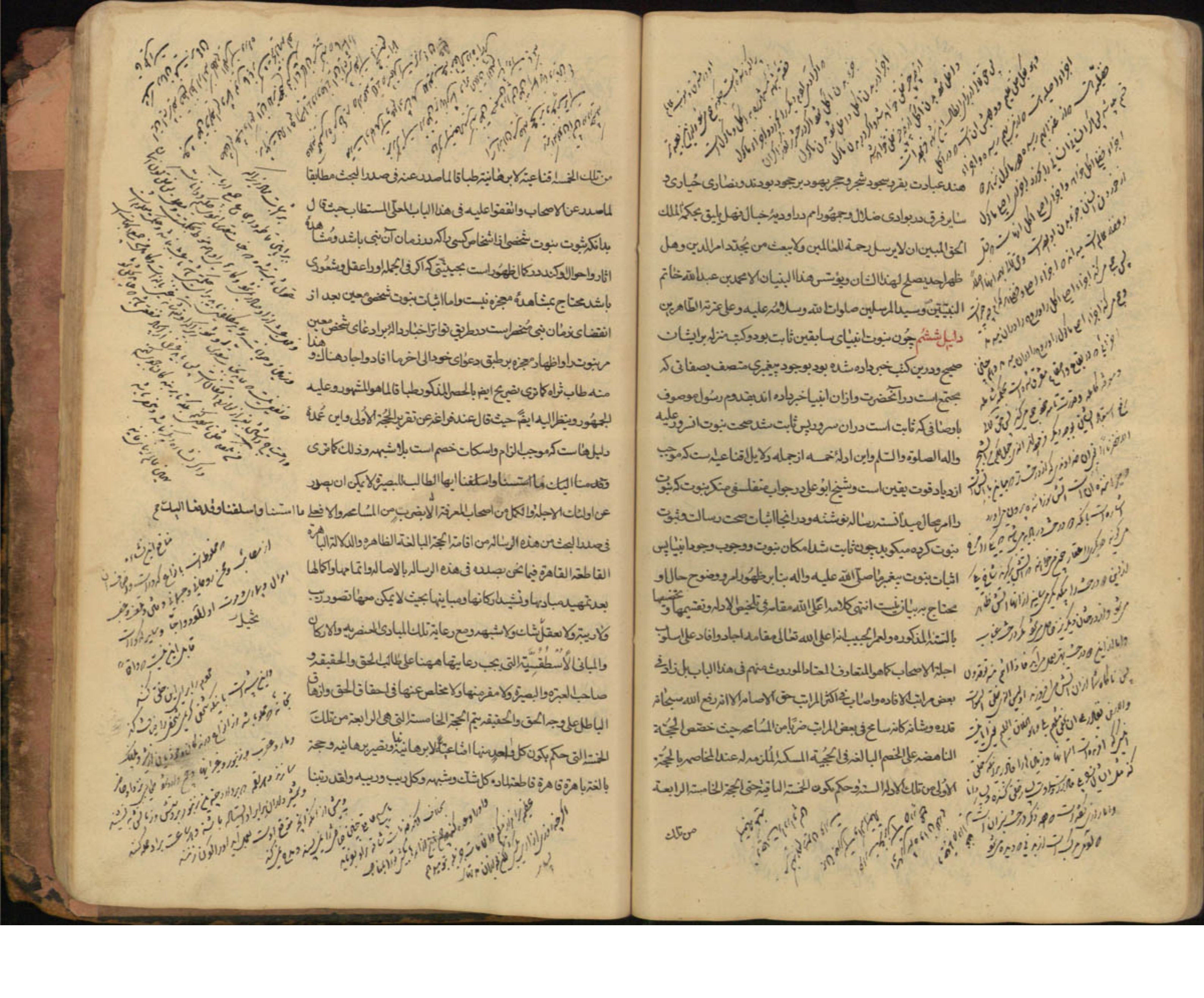
مطلق معجزه نمودن در قضایای مشهوره وقضایای مذکوره نیز اکرچه

منقول بر اخبار احاد است اما قدر مشترك بین الجمیع که مضمون جمله مذکوره



است یعنی ته من الجملة ادعی النبوة واظهر المعجزة متواتر است و نیز معجزهٔ قرآن
دلیل برای جمهور نمی تواند شد اما نه از سبیلی که برای محققین از خواص شده
بلکه بنا بر این که متواتر شده تحدی کنند و بقرآن یعنی در معرض معارضه
در آوردن جمیع بلغای کامل در بلاغت و فصحای بالغ در فصاحت را من
العرب العربا والمهرة الادبا مع کثرتهم کثرة الرمال وشهرتهم بغایة العصبیة
والحمیة حمیة الجاهلیة من الجدال وتهالکهم علی المباهات وتماديهم
فی المبارات فعجزوا عن الاتیان بما یساویه او یدانیه ولو باقصر سورة حتی اثروا
المقارعة بالسیوف علی المعارضة بالحروف وبذلوا المهج والارواح دون
المدافعة بالرماح فلو قدروا بالمعارضة لعارضوا ولو عارضوا لالینا الناقلون
لها نقلوا لتوفر الدواعی علی نقل امثالها او عدم الصوارف عنه فی حال من الحوا
یعنی فصحای زمان رسالت همگی کامل در بلاغت بودند و بالغ باقصی درجه
فصاحت پس اگر قدرت بر معارضه داشتندی مقاتله بسیوف را بر
معارضه بحروف اختیار نکردندی و حال آنکه مقاتله بر معارضه اختیار
کرده بهلاکت رسیدند و نیز اگر معارضه واقع شده بودی هر آینه منقول
می شد و خبران بما میرسید بنا بر آنکه دواعی بر نقل امثال این بسیار است
و حال آنکه معارضه اصلا منقول نشده پس معارضه واقع نشده باشد که
بنا بر عجز ایشان و همین است مراد از معجزه و این عمده دلیلهاست که موجب
الزام و اسکات خصم است بلا شبهه دلیل دوم مجتمع بود در آنحضرت
از اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و سیر رضیه و آداب مرضیه و کمالات
جلیه من العلمیه والعملیة و محاسن نفسیه و بدنیه و محامد نسبیه و
حسبیه بحیثیتی که جزم کند عقل بامتناع اجتماع آن مگر در نبی دلیل
سیم

سیم هر که نظر کند در آنچه مشتمل است بر آن شریعت مطهرهٔ او و بما یتعلق
بالاعتقادات والعبادات والمعاملات والسیاسات والاداب والسنن و بداند
آنچه در آنهاست از دقایق حکم و حقایق مصالح جزویهٔ نافعه در معاش و
معاد هر آینه شک در آنکه امور مذکوره نتواند بود مگر بوضع الهی و وحی
سماوی دلیل چهارم آنحضرت با ضعف در احوال و غایت فقر در اموال و قلت
اعوان و ندرت انصار و خذلان بر خواست بمحاربه و مخاصمه جمیع اهل عالم و سکان
ارض چه آحاد و چه اوساط و چه اکاسره و چه جبابره و ضلالت شمردارای
همه را و سفاهت دانست اخلاق و عادات جمیع را و در آمد در صدد ابطال همهٔ
ملتها و هدم و خرابی جمیع دینها و ظاهر و غالب شد دین او بر جمیع ادیان
و افزود بمرور اعصار و تمادی ازمان و منتشر گشت در اقطار عالم و شایع گردید
در میان جمهور بنی آدم و کافر اعادی و عامه دشمنان با کثرت عدد و عدت و
فرط شوکت و حمیت در صدد منازعت و مخاصمت با او در آمدند و غایت
مجهود و نهایت مقدور مبذول داشتند و قادر نشدند بر اطفای پرتوی
از انوار و اخماد شرارهٔ از نارش فهل یمکن ذلک الا ان یکون بعون الهی و تایید
سماوی دلیل پنجم چون ثابت شد مطلقا صحت نبوت و وجوب بعثت به
حسب ضرورت و حاجت و زمان ظهور آنحضرت زمانی بود که مردم در
آن زمان محتاج ترین زمانها بودند الی وجود نبی یهدی الی الصراط المستقیم
و یسن سنن العدل والدین القویم و ینظم الامور و یضبط حال الجمهور چه
آن زمان زمان فترت رسل و تفرق سبل بود و انحراف ملل و اختلال دول
و نیران ضلال مشتعل و مردم بامور باطله مشتغل چه شغل عرب عبادت
اوثان بود و کار عجم تعظیم نیران و سعی ترک تخریب بلاد و تعذیب عباد و



هند عبادت بقر وسجود شجر وحجر یهود بر جحود بودند ونصاری حیاری

سایر فرق در بوادی ضلال وجمهور امم درداودیر خبال فهل یلیق بحکمة الملك

الحق المبین ان لا یرسل رحمة للعالمین ولا یبعث من یجدد امر الدین وهل

ظهر احد یصلح لهذا الشان ویؤسس هذا البنیان الا محمد بن عبد الله خاتم

النبیین وسید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه وعلی عترته الطاهرین

دلیل ششم چون نبوت انبیای سابقین ثابت بود وکتب منزله بر ایشان

صحیح ودرین کتب خبر داده شده بود بوجود پیغمبری متصف بصفاتی که

مجتمع است در آنحضرت وازان انبیا خبر داده اند بقدوم رسول موصوف

باوصافی که ثابت است دران سرور پس ثابت شد صحت نبوت انسرور علیه

واله الصلوة والسلام واین ادله خمسه ازجمله دلایل اقناعیه است که موجب

ازدیاد قوت یقین است وشیخ ابو علی در جواب متفلسفی منکر نبوت که نبوت

را محال میدانسته رساله نوشته ودر انجا اثبات صحت رسالت وثبوت

نبوت کرده میگوید چون ثابت شد امکان نبوت ووجوب وجود انبیا پس

اثبات نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه واله بنابر ظهور امر ووضوح حال او

محتاج به بیان نیست انتهی کلامه اعلی الله مقامه فی تلخیص الادلة وتقسیمها وتخصیصها

بالستة المذکورة ولعمر الحبیب انه اعلی الله تعالی مقامه اجاد وافاد علی اسلوب

اجلة الاصحاب کما هو المتعارف المعتاد الموروث منهم فی هذا الباب بل زاد فی

بعض مراتب الافادة واصاب فی اکثر المراتب حق الاصابة الا انه رفع الله سبحانه

قدره وشانه کانه سامح فی بعض المراتب ضربا من المسامحة حیث خصص الحجة

الناهضة علی الخصم البالغة فی الحجیة المسکتة الملزمة له عند المخاصمة بالحجة

الاولی من تلك الادلة الستة وحکم بکون الخمسة الباقیة حتی الحجة الخامسة الرابعة

من تلك

من تلك الخمسة اقناعیة لا برهانیة طباقا لما صدر عنه فی صدد البحث مطابقا

لما صدر عن الاصحاب واتفقوا علیه فی هذا الباب الحلی المستطاب حیث قال

بدانکه ثبوت نبوت شخصی از اشخاص کسی را که در زمان آن نبی باشد ومشاهده

اثار واحوال او کند در کمال ظهور است بحیثیتی که اکر فی الجمله او را عقل وشعوری

باشد محتاج بمشاهده معجزه نیست واما اثبات نبوت شخص معین بعد از

انقضای زمان نبی منحصر است در طریق تواتر اخبار وآن بر ادعای شخص معین

مر نبوت را واظهار معجزه بر طبق دعوای خود الی اخر ما افاد واجاد هناك وهذا

منه طاب ثراه کما تری تصریح ایضا بالحصر المذکور طباقا لما هو المشهور وعلیه

الجمهور وینظر الیه ایضا حیث قال عند فراغه عن تقریر الحجة الاولی واین عمده

دلیلها است که موجب الزام واسکات خصم است بلا شبهه وذلك کما تری

وقد منا الیك ما اسسنا واسلفنا ایها الطالب البصیرة لا یمکن ان یصدر

عن اولئك الاجلة والکمل من اصحاب المعرفة الاتصریب من المسامحة والا فعلی ما اسسنا واسلفنا وقدمنا الیك ما

فی صدد البحث من هذه الرسالة من اقامة الحجة البالغة الظاهرة والدلالة الباهرة

القاطعة القاهرة فیما نحن بصدده فی هذه الرسالة بالاصالة واتمامها واکمالها

بعد تمهید مبادیها وتشیید ارکانها ومبانیها بحیث لا یمکن معها تصور ریب

ولا ریبة ولا تعقل شك ولا شبهة ومع رعایة تلك المبادی العنصریة والارکان

والمبانی الاسطقسیة التی یجب رعایتها ههنا علی طالب الحق والحقیقة و

صاحب العبرة والبصیرة ولا مفر منها ولا مخلص عنها فی احقاق الحق وازهاق

الباطل علی وجه الحق والحقیقة یتم الحجة الخامسة التی هی الرابعة من تلك

الخمسة التی حکم بکون کل واحد منها اقناعیة لا برهانیة بل تصیر برهانیة وحجة

بالغة باهرة قاهرة قاطعة لمادة کل شك وشبهة وکل ریب وریبة والقد ربنا



لاتمامها مبادی ومبانی لاثانی لواحد فی المتانة والرزانة منها واستنادا كالها

واقامتها عناصر واركانا لاامكان فی منها لواحد فی العلو والمتانة ولعمر الحبیب الها

الحجة الحقة وحق الحجة كیف لا وهی تتمم الحجج ومرجعها ومجمعها یستحق ان یوصف

بتمام الحجة والآیة الجامعة كیف لا وبها یثبت اصل النبوة والولایة بخلاف النبوة

والنبوة المحمدیة المقصودة بالاصالة فی هذه الرسالة وختمیة هذه النبوة وكمالات

الختمیة وتوابعها ولواحقها الحقة التی یكون منها كون القرآن كلاما تاما ختاما

فی الاعجاز والمعجزات وجمعا للكلمات التامات والآیات البینات الباهرات جامعا

لكلیة الكمالات العلمیة محتویا علی الاصول الكلیة وغیر ذلك من العجائب والغرائب

القرآنیة ویثبت بها ختمیة الولایة والولایة المطلقة وكمالاتها التابعة وبركاتها

الفائضة وثمرات شجراتها وثمرة الثمرات المقصودة بالذات من كلیة تلك الشجرة

ویثبت بها تحرر دور الكرات للعقول وسیر السیارات والثابتات السیارة و

خاتمة سیر الدورة السیارة النازلة من الفاعل الی الدورة والصاعدة من الدورة

الی الدورة الواصلة الی الخاتمة والفاتحة ویثبت بها كلیة الحجة سیما حجة العصر

صاحب الزمان وخلیفة الرحمن حجة الكلیة ختم الولایة الخاصة وخاتم الوارثة علیه

سلام الله الكامل التام الشامل وصلواته الدائمة وبركاته القائمة ویكشف بها

عن وجه غیبة الحجة وعن سر الغیبة ووجه الحكمة وعن وجه كون استكمالات حجة

العصر غایة بالذات مجمعا للغایات مرجعا للطاعات والمجاهدات والعبادات

ومقصودا بالحقیقة من بقاء النظام الكلی ومن كلیة النظام العلوی والسفلی

ونظاما للنظامات وعن وجه كون وجوده عند الغیبة الكبری لطفا ظاهرا

جلیا غیر خفی مبعدا عن المعاصی مقربا من الطاعات وعن وجه كون غیبته

حضورا بوجه آخر بل اجهنا علیه سلام الله تعالی بذلك الوجه ویكشف

الكروب

الكروب عنا وعن كل البرایا ویدبر لنا ویتصرف فینا ویستفیض من الله سبحانه

ویفیض علینا ویرشدنا ویهدینا وغیر ذلك من نتایج تلك الحجة التی یكون من

جملتها ابطال مذاهب عامة المخالفین من الیهود والنصاری والعامة من المسلمین و

غیرهم من الخارجین عن طریق الحق المبین الجاحدین المنكرین للملة البیضاء ملة آل

طه ویس صلی الله علیه وآله الوارثین لكماله ولعمر الحبیب انها جلیل القدر عظیم

المنزلة عام الجدوی تام الفائدة لایحتاج معها الی تواتر المعجزة وغیره من وجوه

الدلالة ولا تستبعدن فیما وصفنا ولا تستغربنه یا اخا الحقیقة فانها مقتبسة

من مشكوة انوار الولایة مخازن اسرار النبوة خزاین الحكمة والمعرفة معادن العصمة

والطهارة علیهم الصلوات الدائمة والتسلیمات القائمة وهی ماخوذة من طریقتهم

المثلی ومحجتهم البیضاء عند الاحتیاج الی الاحتجاج والمحاجة فی هذه القضیة

الكبری والمهمة المهتمة العظمی التی یكون غایة القصوی من انزال الكتب من

السماء وبعثة الانبیاء الذین كانوا خلفاء الخاتمة فی النبوة ومظاهرهم ومراياهم

فی الولایة بل رسله وسفرائه فی الخلیقة بالحقیقة اذ منزلة حقایق سایر الانبیاء

علیها السلام واسلفنا من الحقیقة المحمدیة منزلة الوجه من الكنه والحقیقة وهی

حقیقة الحقایق كلها ونور الله الساری فی الاشیاء جلها وقلها یتجلی به الحق علی

هیاكلها وقوابلها ونفس تلك الحقیقة المحمدیة بحسب تعینها الجمعی الكلی العقلی تجلی

علی الاشیاء كلها بعین التجلی الاول ولكن خلافة من الحق الحقیقی الخلاق الغنی علی

الاطلاق القیوم تعالی شانه الذی هو الحق الاضافی المعبر عنه بالنور المحمدی

فی التجلی ومن هنا یقال ان منزلة الاشیاء كلها جلها وقلها من الحقیقة المحمدیة

منزلة الخلیقة القصر فعلی ما اوضحنا انشرح صدور وجه المسامحین اولئك الاجلة

دامت بركات كالانهم علی البریة فانهم من اولهم الی آخرهم تركوا طریقة التاسی و



الاقتباس واستووا عند انفسهم الاساس وديتق الحجر والقياس على التواتر من
الناس وحصروا وخصصوا طريق القطع ههنا بالتواتر فوقعوا فيما وقعوا من الاشتباه
والالتباس كما يبعدان يقال كانهم ومن مناخلوا بين صدود الناس وبين خطور
الوسواس وهو كما ترى من هذا الخصم الخناس الخناس الذى يوسوس فى صدور الناس
ازالة لوهم وافادة فهم وما اختيار طريق التواتر وترجيحه على الطرق العقليه فى امثال
هذه القضيه لكون ملاكها حسيا وكون مدارها عقليا مسلمان العقل يتطرق
اليه الشبه والشكوك التى يتعسر بل يتعذر غالبا دفعها وازالتها عن القلوب
ولاسيما عن قلوب الجمهور بخلاف المدارك الحسيه فانها مسلم عن معارضة الوهم
للعقل فى المبادى النظريه كما هو المشهور وعليه بنا كلام ذلك العلامة المحقق
العارف باسرار الحقايق والواقف برموز المرموزات المكتومات الموروثة من الاساطين
والاكابر من سراير اللطايف والدقايق فى اختيار طريق التواتر ههنا على ما صرح
به فى الكتاب المزبور فهو مختل البنيان ومتزلزل الاركان اما اولا فان الحس
منار الغلط والخطا والطغيان ومثار الظن والوهم والحسبان والسهو والنسيان
وحيث يصير مناطا للعلم والقطع مسلما عن الوهم والحسبان وموجبا لليقين و
الايقان وباعثا للاحكام والاتقان انما هو بمعونة محاكمة العقل والراجعه
اليه والمراقبة له كيف لا والحاكم فى الاحكام الحسيه ضرورية كانت او ضروبا من
النظريه كما فى بعض الصور التواتريه انما هو العقل المميز بين الوهميات الصرفة والحسيه
القطعيات الحسيه التى يتيقن بها بالبداهة او بضرب فحص وتفحص من القوة الفكريه
واما ثانيا فان مزلة قدم العقل غالبا مبدئها غلبة حكم الحس والوهم والا فالعقل
الصريح الغالب على الحس والوهم لا يزل قدمه الا على الندرة وشانه غلبة الاصابه
من الخلاص ان اصابة الحس كليه لا يتصور الا باصابة العقل ومزلة العقل كلية

لايتصور

لايتصور الا بالحس او الوهم والوهم هو صاحب منصب الرياسة فى الادراكات الحسيه
وتصرفات القوى الحساسه واما ثالثا فان المعجزات الحسيه تشتبه غالبا على الجمهور
بافعال السحرة والمشعبذين والكهنه ولا مفر ولا مخلص للجمهور بل لكثير من اصحاب
العلوم الرسميه عند الاشتباه والالتباس الا بالرجوع الى العلى العلم والحكمة و
المعرفة والتقليد لهم كما صرح واعترف به ذلك العلامه اعلى الله مقامه حيث
قال فى ذلك الكتاب بعد ما حصر وخصص الجمهور من الناس فى تحصيل العلم
وتصحيح الاعتقاد بمشاهدة المعجزات الحسيه عند الحضور وبالاطلاع على تواتر
الاخبار بظهور الاعجاز واظهار المعجزه عند الغيبه وبسا باشد كه معجزه در
نزد جمهور مشتبه شود بافعال ساحرين ومشعبدين وكهنه واما اندانها و
تميز آنها بمقارنت دعوت نبوى حق ودعوت نبوى باطل توان كرد ولكن
تميز موقوف است بعقلى كه تميز ميان حق وباطل تواند كرد وبالاخره محتاج
بتقليد علما شوند وهذا منه رح وامثال هذا من ساير الاصحاب اعتراف
بان الملاك انما هو بصيرة العقل دون البصر وان المدار انما هو على المعرفة والفكر
والتدبر دون المشاهدة بالعين والاستماع بالاذن كالحمار والبقر كيف لا وقد امر
الله تعالى فى كتابه الكريم حيث امر بالتفكر والتدبر والنظر ولو لم يكن المدار على
العقل والمعرفة كيف يوجه قوله تعالى وما يذكر الا اولوا الالباب وقوله فاعتبروا
يا اولى الابصار ونظايرهما من الايات وهذا ظاهر جدا والحق الحقيق بالتصديق
ان المحاجة مع الخصم الجحود العنود اللجوج المنكر للحق المعتقد بصريح نقيضه و
المعارضه معه والاحتجاج عليه والالزام والاسكات له لا يتصور الا بالحجة
الباهرة الظاهرة البالغة القاهرة العقليه والبرهان النير العقلى الذى اتقن
بنائه وبرهن على اركانه من المبادى العقليه واسس قوايمه على المبانى اليقينيه



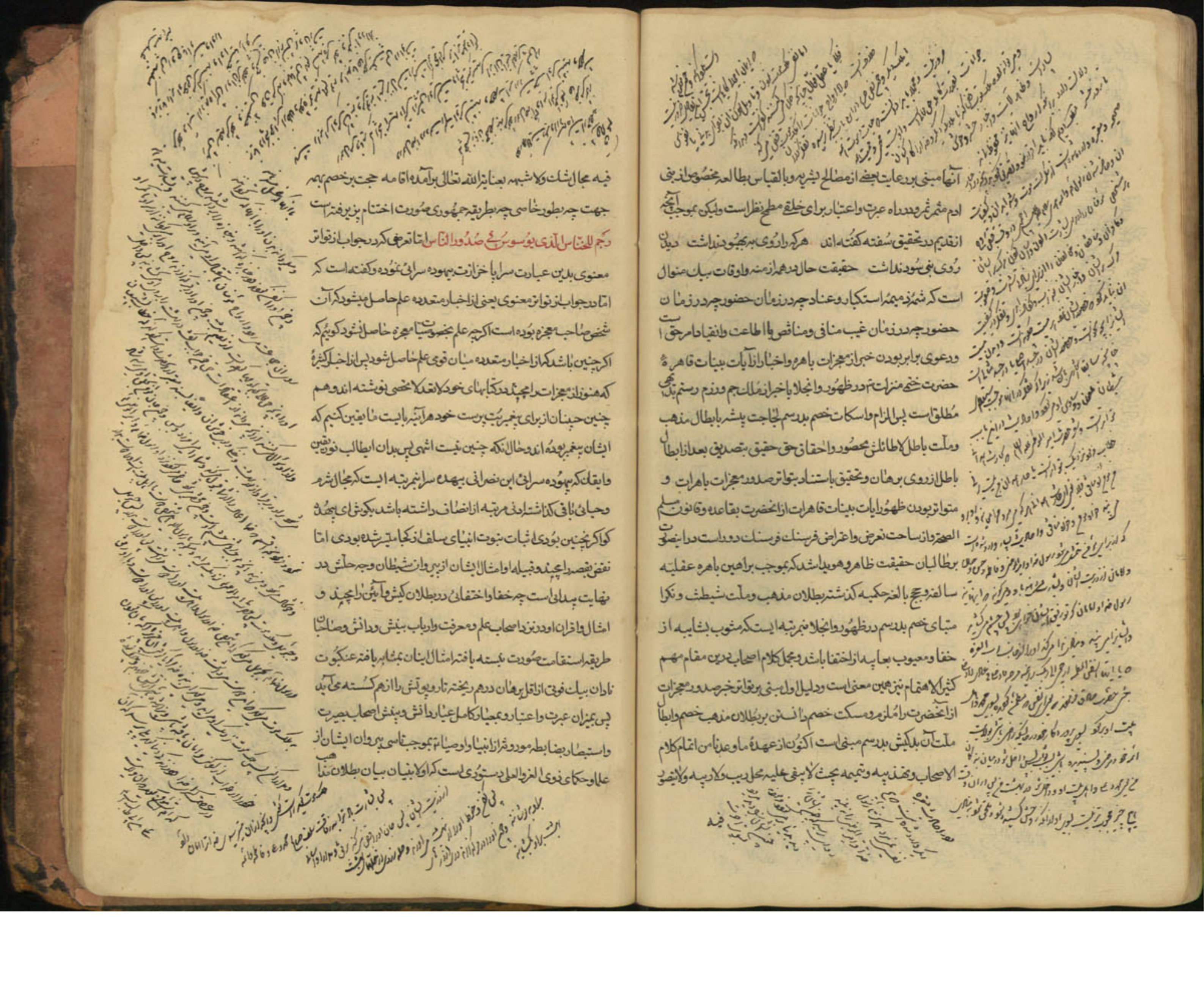
ولا يلزمه ولا يسكته مشاهدة المعجزات الحسية لانكاره كونها معجزة باسناده الى السحر والكهانة كما كانوا يقولون انما سكرت ابصارنا وسحرنا على ما يصرح به الايات القرانية والاثار الماثورة ولا يؤثر فيه التواتر نفسه فضلا عن دعوى التواتر لاعتقاده بنقيض ما يكشف عنه التواتر ويخبر عنه الخبر المتواتر كيف لا ومن شرايط تاثير التواتر واستفادة العلم والقطع من الخبر المتواتر كما تسمع عليك عدم الاعتقاد بنقيض ما يخبر عنه بالتواتر على ما صرح به علماء الاصول و تقبله بقبول حسن اجلة الفضلاء والفحول معذرة فمن هنا ومن اجل هذه النكات اللطيفة والجهات البديعة الشريفة التي يجب رعايتها ولا سيما في هذه الرسالة المعقودة لاصلاح ما افسد الخصم الجحود العنود البالغ في اللجاجة تركنا التاسي باسلوب الاصحاب ابتداء بانحاء الحقيقة واستتنا ما اسسنا من الاصول الاصيلة القويمة وفرعنا ما فرعنا عليها من الفروع النبيلة الكريمة فستبصر وتفض ما بعثنا على ترك الاقتداء بهم اعلى الله مقامهم في احقاق حق هذه القضية العميقة الحقيقة ببذل الجهد بقدر الوسع الطاقة على الحقيقة وما بعثنا على هذه الاسائة الادب التي هي ترك الاقتداء بالاكابر والاجلة مجرد خرق العادة واختراع الطريقة الغير المعتاد اظهارا للفضيلة بل الباعث الاول هو التاسي باصحاب الولاء وارث معادن الحكمة والمعرفة وهي الاسوة الحسنة والثاني التنبيه على اصحاب العبرة والبصيرة والترغيب والتحريص لطلاب الحقيقة في التاسي لولاة الامر خلفاء الله سبحانه في الخليقة وكشف حقيقة الامر لهم بحيث يبعثهم على اكتساب العلوم الحقيقية والحكمة النضيجة والاهتمام به وبذل الجهد فيه بقدر الوسع والطاقة البشرية اذ الاستكمال المطلوب من المجاهدات والرياضات والعبادات ثمرة شجرة الطيبة التي بعثت لاجلها الانبيا بالرسالة والدعوة ليست الا التخلي بالحكمة والمعرفة التي يعبر عنها بالعلوم الحقيقيه وكانا قد خرجنا عما كنا بصدده ههنا فلنرجع اليه والتوفيق من لديه تتمه فيه تبصرة وتكملة واما سخن از معجزات غير قرانى پس مجملش بوجهى است كه صورت ايضاح واتضاح پذيرفته است ودر صورتيكه حسب ما اسلفنا طباقا لما قرره وحققه العلماء ههنا احاد اخبار از معجزات آن حضرت صلعم فرضا بحد تواتر نرسيده وقدر مشترك ميان آنها كه تواترش بتواتر بالمعنى مسمى است متواتر وتواتر بقدر مشترك منحصر گرديده باشد حق تحقيق وتحقيق حقيق بتصديق اينست كه منتج نتيجه الزام واسكات خصم جحود عنود لجوج بدرسم منكر مدعا معتقد بنقيض اعتقاد ما باعتبار عدم تحقق بعضى از شرايط افادهٔ تواتر چه باللفظ چه بالمعنى در آن لجاجت پيرا نيارد بود واز مشكوة مصباح متواتر بودن معجزات وايات بينات غير قرانى چراغ بصيرت خصم لجاجت رسم چنانكه نموده شد بجهت شدت كثافت فساد عقيدت اقتباس نور ضيا نتواند نمود وانكه كه حق حقيق باذعان وتصديق اين است كه بسيارى از احاد معجزات غير قرانى آنحضرت صلعم نيز چه از صفات ذاتيه چه غير ذاتيه چه فعليه چه قوليه چون متواتر نقش خلقى خاتم نبوت بر كتف مبارك آن حضرت وقضيه رؤيت انقدام وخلف بسان پيش وساير نداشتن بدن شريف لطيفش بجهت غلبه ملكوتيت در آنحضرت بر ناسوتيت وغير ذلك مما هو بمنزلتها في الظهور والخفا والجلاء والانجلاء اخبار از انها بمرتبه تواتر است وتواتر بهمان قدر مشترك غير منحصر است وليكن چون تاثير وافاده تواتر واستفاده علم



وقطع از خبر متواتر حسبما الحقیق علیه السید المحول فی الاصول وقرره
وحققه ذلك العلامه اعلی فی الکتاب المذکور بطالبان حق وحقیقت از
روی خلوص عقیدت وصاحبان عبرت واعتبار از اصحاب بصیرت و
استبصار مخفی مبری از خبائث عناد ولجاجت از کثافت استکبار وفساد
عقیدت اختصاص دارد پس طریق اثبات نبوت حضرت ختمی منزلت صلی الله
علیه واله را اکنون منحصر سان برهان تواتر میدانست دیدن بغیر دلیل
او الادلة تشکاکنمرا بجهت تمسك بعروة الوثقی تواتر ودان مسکت و
ملزم خصم لجاجت رسم یافتن بلاشبهه دلیل برهانی مفید علم ویقین را
در ما نحن فیه منحصر بمتواتر بودن خبر از معجزات آن حضرت دانستن پس
اقامه حجت وبرهان برخصم لجاجت رسم نمودن از چه رهکنداست والزام
واسکات خصم از چه حجت وبرهانی درینصورت متصوراست چه در بیان
تواتر وبیان شرایط افادهٔ خبر متواتر علمای عظام آنچه فرموده اند خلاصه
محرر آن اینست که عالم عارف ربانی علامه فهامه لاهجی در کتاب مزبور
باین عبارت میفرمایند که مراد از تواتر خبر دادن جماعتی است بوقوع وجود
امری از امور محسوسه که آن جماعت از کثرت تنها ویا از تفرق تنها ویا از
کثرت وتفرق هر دو بحدی باشند که عقل تجویز اتفاق ومواضعه ایشان
بر کذب نکند ونزد محققین در اهل تواتر عددی معین ومعتبر نیست چه
گاه باشد که از عددی علم حاصل شود که گاهی دیگر از عددی بیش از آن
حاصل نشود وگاهی دیگر از عددی کمتر از آن حاصل شود بلکه مناط
تواتر حصول علم قطعیت ودر حصول علم قطعی از تواتر سه چیز معتبر است
یکی بودن مخبر به از جملهٔ محسوسات نه از جملهٔ معانی ومعقولات بنا بر

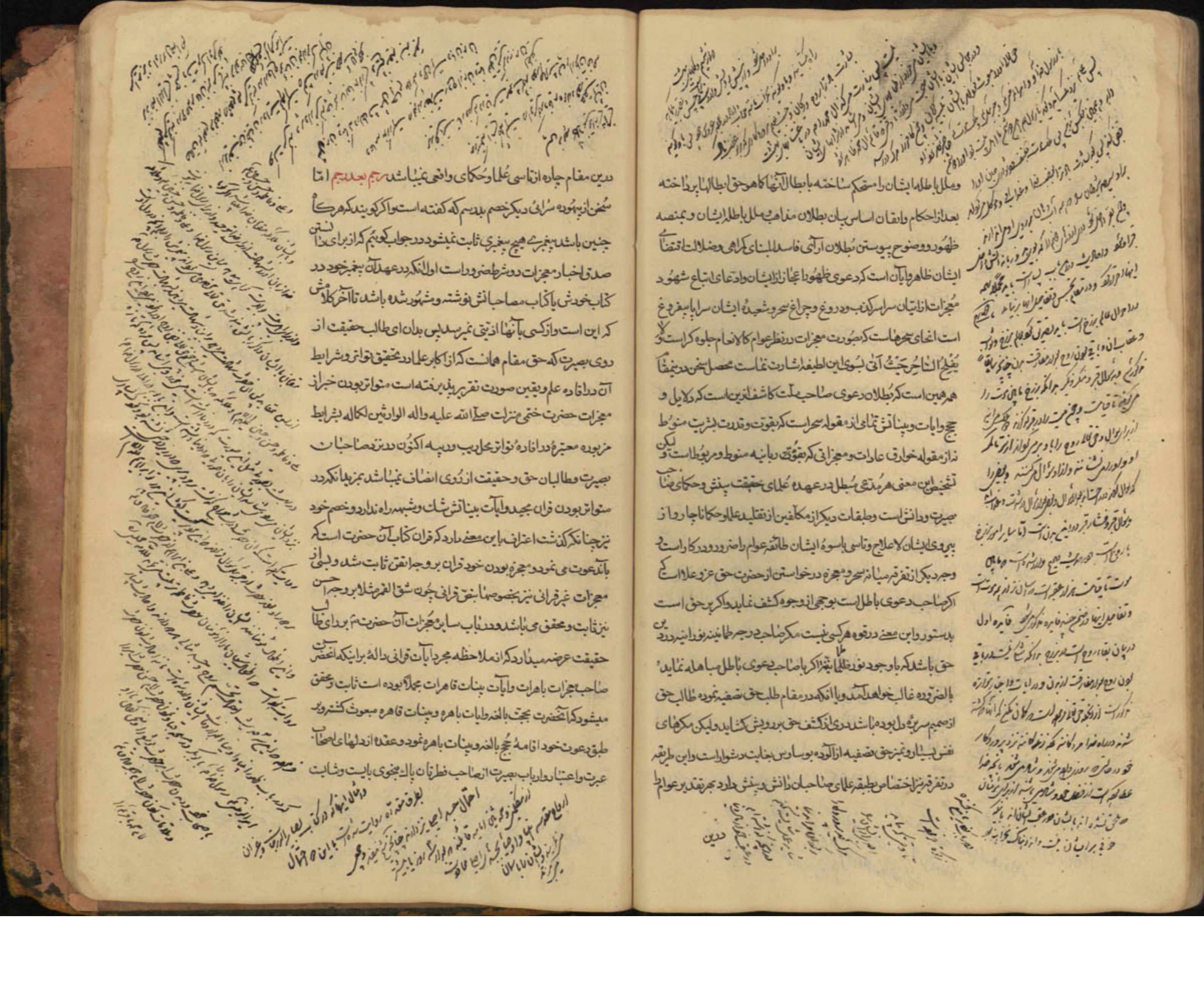
انکه

انکه جایز است در معقولات حصول شبهه که اکثر مردم از رفع آن عاجز
باشند پس خبر دادن ایشان بحصول اعتقادی از اعتقادات موجب حصول
علم برای سامعان نشود دوم بودن اهل تواتر در هر مرتبه از مراتب نقل
بصفت مذکوره اعنی بودن بحدی که عقل تجویز اتفاق ایشان بر کذب
نکند سیم خلو ذهن سامعان از اعتقاد بنقیض خبر منقول چه هر گاه کسی معتقد
نقیض باشد هر آینه اعتقادش مانع باشد از حصول علم بمقابل آن پس
در هر خبر متواتر که مجموع امور ثلثه حاصل باشد لا محاله مفید علم قطعی
باشد هذه عبارته بعینها پس بدان ای صاحب بصیرت وطالب حقیقت از
روی خلوص عقیدت کرد ونزد انصاف اکنون اگرچه خبر از مطلق صدور
اعجاز وظهور معجزات بر طبق دعوت از حضرت ختمی منزلت صلی الله
علیه واله الواثقین لکاله در تواتر وافادهٔ علم وقطع برسم ضرورت
وبداهت ومحل بودن بحلیهٔ صدق وصحت با خبر از ملك جم وسنجر را
برابر وبسیاری از خصوصیات معجزات آن حضرت هم نیز چنانکه اشارت
رفت خبر از آنها بمرتبه تواتر است وخبر از خصوصیات معجزات مزبوره
بجهة زیادت توفر دواعی کثرت وبواعث بر نقل خصوصیات آنها در قوت
افاده علم قطعی بموجب تواتر از خبر از خصوصیات رزمهای رستم مثلا
برتر است چه بسیار ظاهر است که دواعی وبواعث بر نقل معجزات هر نبی
از انبیا ووصی از اوصیای ایشان از اولیا بموجب ضرورت انتظام امور معاش
عباد وامور معاد ایشان زیاده از دواعی وبواعث بر نقل خصوصیات
احوال ملك جم وخصوصیات رزم رستم است که بالذات مدخلیتی در
انتظام امور معاش ومعاد بنی آدم ونظام کلیه عالم ندارد وضبط ونقل



آنها مبنی بر رعایت بعضی از مصالح بشریه و بالقیاس بطالعه مخصوص از بنی
ادم مثمر ثمر و هدیه راه عبرت و اعتبار برای خلق مطمح نظر است ولیکن بموجب آنچه
از قدیم در تحقیق سفته گفته اند هر که را روی به بهبود نداشت دیدن
روی نبی سود نداشت حقیقت حال در همه ازمنه و اوقات بدین منوال
است که شمه ذمیمه استکبار و عناد چه در زمان حضور چه در زمان
حضور چه در زمان غیب منافی و مناقض با اطاعت و انقیاد امر حق است
و دعوی برابر بودن خبر از معجزات باهره و اخبار از آیات بینات قاهره
حضرت ختمی منزلت در ظهور و انجلا با خبر از ملک جم و درم رستم بدیهی
مطلق است پس الزام و اسکات خصم بدرسم لجاجت پیشه با بطال مذهب
و ملت باطل لاطائلش محصور و احقاق حق حقیق بتصدیق بعد از ابطال
باطل از روی برهان و تحقیق باستناد بتواتر صدور معجزات باهرات و
متواتر بودن ظهور آیات بینات قاهرات از آنحضرت بقاعده و قانون مسلم
الصحه و از ساحت تعرض و اعتراض فرسنگ فرسنگ دور است در اینصورت
بر طالبان حقیقت ظاهر و هویدا شد که بموجب براهین باهره عقلیه
سالفه و حجج بالغه حکمیه گذشته بطلان مذهب و ملت شیطنت و نکرا
مبنای خصم بدرسم در ظهور و انجلا بمرتبه ایست که مشوب بشایبه از
خفا و معیوب بعایبه از اختفا باشد و مجمل کلام اصحاب درین مقام مهم
کثیر الاهتمام نیز همین معنی است و دلیل اول مبنی بر تواتر خبر صدور معجزات
از آنحضرت را ملزم و مسکت خصم دانستن بر بطلان مذهب خصم و ابطال
ملت آن بدکیش بدرسم مبنی است اکنون از عهده ما وعدنا من اتمام کلام
الاصحاب و تهذیبه و تتمیمه بحث لا ینبغی علیه محل ریب و لا ریبه و لا یتصور

فیه مجال شک و لا شبهه بعنایت الله تعالی برآمده اقامه حجت بر خصم بهمه
جهت چه بطور خاصی چه بطریقه جمهوری صورت اختتام پذیرفته است
دیگر للخناس الذی یوسوس فی صدور الناس اما تعرضی کرده جواب از تواتر
معنوی بدین عبارت سراپا خرافت بیهوده سرائی نموده و گفته است که
اما در جواب از تواتر معنوی یعنی از اخبار متعدده علم حاصل میشود که آن
شخص صاحب معجزه بوده است اگرچه علم بخصوصیات معجزه حاصل نشود گوئیم که
اگر چنین باشد که از اخبار متعدده میان قومی علم حاصل شود پس از اخبار کثیره
که هنوز از معجزات را چند در کتابهای خود لا تعد و لا تحصی نوشته اند و هم
چنین حبنان از برای پیغمبریت پرست خود هر آینه بایست ما یقین کنیم که
ایشان پیغمبر بوده اند و حال آنکه چنین نیست اشهی پس بدان ایطالب نور یقین
و ایقان که بیهوده سرائی ابن نصرانی بیهده سرا بمرتبه ایست که مجال شرم
و حیای باقی گذاشته ادنی مرتبه از انصاف داشته باشد بکوش ای بیهده
گو اگر چنین بودی اثبات نبوت انبیای سلف از کجا میسر شده بودی اما
نقض بقصد اچند قبیله او و امثال ایشان از پیروان شیطان و جه حلش در
نهایت پیداییست چه خفا و اختفایی در بطلان کیش و آئین ایچند و
امثال و اقران او در نزد اصحاب علم و معرفت و ارباب بینش و دانش و صالحان
طریقه استقامت صورت نبسته بافته امثال ایشان بمثابه بافته عنکبوت
نادان بیک نوعی از اقل برهان در هم ریخته تار و پود آن را از هم گسسته میآید
پس بمیزان عبرت و اعتبار و معیار کامل عیار دانش و بینش اصحاب بصیرت
و استبصار بضابطه مودت از انبیا و اوصیا بموجب شناسی پیروان ایشان از
علما و حکمای ذوی العزم و العلی دستوری است که اولا بنیان بیان بطلان مذهب



وملل باطله ایشان را مستحکم ساخته بابطال آنها کما هو حق ابطالها پرداخته
بعد از احکام و اتقان اساس بیان بطلان مذاهب ملل باطله ایشان و بمنصه
ظهور و وضوح پیوستن بطلان آرای فاسد المبنای گمراهی و ضلالت اقتضای
ایشان ظاهر و پیدا آنست که دعوی ظهور اعجاز از ایشان و ادعای ابداع شهود
معجزات از ایشان سراسر کذب و دروغ و چراغ سحر و شعبده ایشان سراپا بیفروغ
است انحای سحرهاست که بصورت معجزات در نظر عوام کالانعام جلوه گر است و لا
یفلح الساحر حیث اتی لبوی این طایفه اشارت نماست محصل سخن درین مقام
هم همین است که بطلان دعوی صاحب ملت کاشف از این است که دلایل و
حجج و ایات و بینات تمامی از مقوله سحر است که بقوت و قدرت بشریت منوط
نه از مقوله خوارق عادات و معجزاتی که بقوت ربانیه منوط و مربوط است و لیکن
تشخیص این معنی هر مدعی مبطل در عهده علمای حقیقت بینش و حکمای صاحب
بصیرت و دانش است و طبقات دیگر از مکلفین از تقلید علما و حکما ناچار و از
پیروی ایشان لاعلاج و تاسی باسوه ایشان طایفه عوام را ضرور و در کار است و
وجه دیگر از تفرقه میانه سحر و معجزه در خواستن از حضرت حق عز و علا است که
اگر صاحب دعوی باطل است بوجهی از وجوه کشف نماید و اگر بر حق است
بدستور و این معنی در وقوعه هر کسی نیست مگر صاحب درجه طمانینه بود این در دین
حق باشد که با وجود نور علما بتقریر اگر با صاحب دعوی باطل مباهله نماید
بالضروره غالب خواهد آمد و یا آنکه در مقام طلب حق تصفیه نموده طالب حق
از صمیم سریره دل بوده باشد دری از کشف حق برو ویش گشاید و لیکن مکرهای
نفس بسیار و تمیز حق تصفیه از آلوده بوساوس بغایت دشوار است و این طریقه
در تفرقه قرینه از اختصاص بطبقه علمای صاحبان دانش و بینش دارد بهر تقدیر بر عوام

دین

درین مقام چاره از تاسی علما و حکمای واقعی نمیباشد رجم بعد رجم اما
سخن از بیهوده سرائی دیگر خصم بدرسم که گفته است و اگر گویند که هر گاه
چنین باشد پیغمبری هیچ پیغمبری ثابت نمیشود در جواب گوئیم که از برای دانستن
صدق اخبار معجزات دو شرط ضرور است اول آنکه در عهد آن پیغمبر خود در
کتاب خودش یا کتاب مصاحبانش نوشته و مشهور شده باشد تا آخر کلامش
که این است و از کسی با آنها اذیتی نمیرسد پس بدان ای طالب حقیقت از
روی بصیرت که حق مقام همانست که از اکابر علما در تحقیق تواتر و شرایط
آن در افاده علم و یقین صورت تقریر یافته است متواتر بودن خبر از
معجزات حضرت ختمی منزلت صلی الله علیه و آله الوارثین لکماله بشرایط
مزبوره معتبره در افاده تواتر محل ریب و ریبه اکنون در نزد صاحبان
بصیرت و طالبان حق و حقیقت از روی انصاف نمیباشد بمزید آنکه در
متواتر بودن قران مجید و آیات بیناتش شک و شبهه راه ندارد و خصم خود
نیز چنانکه گذشت اعتراف باین معنی دارد که قران کتاب آن حضرت است که
بآن دعوت می نمود و معجزه بودن خود قران بر وجه اتقن ثابت شد و بعضی از
معجزات غیر قرانی نیز بخصوصها بنص قرانی چون شق القمر مثلا بر وجه احسن
نیز ثابت و محقق می باشد بعد باب سایر معجزات آن حضرت هم بر دای طالب
حقیقت عرضه میدارد که از ملاحظه مجرد آیات قرانی داله بر اینکه آنحضرت
صاحب معجزات باهرات و آیات بینات قاهرات بجملة بوده است ثابت و محقق
میشود که آنحضرت بحجت بالغه و آیات باهره و بینات قاهره مبعوث گشته و بر
طبق دعوت خود اقامه حجج بالغه و بینات باهره نمود و عقده از دلهای اصحاب
عبرت و اعتبار و ارباب بصیرت از صاحب فطرتان پاک مخفی بایست و شایست



کشوده‌ای خصم بدرسم تو دیده نداری که به بینی او را ورنه همه اوست دیده
می باید از اینجا ظاهر و هویداست که بحسب سلیقه و خاطرخواه خصم بدرسم نیز
سخن ما اسلامیان در بیان اعجاز و اثبات معجزات حضرت پیغمبر آخر الزمان ص
محکم الاساس متقن البنیان است که در عهد خود در کتاب خود خبر از حجج بالغات
و براهین باهرات خود ثبت و مقرر شده است و انکه مناط ملاک مطلب تحقق
تواتر بشرایط معتبره مزبوره است خواه خود و مصاحبانش در کتابهای خود ثبت
کرده باشند یا نکرده باشند مبنی بر مدارای با خصم بخاطرخواه او در بیان بر
غلط دلخواه آن لجاجت و حماقت بنیان نمود که مفری نیافته الزام یافته باشد
ثم و نتکلم فیما اشار و بشارتنا و اما جواب از بیهوده دیگریش که شرط
دوم ازادگیست که هر که شبهه داشته باشد ممنوع و مهجور از اظهار نباشد و در
ملت اسلام امر بر خلاف این معنی است که اگر کسی شبهه در حقیت دین اسلام
داشته باشد از اظهار آن ممنوع و اگر اتفاقا اظهار نماید مورد جزای کشته
از قتل و غیر قتل و مورد سیاست خواهد شد پس بنگرای برادر که شیطنت و نکرا
و خلط مبحث بضابطه ضاله سوفسطائیها بچه مرتبه از عیبت عناد و لجاجت
بمنصه بروز و ظهور رسانیده بحمدالله تعالی غیر سد که اگر دیده عبرتی باشد بوالعجوبه
عجیبی در غایت غرابت مشاهده مینماید که شراب تدلیس و تلبیس ابلیس در
امزجه مخالفان دین غرا و ملت بیضا موثر بنحوی افتاده که از حلیه ادراک
بالمره عاری گشته بشری شیمه فطریه و سجیه جبلیه ایشان کرده از فطرت انسانی
بری و از جبلت ملکیه بالکلیه عری گشته اند بهتان محض و افترای صرف را
مسلم الصحه انگاشته بپرده باقه عنکبوت وهم توهم منع آفتاب جهان تاب
فهم از بدایی دعوی بدایی نموده بهتان و افترا کار خود دابشان پنداشته اند

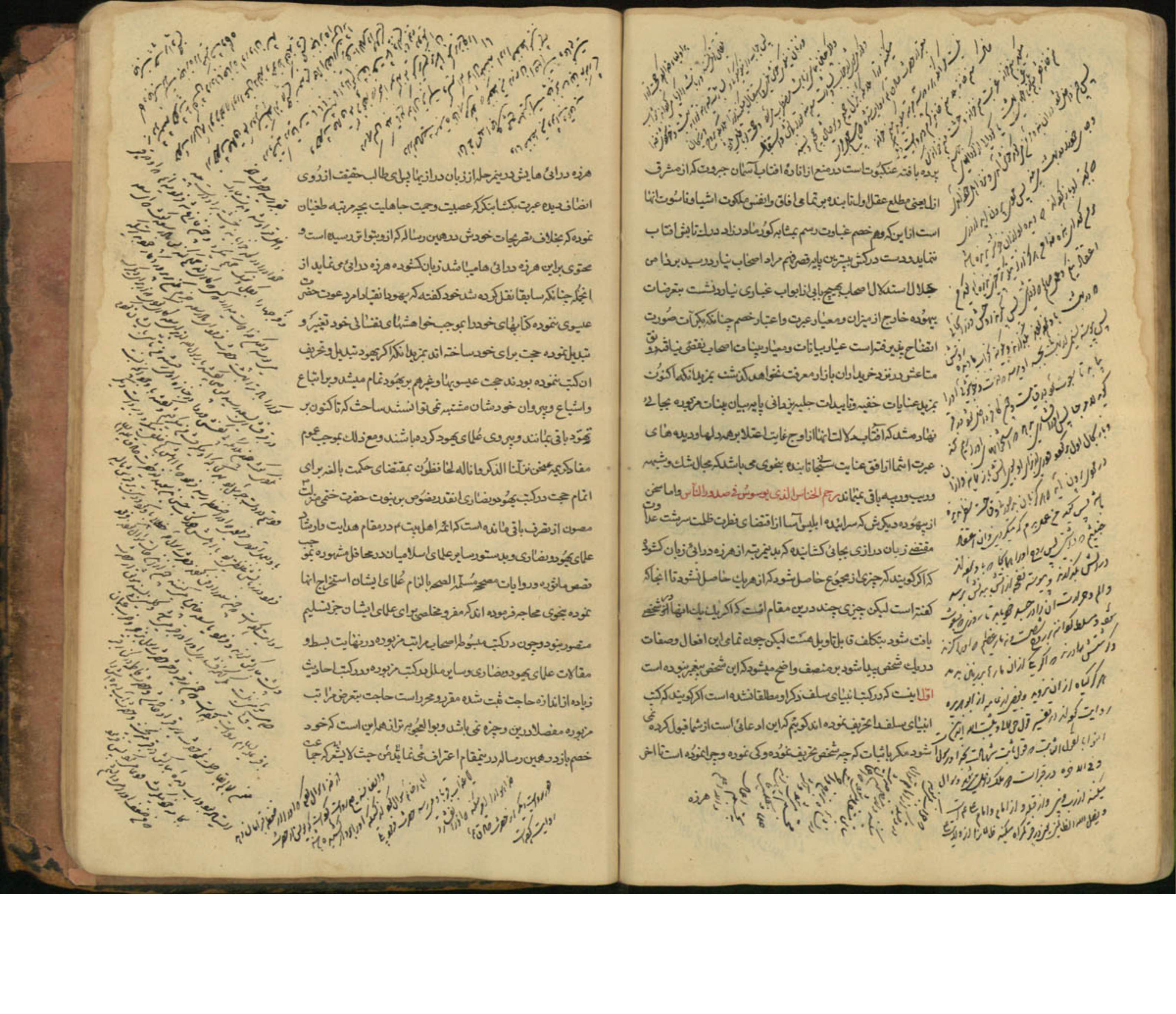
ای برادران

ای برادران ایمانی و طالبان راه هدی بطریق برهانی در شریعت حقه
غرا و ملت مقدسه بیضا الطه کجا و در جا هجر و منع از اظهار شبهه
و ابراز شک و ریبه وارد شده و صاحب شبهه را از چه جهت و بچه علت
نمود است یجاب اجرای حد ساخته اند بلکه غایت از بعثت هدایت و
ارشاد بندگان خدا و دفع شکوک و شبهات از دلهای عباد و اقامه
حجج بالغات و براهین باهرات برای اهتدای ایشان بسر منزل رستگاری
و نجات است در ینصورت کما صوره الخصم امنای شریعت غرا و مستحفظین
ملت بیضا در دین مبین حضرت خاتم الانبیاء ص همگی خاین و خیانت
نمایان نهایت و مقصود از بعثت که احیای دلهای اموات است اندست
داده با خلال در انجام یافتن غایت و رسیدن بندگان بساحل نجات
ایمان و ایقان از گرداب لجه دیب و ریبه و شک و شبهه و غرقه بودن
در لجه ضلالت و جهالت قیام نموده طریق هلاکت برروی بندگان خدا
کشاده اند سبحان الله ثم سبحان الله ان هذا من عظیم البهتان و من
عظایم اغواء الشیطان و اعظم تدلیس و تلبیس وضعه و جعله عدو الرحمن
و چگونه چنین نیست که منکر ضروری دین مبین چه جای صاحب ریب
و ریبه در صورتیکه انکارش مستند بشبهه بوده باشد که دفع آن شبهه
در قوه و در خود استطاعت وسع و طاقت او نباشد یعامل معه معامله
الاسلام و لیکن بر او واجب و فرض عینی است که بقدر وسع و طاقت در
دفع و شبهه بلکه شک و ریبه بذل جهد بتفحص و تجسس از مدارک و
ماخذ و تعلم و اکتساب از علما و پیشوایان راه هدی نموده و از طلب
مادام الحیوة نیاسوده و بر علما واجب کفائی است که تحصیل ماده اماده



برای دفع شکوک و شبهات نموده در زمن حاجت بهدایت و ارشاد
عباد که همت بر بسته غرق لجه شك و شبهه در ضروریات دینیه را بطریقه
حکمت و موعظه یا مجادله بطریق احسن دست کرفته از لجه شك و شبهه
بساحل نجات رساینده باشند چنانکه وظیفه ما اکنون در عقد این
رساله بر رسم مجادله در ماده خصم و غیر خصم همین لطیفه است و داعی بر
تحریر این کلمات وجیزه در عین شدت شکستگی و هجوم هموم و غموم
بسیاری بر زید علیه جز این دقیقه نیست از این مقالات بموجب براهین
باهرات مکشوف کشته که صاحب شبهه در ضروریات دین مبین مأذون
الاظهار بلکه بر او فرض عین است که در صورت مزبوره عرض هر کونه
شبهه بوده باشد بر علمای دین مبین کرده باشد اکرچه در رفع شبهه
بمسافرت بلاد بعیده و مشقتهای شدیده کشیدن محتاج کردیده باشد
بکان حضرت مشقتهای شدیده معذور نخواهد بود و در اثنای طلب
حق بر وجه حق بنحوی که از شارع مقدس رسید بغایت نرسیده اکر
بمیرد مات شهیدا ما جوامثا با بلاوشات و شبهکی در این صورت چون
صور و مقامات کذشته بصورت ایضاح و اتضاح پیوسته است که
بنای تعرضات این خصم بدرسم نصرانی مبنی بر محض لجاجت و عناد
ساعی در کشودن راه و رخنه فساد و افساد در دلهای ساده لوحان
از عباد بنیابت ابلیس شقاوت بنیاد عداوت نهاد است رجم اما
بیهوده دیکری که سرایندو بمثابه ابلیس لنددی استکبار بغایت بالید
که اکر کویند اکر از هر یك از این دلایل علم حاصل نشود اما انضمام
بعضی ببعضی افاده علم می نماید بپرسیم که آیا می توانند شد که چند مجنون

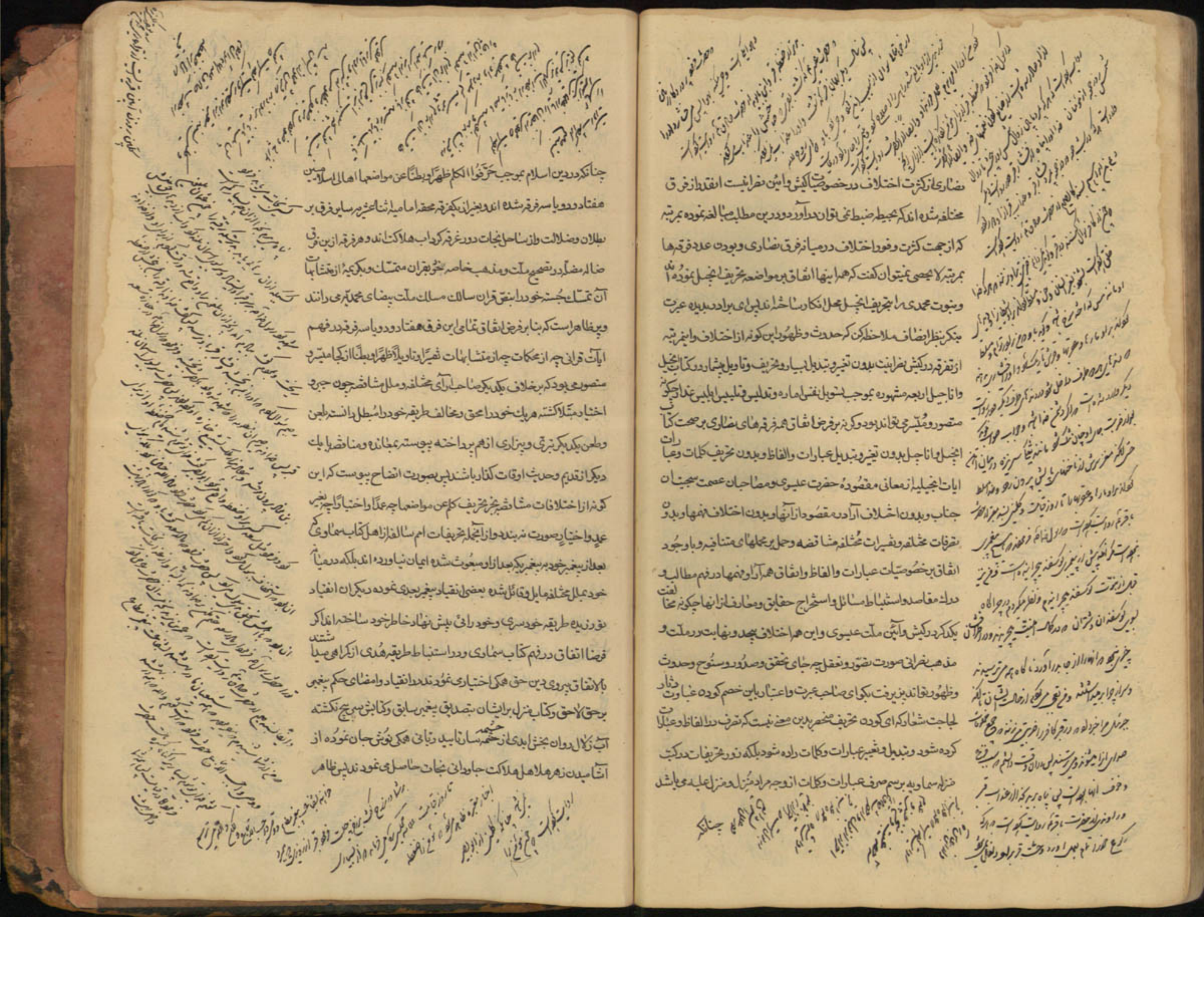
بمنزله عاقل باشند یا چند مرده بمنزله زنده توانند شد یا نه پس
جوابش اینست که چنانکه اشارت رفت اکر مقصود از این دلایل
اخبار احاد معجزات مخصوصه است که هیچیك خصوصا بحسب خصوصیت
متواتر نکشته ولیکن قدر مشترك میان آنها بسر حد تواتر بشرایط مزبوره
رسیده متواتر کردیده از روی تواتر افاده علم می نماید در این صورت
جواب از این بیهوده سرائی همان است که در غایت ایضاح صورت انضاح
پذیرفته است که قیاس این اخبار را که جهت جامعه و قدر مشترك که معجزه
مطلق است دارند باحاد مجانین نمودن که با عاقل حسب الفرض جهت
جامعه در میان ندارند قیاس مع الفارق بقول علماء می باشد و وجه
این معنی برجوع بما سبق ظاهر و هویدا است و اکر مراد از این ادله از
معجزات و غیر معجزات نه سایر آیات بینات داله بر حقیقت دین مبین
اسلام است جواب این است که بزعم خصم بدرسم چنانکه بر حد ظهور
و وضوح پیوسته است چون هر یك از این ادله که تهذیب و تحریر و تتمیم
آن کما هو حقه در این رساله صورت انجام یافته بعنایة الله تعالی چون
تو فیقه در غایت حسن و بها و نور و ضیا در کشف از حجاب خفا و اختفا
کالشمس فی رابعة السماء از مطلع بیانات برهانی تابنده آمده اند مردود
و مدخول و در نزد عبرت و اعتبار بکان آن شقاوت بنیان نامعقول اند
پس بزعم خصم بد اندیش مجموع آنها بمثابه احاد مختل و بری از حیطه اعتنا
و اتکا و قبول است اما بعد از تهذیب و تحریر و کشف حق مراد اصحاب از
وجه صواب دانسته شد که هر یك از سپهر بیان و تبیان آفتابی می باشد
تابان و سحاب وهم خصم کج فهم در بر اضاءه و انارهٔ هر یك از آنها بمثابه



پرده بافته عنکبوت است در منع از اناره افتاب آسمان جبروت که از مشرق
ازل یعنی مطلع عقل اول تابنده بر تمامی افاق وانفس ملکوت اشیا و ناسوت انها
است از این که وهم خصم غباوت رسم بمثابه کور مادرزاد درک تابش افتاب
نماید چه دست درکش بشترین پایه قصر فهم مراد اصحاب نیارد رسید بر فرا می
جلال استدلال اصحاب هیچ بابی از ابواب غباری نیارد نشست بتعرضات
بیهوده خارج از میزان و معیار عبرت و اعتبار خصم چنانکه بکرات صورت
انفضاح پذیرفته است عیار بیانات و معیار بینات اصحاب بنقص نیافته و رونق
متاعش در نزد خریداران بازار معرفت نخواهد کاست بمزید انکه اکنون
بمزید عنایات خفیه و تاییدات جلیه یزدانی پایه بیان بینات مزبوره بجائی
نهاده شد که افتاب دلالتها از اوج غایت اعتلا بر همه دلها و دیده های
عبرت انتما از افق عنایت سبحانی تابنده بنحوی می باشد که مجال شک و شبهه
و ریب و ریبه باقی نمانده مگر خناس الذی یوسوس فی صدور الناس و اما سخن
از بیهوده دیگرش که سرایند، ابلیس اسا از اقتضای فطرت ظلمت سرشت علاوه
مقتضی زبان درازی بجائی کشانیده که بدینمرتبه از هرزه درائی زبان کشوده
که اگر گویند که جزئی از مجموع حاصل شود که از هر یک حاصل نشود تا انجا که
گفته است لیکن چیزی چند درین مقام است که اگر یک یک انها در شخصی
یافت شود بتکلف قابل تاویل هست لیکن چون تمامی این افعال و صفات
در یک شخص پیدا شود بر منصف واضح میشود که این شخص پیغمبر بوده است
اول اینست که در کتب انبیای سلف ذکر او مطلقا نشده است اگر گویند که کتب
انبیای سلف را تحریف نموده اند گوئیم که این ادعائی است از شما قبول کرده نمی
شود مگر باثبات که چه شخص تحریف نموده و کی نموده و چرا نموده است تا اخر

هرزه

هرزه درائی هایش در بیرحلی از زبان درازیها برای طالب حقیقت از روی
انصاف دیده عبرت بگشا بنگر که عصبیت و حمیت جاهلیت بچه مرتبه طغیان
نموده که بخلاف تصریحات خودش در همین رساله که از و بتواتر رسیده است و
محتوی بر این هرزه درائی ها میباشد زبان کشوده هرزه درائی می نماید از
انجمله چنانکه سابقا نقل کرده شد خود گفته که یهود انقیاد امر دعوت حضرت
عیسوی ننموده کتابهای خود را بموجب خواهشهای نفسانی خود تغییر و
تبدیل نموده حجت برای خود ساخته اند بمزید انکه اگر یهود تبدیل و تحریف
ان کتب ننموده بودند حجت عیسویها و غیرهم بر یهود تمام میشد و بر اتباع
و اشیاع و پیروان خودشان مشتبه نمی توانستند ساخت که تا کنون بر
تهود باقی بمانند و پیروی علمای یهود کرده باشند و مع ذلک بموجب عموم
مفاد کریمه نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون بمقتضای حکمت بالغه برای
اتمام حجت در کتب یهود و نصاری انقدر نصوص بر نبوت حضرت ختمی منزلت
مصون از تصرف باقی مانده است که ائمه اهل بیت م در مقام هدایت و ارشاد
علمای یهود و نصاری و بدستور سایر علمای اسلامیان در محافل مشهوده بموجب
قصص ماثوره و روایات صحیحه مسلمة الصحة بالزام علمای ایشان استخراج انها
نموده بنحوی محاجه فرموده اند که مفر و مخلصی برای علمای ایشان جز تسلیم
متصور نبود و چون در کتب مبسوطه اصحاب مراتب مزبوره در نهایت بسط و
مقالات علمای یهود و نصاری و سایر ملل در کتب مزبوره و در کتب احادیث
زیاده از اندازه حاجت ثبت شده مقرر و محرر است حاجت بتعرض مرا تب
مزبوره مفصلا درین وجیزه نمی باشد و بو العجب تر از همه این است که خود
خصم باز در همین رساله در دیمقام اعتراف نمی نماید من حیث لا یشعر که جا



نصاری از کثرت اختلاف در خصوصیات کیش و آیین نصرانیت انقدر از فرق
مختلفه شده اند که بحیطه ضبط نمی توان در آورد و در این مطلب مبالغه نموده بمرتبه
که از جهت کثرت و فور اختلاف در میانه فرق نصاری و بودن عدد فرقه ها
بمرتبه لا یحصی نمیتوان گفت که همه اینها اتفاق بر مواضعه تحریف انجیل نموده انکار
و نبوت محمدی را بتحریف انجیل محل انکار ساخته اند پس ای برادر دیده عبرت
بین که بنظر انصاف ملاحظه کن که حدوث و ظهور این گونه از اختلاف و این مرتبه
از تفرقه در کیش نصرانیت بدون تغییر و تبدیل بسیار و تحریف و تاویل بیشمار در کتاب انجیل
و اناجیل اربعه مشهوره بموجب تسویل نفس اماره و تدلیس و تلبیس ابلیس غدار چگونه
متصور و متیسر می تواند بود و گر نه بر فرض اتفاق همه فرقه های نصاری بر صحت کتاب
انجیل و اناجیل بدون تغییر و تبدیل عبارات و الفاظ و بدون تحریف کلمات و عبارات
آیات انجیلیه از معانی مقصوده حضرت عیسی و مصاحبان عصمت بنیان آن
جناب و بدون اختلاف آراء در مقصود از آنها و بدون اختلاف فهمها و بدون
تعریفات مختلفه و تفسیرات مختلفه متناقضه و حمل بر محملهای متنافیه و با وجود
اتفاق بر خصوصیات عبارات و الفاظ و اتفاق همه آراء و فهمها در فهم مطالب و
درک مقاصد و استنباط مسائل و استخراج حقایق و معارف از آنها چگونه مخالفت
یکدیگر در کیش و آیین ملت عیسوی و این همه اختلاف بیحد و نهایت در ملت و
مذهب نصرانی صورت تصور و تعقل چه جای تحقق و صدور و سنوح و حدوث
و ظهور تواند پذیرفت پس ای صاحب عبرت و اعتبار این خصم کوده غباوت نژاد
لجاجت نهاد که ای کوده تحریف منحصر بدین معنی نیست که تصرف در الفاظ و عبارات
کرده شود و تبدیل و تغییر عبارات و کلمات داده شود بلکه نوع تحریفات در کتب
منزله سماویه بر سبیل صرف عبارات و کلمات از وجه مراد منزل و منزل علیه می باشد

چنانکه در دین اسلام بموجب حرفوا الکلم ظهرا و بطنا عن مواضعها اهالی اسلام
هفتاد و دو یا سه فرقه شده اند و بغیر از یک فرقه محقه امامیه اثنا عشریه سایر فرق بر
بطلان و ضلالت و از ساحل نجات دور غرقه گرداب هلاکت اند و هر فرقه از این فرق
ضاله مضله در تصحیح ملت و مذهب خاصه خود بقران متمسک و بکریمه از متشابهات
آن تمسک جسته خود را بنص قرآن سالک مسالک ملت بیضای محمدیه می دانند
و بر ظاهر است که بنا بر فرض اتفاق تمامی این فرق هفتاد و دو یا سه فرقه در فهم
آیات قرانی چه از محکمات چه از متشابهات تفسیرا و تاویلا ظهرا و بطنا از کجا میسر و
متصور می بود که بر خلاف یکدیگر صاحب آرای مختلفه و ملل متناقضه چون جبریه
اختیاریه مبتلا گشته هر یک خود را محق و مخالف طریقه خود را مبطل دانسته بلعن
و طعن یکدیگر و تبری و بیزاری از هم پرداخته پیوسته بمنازعه و مناقضه با یک
دیگر از قدیم و حدیث اوقات گذار باشند پس بصورت انضاح پیوست که این
گونه از اختلافات متناقضه بجز تحریف کلم عن مواضعها چه عمدا و اختیارا چه بغیر
عمد و اختیار صورت نه بندد و از آنجمله تحریفات امم سالفه از اهل کتاب سماوی که
بعد از پیغمبر خود بر پیغمبر دیگر که بعد از او مبعوث شده ایمان نیاورده اند بلکه در دین آن
خود بملل مختلفه مایل و قائل شده بعضی انقیاد پیغمبر بعدی نموده دیگران انقیاد
ننموده طریقه خودسری و خودرائی پیش نهاد خاطر خود ساخته اند اگر
فرضا اتفاق در فهم کتاب سماوی و در استنباط طریقه هدی از گمراهی صیانت شده
بالاتفاق پیروی دین حق همگی اختیاری نمودند و انقیاد و امضای حکم پیغمبر
بر حق لاحق و کتاب منزل بر ایشان بتصدیق پیغمبر سابق و کتابش صریح گشته
آب زلال روان بخش ابدی از چشمه سار تایید ربانی همگی نوش جان نموده از
آشامیدن زهر هلاهل هلاکت جاودانی نجات حاصل می نمودند پس ظاهر



وایان شد که بقایای انزام سلف و خلف که اهل کتاب سماوی و ودین بعد از رحب آبا و پیشینیان خود در زمرهٔ اصحاب دین حق چون یهود و نصاری بودند بعد از انصرام ایام دین پیغمبر ایشان یا بعد از رحلت پیغمبر ایشان چون پیغمبر آخر الزمان از طریقهٔ حق و جادهٔ استقامت بتحریف کتاب منزل از جانب حق انحراف ورزیده بدعت در دین حق و استبداد در رای و سر پیچی از راه استقامت و هدی دست همت در زده بهلاکت جاودانی بر جا مانده اند خلاصه مقال در ینمقام مختصر ش این است که بدون تحریف بر وجه مزبور انحراف از طریقهٔ بیضای حقه از هیچیک از امم سالف و خلف متصور و میسر بوجهی که موجه و متصور شد نمی تواند بود و امت سلف از اهل کتاب سماوی اکنون منحصر به یهود و نصاری میباشند و باعتراف الاکثر خصم غباوت رسم از هریک از این دو فرقه چنانکه بظهور پیوست تحریفات کونا گون از حد افزون بمنصه وضوح و ظهور رسیده است و مدار و ملاک ملت هلاکت عاقبت بجز تحریف نبوده و نیاز دبوده و محصل برهان قاطع با هر یکه از اجله و اکابر اصحاب ما در ینمقام شرف صدور و عز ظهور یافته و افتاب بیناکه در کشف نقاب از چهرهٔ دلکش دلکشای این مدعا از مشرق طبع دربار ایشان بر ساحت اقبال طالبان یقین و ایقان تافته است اینست که اخبار بورود افاضت نمود و بمقدم شریف آن حضرت در کتب سماویه و صحف الهیه کالتوریة و الانجیل موجود است و الدلیل علیه انه صلی الله علیه و آله ادعی ان ذکره موجود فی التوریة و الانجیل قال تعالی الذین یتبعون الرسول الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة و الانجیل و قال تعالی حکایة عن المسیح و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و قال یا اهل الکتاب لم تکفرون بایات الله و انتم تشهدون و قال الذین اتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و کان کاذبا لاظهر کذبه اهل الکتاب

لشدة حسدهم علیه و عنادهم معه و بیناکه دروغ بودی ادعای منافی غرضش بودی چه اهل کتاب با آنهمه اصرار و اهتمام که در تکذیب آن حضرت حجت و سندی داشتند در صدور تکذیب دعوی او و ادر کتاب خود نیابند کان ذلک من اجل الحجج علی تکذیبه و مع ذلک یکون من اعظم المنفرات لهم و لغیرهم عن قبول قوله و دعوته و لا یلیق بالعاقل الاقدام علی فعل یناقض غرضه و یمنعه عن درک مطلبه دفع ادخل و شک نیست و نزاعی نه در ینکه آنحضرت اعقل ناس بود و حاذق ترین و واقف ترین مردم بود بمفاسد و مصالح غرض و مطلوب پس چون مبشر بود و متصور نمیشد که اقدام بر چنین امری نماید که بالبدیهه منافی غرض و مناقض اصل مطلب و مقصد او بوده باشد هذا انما هو محصل برهان اکابر الاصحاب فی هذا الباب و لا یخفی علی اولی النهی ان الامر کما قرروه و ان الحق هو ما صوروه لا یناقش فیه و لا یتامل فی تصدیقه و تقریره الا من کان یتعول عما لا یعنی و یتعود بانکار الضروری متاسیا بالسوفسطائی و لا علاج له و للجاحد الا الضرب الشدید الذی یلجئه و یضطره الی الاعتراف بان الضرب یولم و انی من الاکثر فان الضرب یوجع و الا ضرب لا یوجع تیمن و تبرک و اما نقل از نصوص وارده در کتب انبیای سلف پس تیمنا و تبرکا بالتاسی للاکابر ههنا از هریک از توریة و انجیل و غیرهما بایراد دو فقره از نصوص مشهوره مسطوره در کتب اصحاب ختم مقام مینمایند تا این رساله وجیزه نیز از این بهره خالی نماند فمن التوریة ما جاء فی السفر الخامس جاء الله من طور سینا و اشرق من سیعیر و استعلن من جبال فاران و مراد اخبار است از انزال توریة بر موسی در طور سینا و انزال الانجیل بر عیسی در سعیر که مسکن وی بودی و انزال قرآن بر جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی سایر الانبیاء در مکه فان فاران کما قرره العلما



فی طریق مکة قبل العدن بمیاتین وتصف وما جاء ایض فی السفر الخامس انه تعالی
قال لموسی انی مقیم نبیا من بنی اخوتهم مثلک واجری قولی فی فیه ویقول لهم
ما امره به وظاهر است که مراد از بنی اخوهٔ بنی اسرائیل که اولاد اسحق اند بنی اسمعیل
خواهند بود که قبایل عرب اند پس شواند بود که مراد عیسی ع یا یکی از انبیای دیگر
بنی اسرائیل باشد بلکه نتواند بود غیر محمد صلی الله علیه واله وما جاء فی السفر
الاول انه قال لابرهیم ان هاجر تلد ویکون من ولدها من یده فوق الجمیع ویدالجمیع
مبسوطة الیه وظاهر است که مراد محمد است صلی الله علیه واله چه هاجر
مادر اسمعیل است علی نبینا واله وعلیهما السلم ومن الانجیل ما ورد فی الصحاح
فی الرابع عشر انی اطلب لکم الی ابی حتی یمنحکم ویعطیکم فارقلیطا لیکون معکم
الی الابد والفارقلیط روح الحق والیقین یعنی طلب میکنم از خدای خود برای شما
فارقلیط را که شریعت او تا ابد با شما باشد ومعنی فارقلیط کاشف الخفیات است
ومراد محمد است صلی الله علیه واله وما ورد فی الخامس عشر فاما فارقلیط روح
القدس الذی یرسله ابی باسمی هو یعلمکم ویمنحکم جمیع الاشیاء وهو یذکر لکم ما
قلته لکم ثم قال وانی قد اخبرتکم بهذا قبل ان یکون حتی اذا کان قبل ذلک تؤمنوا
به یعنی فارقلیط روح القدس است که میفرستد خدای من او را بنام من یعنی بعلم
نبوت تا تعلیم کند جمیع اشیا را بشما و او بشما خواهد آورد گفتهٔ مرا و من پیش از
آمدن او شما را خبر کردم تا چون بیاید باو بگروید وایمان بیاورید وما ورد فی السادس
عشر اقول لکم الان حقا یقینا ان انطلاقی عنکم خیر لکم فان لم انطلق عنکم الی ابی
لم یاتکم فارقلیط وان انطلقت ارسلته الیکم یعنی رفتن من از پیش شما بهتر است
برای شما که اگر من نروم بسوی خدای خود نخواهد آمد فارقلیط نزد شما و
میروم تا بفرستم او را ثم قال اذا جاء روح الحق والیقین یرشدکم ویعلمکم ویذکرکم

بجمیع الخلق لانه لیس یتکلم بدعة من تلقاء نفسه ومن الزبور نقلدا ایها الجبار
السیف فان ناموسک وشرائعک مقرونة بهیبة یمینک وسهامک مسنونة
والامم یخرون تحتک وما قال داود اللهم ابعث جاعل السنة حتی یعلم
الناس انه بشر یعنی بفرست محمد صلی الله علیه واله را تا بدانند مردم که عیسی
بشر است نه اله ودر شرح مقاصد از تلخیص محصل نقل کرده که واشال ذلک کثیرة
فی کتب الانبیاء المتقدمین یذکرها المصنفون الواقفون علی کتبهم ولا یقدر
المخالف علی دفعها او صرفها الی ملک او نبی اخر ولا علی ان یکتمها والحمد لله
علی ظهور الحجة وطلوع شمس الحق والحقیقة من افق سماء الوثاقة بحیث لا
یکاد یخفی علی اولی النهی بهتان ودفع بهتان ودیگر گفته است که سخن دیگر
انکه از قرآن ظاهر است که پیش از وقت ظهور محمد ص ذکر آن حضرت بود از
آن جمله در سورهٔ بینه است لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین
منفکین حتی تاتیهم البینة وقایلند مفسرین طرا که غرض از بینه محمد است ص و
دیگر در سورهٔ یونس فان کنت فی شک من دینی مما انزلنا الیک فاسئل الذین
یقرؤن الکتاب من قبلک ودیگر در سورهٔ انبیا فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون وبعد از ظهور محمد ص هم بطریق اولی ذکر آن حضرت در کتابی یافت
نشد زیرا که از زمان عیسی تا محمد ص ششصد سال فاصله شده بود وهر ملکی
که خالی در تصرف نصاری است انوقت نیز بود بلکه حال بعلت قوت اسلام
بعضی از آن بلدان از تصرف نصاری بیرون رفت ودر میان تمامی این ملکها
کتب مقدسه می بود بلکه در اکثر السنه ترجمهٔ آنرا کرده بودند مطلقا ذکری
از آن حضرت دیده نشده است ودیگر در باب تحریف هم چون در میان
نصاری آنقدر اختلاف مذهب اتفاق افتاده بود که مافوق آن متصور



نیست چگونه ممکن است که اینهمه کتابها را که ذکر میشود این همه طوایف بالاتفاق
تحریف نمایند و این همه مذاهب مختلفه بر امری چنین اتفاق نمایند چنانکه بعد
از شش صد سال که قران در میان شما می بود با وجود اینکه ترجمه اش در السنه
مختلف شده است ممکن نبود که او را تغیر دهند ای شوابط الب حقیقت و صاحب
بصیرت دیده عبرت بکشا و ببین که این بیهوده سرا پیشرو چه را همه جا لشعار خود
ساخته دعوی های بیجای بی پا را بصورت مسلم الثبوت والصحه بمیز اشده
چنگ تمسک بآن در زده بگمان اینکه قدا حسن عملا خود را خوش نود ساخته
بجانب غاضی نهار فته و اضی بوده میکردید غافل از اینکه وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا فَجَعَلْنَاهُ
هَبَاءً مَنْثُورًا چه از مقام اشارت رفت که آیات بینات از محکمات قرانی صراحت
دلالت بر اینمدعا دارند و بدلالت عقل بحث صورت تحقیق پیوست که بموجب
آیات مزبوره مذکوره باید بالضروره ذکر و اخبار از قدوم شریف آنحضرت در
کتب سماویه و صحف الهیه سالفه موجود باشد و الا یلزم المفاسد الشنیعة
الفضیحة التی یابی العقل الضروری عن سنوحها و حدوثها و صدورها عن
العاقل و مع ذلک کیف یتصور تیسر کون ایات اخری صریحة الدلالة علی نقایض
تلک الایات المحکمات المذکورة مناقضة منافیة لها دافعة لدلالاتها و من این و
انی یتصور صدور امثال هذه الامور المتناقضة عن العاقل فضلا عمن یدعی لنفسه
درجة ختم النبوة والولایة التی لا یتصور درجة فوقها فی جلالة القدر و علو
المنزلة و کیف لا و هو جمع بین النقیضین الصریحین فی التناقض و مثله لا یصدر
عمدا عن العنوان من ضعفاء العقول بل من الصبیان الممیزین بضرورة من
الفطرة و یلزم منه تلک الشنیعة والفضیحة التی الزمناها و اظهرنا لزومها علی
هذه التقادیر المستحیلة و با وجود اینمراتب بجان برادر بدیده عبرت بنگر که آیه

سوره

سوره یونس مزبوره با مابعدش صریح بخلاف دعوی این مفتری است که وَمَا
تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ یعنی لم یزل کانوا مجتمعین
فی تصدیق محمد صلعم حتی بعثه الله تعالی فلما بعث تفرقوا فی امره و اختلفوا فامن بعضهم
و کفر اخرون والفرق الملجاء رسول الله صلعم بالقران خالفوه و تفرقوا بعده و ظاهر
ان الاجماع علی التصدیق قبل قدومه صلعم لا یتصور الا بالعلم بکونه نبیا حقا مبعوثا
من عند الله تعالی و هذا العلم لا یتصور الا بالاخبار الانبیاء و بوجود ذلک الخبر فی
کتب الانبیاء و صحفهم و اما قصه اخر سوره یونس فالقمی عن الصادق ع لما اسری برسول
الله صلعم الی السماء اوحی الله تعالی الیه فی علی ما اوحی من شرفه و من عظمه عند الله تعالی
ورد الی البیت المعمور و جمع له النبیین و صلوا خلفه عرض فی نفس رسول الله صلعم
من عظم ما اوحی الیه فی علی فانزل الله فان کنت فی شک مما انزلنا الیک فاسئل
الذین یقرؤن الکتاب من قبلک یعنی الانبیاء فقد انزلنا الیهم فی کتبهم من فضله
ما انزلنا فی کتابک لقد جاءک الحق من ربک فلا تکونن من الممترین و لا تکونن
من الذین کذبوا بایات الله فتکون من الخاسرین فقال الصادق ع فوالله ما
شک و ما سئل والعیاشی ما یقرب منه و فی معناه اخبار اخر فهذه الایة
ایضا مما تدل علی خلاف ما ادعاه الخصم المفتری و هی لنا و علیه اذ ارعلی ع
علی ما ذکر کاشف عن امر صلی الله علیه و اله الوارثین لکماله و تابع له بل
الاخبار عن علی ع انما هو الاخبار عنه صلعم چون که هر وصف محمد با علی
کر مکوئی یا محمد یا علی است فافهم ان شاء الله تعالی و اما قصه ایه سوره الانبیاء
فالمراد من اهل الذکر انما هو ائمتنا الذین هم الوارثون لکماله المتحققون بحقیقة
حاله صلی الله علیه و اله الوارثین لکماله والمراد من الذکر هو ص او القران فلا ربط
له بالمقام و اما قصه کثرت اختلاف مذاهب و فرق نصاری بمرتبه که باوجود



این کونه از کثرت اختلاف متصور بودن تحریف از ایشان واتفاق ایشان بر وقوع
تحریف میسر نتواند بود پس جواب این دعوی بتجویب کرد و در صدد بحث از این
مقام تعرض رفت و کثرت اختلاف بر خلاف مدعای خصم حریف دلیل بر
کثرت تحریف شده بود و غبار ریب و ریبه از آینه دلهای اصحاب عبرت و فطنت
و عقلا مالا ینحل از مقام کشود حمدا لله ثم حمدا رجم للخناس الذی یوسوس فی
صدور الناس واما سخن از قدح در سند و جرح روات معجزات از آن حضرت
و بودن آن حضرت حسب استدلال الخصم از آیات قرآنی در ایام جاهلیت
بر نعت جاهلیت و از حلیه ایمان در زمان جاهلیت عری و بری بودن پس
که بدین نمط از پیشه سرائی سخن اغاز نمود که اگر کویند که بالفعل در کتب انبیا
سلف ذکر او می باشد کوئیم بر شماست اثبات آن بنوعی که عقل ابای از آن
نداشته باشد حالا کسانی که نقل معجزه از او نموده اند بنابر سخن انهار اعتبار
نمودن زیرا که نقل معجزات و بسیاری در زمان جاهلیت او بود و در ایام جاهلیت
معجزه معنی ندارد پس اخبار از معجزه اصلا مقرون بصدق نیست واما دلیل
بر آنکه او بر جاهلیت بوده است این است که در سوره حم عسق مذکور است
وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ
و دیکر در سوره ضحی و وجدک ضالا فهدی و دیکر در سوره انشراح و وضعنا
عنک وزرک الذی انقض ظهرک مفسرین کویند الذنوب التی کانت علیه فی
الجاهلیة و دیکر در سوره فتح انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک وما تاخر مقاتل کفته ما تقدم فی الجاهلیة وما بعدها و زمخشری
میکوید و قیل ما تقدم من حدیث ماریة وما تاخر من امراة زید پس معلوم
میشود که این کسان که نقل معجزه بعد از بعثت از وی می نمایند چون همان
کسانی

کسانی می باشند که نقل معجزه از و در ایام جاهلیت می نمایند پس مطلقا بقول
ایشان اعتمادی نیست انتهی فالحق ان الکلام فی امثال هذا المقام صعب مستصعب
ولیت الصعوبة والاستصعاب بسبب تلک التعرضات التی تعرض ذکرها ههنا
هذا الخصم اللجوج العنود وامثاله من النصاب الذین نصبوا عداوة الحق وعداوة
اهله بل المقام فی نفسه صعب المنال واشکاله مستصعب الانحلال قل من وصل او
یمکن ان یصل الی حق المقال فیه الا من ایده الله بروح منه وهو روح من امره
الذی انزل بقلب من یشاء من عباده یفتح له باب الفهم وذلک فضل الله یوتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم ومراتب فلک النور یتفاوت بتفاوت درجات
استعدادات اصحاب القلوب وکماله لاصحاب الافئدة وختم کماله للحضرة الختمیة واله
الوارثین لکماله حیث یکون معه ومعهم یویدهم ویسددهم والختم منه یعبر عنه
بالروح الاعظم والقلم الاعلی والعقل الاول بلسان الحکماء ولا یکون روح من الارواح
بدرجته بل سایر الارواح من اشعة نوره واشباحه وشیعته وللحضرة الختمیة منزلة
فوق منزلة هذا الروح الاعظم یعبر عنه بمرتبة او ادنی وهو صلی الله علیه واله
الوارثین لکماله المتوسمین بجماله بحسب هذه المرتبة العلیا التی لا فوق لها ختم
المعرفة و توحید فیها او تعرف حضرة الحق الحقیقی بحسب هذا التجلی الذی هو الظهور
الفعلی المعبر عنه بصبح الازل والازل الثانی ومرتبة احببت ان اعرف والنور
المعروف بالنور المحمدی والحقیقة المحمدیة وبوجه بحقیقة الحقایق کلها اجلها و
اقلها الکل شیء من الاشیاء ولکن فی کل بحسبه یعنی انه سبحانه تجلی و تعرف لاصحاب
الاوهام بالاوهام واحتجب بها عنها ای تعرف و تجلی بما هم علیه واحتجب
بما هم علیه فی مرتبة انفسهم عنهم وکذا تعرف لاصحاب القلوب بقلوبهم وبها عنها
ای بقلوبهم عن قلوبهم وکذا تعرف لاصحاب الافئدة بافئدتهم وامتنع واحتجب



بافشتهم عن افشتهم وهكذا بالنظر الى كل شيء من الاشياء فاذا كان الامر على هذا
المنوال فالكل في احتجاب بانفسهم عن شهود حضرة الحق الحقيقي الذي احتجب عن العقول
والاوهام بها كما احتجب عن الابصار والقلوب بحجاب انفسها وتعرف لها بها واحتجب
بها عنها الا فواد الافئدة وخاتم الولاية والمعرفة خاتم النبوة والرسالة والافئدة الا
التي منزلتها من فواد الافئدة المحمدي منزلة الخلافة في المنزلة الختمية اذ مرتبة فواد الافئدة
الختمي المحمدي مرتبة الخاتمة التي هي عين الفاتحة بالمعنى الذي مر بيانه فهو بحسب
هذه المنزلة العليا والدرجة القصوى من القرب يشاهد الحق عز وجل شانه بلا
حجاب ويومن بالله بحقيقة الايمان ويتروح بروح الايمان ويتنور بنور الله
السارى في السموات والارض ويصير اسما جامعا مجمعا للظاهر والباطن جميعا بين
الاول والاخر ويحجب الكل الجل والقل عن صريح شهود الحق ومن هنا ورد كما في
الكافي محمد حجاب الله ومن ثمة يقال ان الكل تحت لوائه وعلى عليه السلام حامل
اللواء فانكشف من هنا ان الكل يشاهدون الحق من وراء حجب انفسهم التي تعرف
وتجلى الحق لهم بها واحتجب بها عنهم فلا يتمكن من شهود الحق بلا احتجاب الا
الحضرة الختمية والورثة الالهية صلى الله عليه واله الوارثين لكماله فلا يتمكن احد من
ان يدرى ما الكتاب وما الايمان بحق حقيقتهما وكنه ماهيتهما الا الحضرة الختمية
بحسب هذه الدرجة القصوى من الايمان والمعرفة ودرك ماهية الشيء كما هي غير
درك وجود الشيء بوجه ما وادراك كنه الشيء وحقيقته وماهيته غير ادراك
الشيء والتصديق به بنحو ما وهذا كما انك كنت تدرك وجود جوهر نفسك
وتذعن به بالضرورة من الفطرة وما كنت تدرى ماهيتها وكنه ماهيتها و
حقيقتها اهي جوهري او عرضي مجرد ام مادى باق او فانى وقد اختلف القوم في
ماهية الروح الانسانى والعلم به وبوجوده من الضرورى الفطرى فوجود الشيء

الشيء وحصوله

الشيء وحصوله له بل العلم بوجوده وحصوله له لا يستلزم ولا يوجب علم ذلك
الشيء بماهيته ما حصل له ودركه لماهيته بل لكنه حقيقته اصلا فحينئذ هذا
انكشف حق الانكشاف ان كريمة وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا ما كنت تدرى ما
الكتاب ولا الايمان ما دلت على ما توهمه الخصم الجهول من كونه صلى الله عليه واله
الوارثين لكماله في ايام الجاهلية عياذا بالله قد تم محجوبا عن نور المعرفة ومسلوبا
عنه حلية الايمان واتضح حق الاتضاح على ما اسسنا واصلنا ان المراد من الكريمة
ماذا فانه سبحانه قال ما كنت تدرى ما الكتاب ولا الايمان وما قال ما كنت تقول
بالكتاب وما كنت تؤمن والحاصل انه سبحانه نفى عنه في زمان الجاهلية
قبل البعثة العلم بماهية الكتاب وماهية الايمان وسلب عنه ادراك ماهيتهما
كما هي وما نفى عنه وجود الايمان وحصوله وما سلب عنه القول بالكتاب و
الايمان واين واني هذا ما توهمه الخصم المفترى وتشبث بتلك الكريمة وامثالها من
الايات الاخرى التى هى من المتشابهات التى لا يعلم تاويلها الا الله والراسخون في
العلم وكيف لا وقد ورد عن ائمة اهل البيت عليهم السلام في كشف المراد عن تلك
الايات ودفع الاشكالات التى تتراءى من ظاهرها كثير وعليك ان شاء الله تعالى
ما يكشف عن وجهها حجاب الارتياب ويرفع عن قلوب اصحاب القلوب حجب الشك
والشبهه في تلك الابواب وهذا لتضرانى الجهود العنود ما راجع في فهم المراد
من تلك الايات في هذا الباب وفي ساير الايات التى احتج بها في رسالته هذه
في ساير الابواب الى تفاسير ائمة اهل البيت معادن الحكمة والمعرفة منابع العصمة
والطهارة عليهم السلام ولا الى تفاسير علماء الامامية الاثنا عشرية رضوان الله
تعالى عليهم اصلا بل كل ما احتج واستشهد به انما هو من تفاسير علماء العامة المخالفين
لنا ولائمتنا اهل بيت النبوة والرسالة واهل الوحى والوراثة في الولاية والناصبين



لهم ولشيعتهم البغضاء او العداوة وجل اكثرهم من القائلين بعدم عصمة الانبياء ومن
المجوزين لهم ولاوصيائهم المعصومين المعصية والخطاء وهذا منه ايضا مبني على فرط
الشيطنة والنكراء والعداوة والبغضاء فلو كان يكون طالبا للحق والحقيقة ومتفحصا عن
طريق الهدى ومنهج الاستقامة تقربا الى الله ثم عن طيب الولادة وصدق النية
وصفاء السريرة لما احصر طلبه وتفحصه فيما حصر ولما اعرض عن المراجعة الى التفاسير
المأثورة عن معادن العصمة والموروثة عن شيعتهم الذين هم علماء الاسلام على
الحقيقة دون غيرهم من اتباع الشيخين ابي بكر وعمر عليهما وعلى اشياعهما لعنة الله ثم
نعدو الجور والعدوان مع ذلك كله فانا بعد ما اسسنا واصلنا واثبتنا بقواطع البراهين
الباهرة والحجج البالغة الظاهرة والايات البينات القاهرة من كونه صلى الله عليه
واله الوارثين لكماله مجمع المراتب لعصمة والاستكمال ومجامعهما وفي مراتبهما خاتما
للنبوة ومعدن الولاية وسابقا على كل الانبياء في النبوة الباطنية الكبرى مقدما على الجل
والقل منهم واماما لهم بحقيقة البعثة وكنه النبوة وبينا بيانات واضحة كافية ان تمام
الانبياء وكلهم منزلتهم منه منزلة الجبال الشاهقة والاراضي المرتفعة من الشمس وجلهم
وقلهم مظاهر نبوته ومرايا ولايته وهم باجمعهم شيعته وامته ورسله وخلفائه بل
من وجه خليفته لان نورانيتهم اشعته لا نحتاج الى اثبات عصمته وايمانه وصفته
في زمان الجاهلية قبل بعثته فان ادم بحسب منصب الخاتمية الكبرى او يوجب هذه
الرتبة العليا والمرتبة القصوى مقامات ومنازل ودرجات ومراتب كل نبي من
الانبياء وكل وصي وولي من الاولياء والاوصياء انما ايمانه وايقانه مقام من مقامات
ايمانه ومنزل من منازل نوره يقينه وايقانه ديده بايد كه باشد شه شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس ومن يكون هذا قدره وشانه فكيف يتصور في حقه
ان يكون في برهة من الزمان على نعت جهل الجاهلية وتوهم هذا منه من لبس

يشأ

ويقينه

يشأ الا من عماء حمية الجاهلية وعصبية الابلسية وهو نور الانوار بجلاء قدر
الله القهار فكيف يتحقق في حقه ظلمة الجهالة والضلالة هذا ظاهر جدا و
اما تفصيل تفاسير الايات المذكورة حسب ما صح وروده عن الائمة معادن الحكمة
والعصمة والمعرفة فنختصر بذكر بعض ما ورد خوفا من العهدة وتبصرة للتذكرة
واما كريمة وكذلك اوحينا اليك الاية ففي الكافي عن الصادق عليه السلم قال خلق
من خلق الله عز وجل اعظم من جبرئيل وميكائيل كان مع رسول الله صلى الله
عليه واله يخبره ويسدده وهو مع الائمة من بعده وفي منه انزل الله ذلك
الروح على محمد صلى الله عليه واله ما صعد الى السماء وانه لفينا اقول وجه عدم
صعوده الى السماء هو امتناع خلو الارض عن واحد من ال محمد صه الوارثين
لكماله وذلك الروح المقدس الكلي الذي يكون اركان العرش الاعظم من جبرئيل
وميكائيل واسرافيل وعزرائيل لوازمه تحت حكمه النافذ فيهم وفي جنودهم يكون مع
كل واحد منهم عليهم السلم جهرا ولكن ذلك بحسب مقاماتهم التي يكون دون
المقام الذي يعبر عنه بمقام او ادنى فهم ع السلم بحسب هذا المقام المعلى رتبتهم
يكون فوق رتبة هذا الروح ويكون هذا الروح بحسب تلك المقام المعلى ادون
رتبة منهم عليهم السلام وفي المقام كلام لا يسع المقام حق بيانه وفي الكافي ايضا
عن الصادق ع انه سئل عن العلم اهو شيء يتعلمه العالم من افواه الرجال ام في الكتاب
عندكم تقرأونه فتعلمون منه قال الامر اعظم من ذلك واوجب اما سمعت قول الله
عز وجل وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا ما كنت تدري ما الكتاب ولا
الايمان ثم قال بلى قد كان في حال لا يدري ما الكتاب ولا الايمان حتى بعث الله
عز وجل الروح التي ذكر في الكتاب فلما اوحاها اليه علم بها العلم والفهم وهي
الروح التي يعطيها الله عز وجل من شاء فاذا اعطاها عبدا علمه الفهم والغنى عن

وهو اعلم

الباقية ولكن جعلناه نوراً قال يعني علياً وعلي هو النور هدى به من يهدى
به من هدى من خلقه إنك لتهدي الى صراط مستقيم قال عليه السلام يعني
انك لتأمر بولاية علي وتدعوا اليها وعلي هو الصراط المستقيم الخ اقول قال ره الا
اعظم من ذلك واوجب وسر ذلك هو ان عالم الكتاب بقسميه لوح المحفوظ و
هو لوح القضاء المحفوظ المسلم عن التغير وجه الذي يلي عالم الامر الغالب على وجهه
الذي يتغير بحسبه بضرب من التغير ولوح القدر الذي هو لوح المحو والاثبات و
هو لوح التغير والتبدل اللذان يصحح بموجبهما امر البداء المعروف المقرر من مذهب
اهل بيت الوحي والعلم والولاية مرتبته دون مرتبة تلك الروح التي هي الروح
الاول والقلم الاعلى الذي يكون اول ما خلق الله تعالى من الروحانيين عن يمين
العرش وهو روح الارواح روح العالم الكلي وعالم اللوح بقسميه وهو عالم النفس
الكلية التي يكون كتاب الله المبين بل وكل عقل وروح ونفس وجسد وجسم علوي
او سفلي يكون تحت حيطة حكمه ومن امته وشيعته ونور وجود كل منها من
اشعته وله خلافة الله الكبرى في العالم الاكبر وهو امام الائمة والخليفة وحقيقة
الحقائق العالية والحقيقة المحمدية بحسب سره ووجهه الذي يلي الحق وهو مظهر
اسم الله الاعظم بل بوجه عيني ذلك الاسم وهو الصادر الاول في دائرة الامكان
وهو وسط الكل ومركز تلك الدائرة ومحيطها والمحيط به هو الله سبحانه تكملة
وروح تلك الروح الكلية وسره هو النور المحمدي والرحمة الواسعة التي هي الفايضة
من حضرة نور الانوار جل شانه اولاً وبالذات وتلك الروح فايضة من حضرة
الذات بضرب من التبعية وان صدرت اولاً وصادرت صدراً مصدراً في السلسلة
العالية الامكانية وبالجملة هذه الروح الكبرى هي الروح المحمدية وفواده ثم بحسب سرها
وعلتها في فواد الافئدة ونور انوار الولاية الكلية وروح ارواح النبوات الكلية

والجزئية

والجزئية تفريع نوري فعلى ما حققنا انكشف لك وحقيقة ما قال ره الامر اعظم من ذلك
واوجب لازم واوكد ان تلك الروح الكبرى رتبتها فوق مرتبة كتاب الله المبين
الذي يكون هي النفس الكلية في العالم الاكبر التي يكون خليفة لتلك الروح التي
هي روح الارواح النورية والروح المحمدية الختمية وروح الحضرة الالهية الختمية وتلك
الروح يكون خليفة الله تعالى بلا واسطة اصلاً في العالم الكلي فبعد تحققه ص في هذا
العالم العنصري هو في القوس الصعودي بتلك الحقيقة الكلية النورية الروحية
وترقيه بتلك الروح الكبرى في المرتبة الفوادية العليا انكشف له ص حقيقة
الكتاب المبين وما تنزل النفس الكلية كما هي وبانكشاف هذه الحقيقة الكتابية والنفسية
الكلية انكشفت له جميع الاشياء العالية كلياتها وجزئياتها كلاً وطراً كشف
وسر ذلك هو ان ذوات الاسباب لا يعرف الا باسبابها وكل شيء من الاشياء
العالية يكون تحت حيطة النفس الكلية والنفس الكلية يكون تحت حيطة تلك
الروح الكلية فعلى مرتبة النفس الكلية هي بعينها مرتبة احاطة تلك الروح
الكلية فانكشف حق الانكشاف له ص قبل ان يبعث في القوس الصعودي بتلك
الروح لو ينكشف له حقيقة الكتاب المبين الكلي الذي لا يعزب عنه وعن
حيطة لوحه القضائي الكلي مثقال ذرة في الارض ولا في السماء كما هي وما راى
قبل ذلك بعد وجوده وظهوره في هذه النشاة العنصرية البشرية حقايق
الاشيا كلها جليلها وقليلها كما هي كما ينظر الله قوله في دعائه رب ارني الاشيا كما هي
وقال سبحانه قل رب زدني علماً هذا هو محصل بيان قصة الكتاب واما بيان
قصة الايمان فالسر فيه هو ان كنه مائية الايمان وحقيقة انيته لما كان فوق
رتبة تلك الروح الكلية فالتحقق بحقيقة تلك الروح يكون وسيلة معدة
لنيل تلك الرتبة الايمانية يعبر عنها بلسان القران باو ادنى وعن المرتبة الروح

المبين
الاشياء
اليه

الكليه بكان قوب قوسين فالحضرة الختمية المحمدية بعد ما تحقق بتلك الحقيقة
الروحية الكليه اشرف بدرك مرتبة او ادنى وتحقق بحقيقة الايمان بالله ثم
وهو ثم بعد ما تحقق بحقيقة تلك الروح الكليه كان بعد محتجبا بعين تلك الروح
وتعينها عن معاينة نور الحق عز وعلا ومشاهدة نوره الساري بلا حجاب فاذا
تجلى الحضرة الكبرياء حضرة الذات الاحدية الحقة الصمدية الصرفة بعد تجليه بنور
تلك الروح الكلية القلمية العليا الكبرى للحضرة الختمية المحمدية ثم انمحى حينئذ ذلك
التعين الروحي الكلي القلمي وتحقق الحضرة الختمية بحقيقة كنه الايمان بالله ثم
الذي يكون هو الدرجة القصوى ومنتهى الغاية في معرفة الله عز وعلا اشارة
الى البشارة وكانه ثم اشار الى ما اومانا واظهرنا من الفرق بين المرتبتين مرتبة
كشف حقيقة الكتاب ومرتبة انكشاف حقيقة الايمان بالله ثم بقوله فلما
اوحاها اليه علم بها العلم يعني علم الكتاب والفهم يعني المعرفة الحقيقية وحق
الايمان وكمال المعرفة كشف حجاب ورفع الحجاب وقوله ثم بلى قد كان في حال لا يدري ما
الكتاب ولا الايمان حتى بعث الله عز وجل الروح التي ذكر في الكتاب فلما اوحاها
اليه علم بها العلم والفهم محصل ومرجحه انما هو ما اصلنا واسسنا وحققنا
واظهرنا وكيف لا وعصمة ادنى درجة من النبوة وادنى نبي من الانبياء
فضلا عن درجة الختمية وخاتم الانبياء صلى عن صغائر المعاصي فضلا عن
كبائرها ولا سيما عن الكفر والشرك من البينات الواضحة الظاهرة التي لا يكاد يخفى
على الفطرة الادمية فضلا عن ذوي البصائر الثاقبة واولى النهى وهذا وامثالها
من الضروريات التي لا يكاد ان يعتريها وسمة ريب ولا ريبة كيف وقد اسلفنا
في مثل هذا المقام انه ثم مع كمال عقله وفراسته وتمام ذكائه وجودة قريحته
كيف يتصور منه مع ادعائه درجة الختمية ودرجة القصوى في النبوة

الشريفة ان يسند الى نفسه بقول به ما تراءى من ظاهر هذه الايات ونظائرها وكان
ما تراءى لدى الرهيئة اهيها ولعمر الحبيب ان هذه التوهمات وامثالها لا يصدر الا عن
مصدر الشيطنة والنكراء والشامي الا مقتضى الحمية الجاهلية وعصبيتها وكمال
العداوة والبغضاء ولقد اسلفنا من خصائص الختمية بعض ما يجب للمراجعة اليه
في امثال هذه المقامات وهو ان الختم ثم يجب عليه خاصة ان يستعمل كل ما به
يستكمل السالك الى الله ثم في التقرب اليه ونيل الزلفى لديه ولو قصر في طريق
الاستكمال لما يمكن ان يتم سيره ويختم في السلوك ويصير خاتما في مراتب الاستكمالات
وختما للنبوة والولاية اذ على فرض تقصيره يجب عليه التدارك والرجوع والا نابة
فكلما تدارك وجاهد وبذل الجهد في المجاهدة يجب له عوضا عما فات منه
ويصير تداركا عما فات وهو عند كل نفس مامور بالسير الى الله فاذا صرف برهة
من الانفاس في التدارك عما فات بقي ناقصا غير واجد من الاستكمالات التي
كانت واجبة عليه في مراتب تلك الانفاس بنفسها وعند هذا لا يتيسر له
درك تمام الكمال وادراك الدرجة غاية الاستكمال وهذا انما يكون من خواص
الخاتمية لان غير الخاتم لا يجب عليه اتمام السير والسير والسلوك الختمي هو ان
يتادى بسالكه الى الخاتمة التي هي عين الفاتحة كما بينا مرارا في هذه الرسالة
وليس معنى ما قلنا من ان الختم يجب عليه ان يستعمل جميع ما يستكمل به السالك
انه يجب عليه كل واحد واحد من احاد ما به الاستكمال بعينه بل على ما اسلفنا
هو ان يكون شرعه المقدس مجمعا لجوامع للكمالات والمتممات ومرجحات الشرائع
الحقة والنواميس الالهية في الطاعات والعبادات بحيث على ما يشير اليه قوله
صلى اوتيت جوامع الكلم تكملة وتبصرة قوله ثم يعني عليا وعلي هو النور
الحديث اشارة الى سر نور الولاية وعلي سر الله قال ثم انما انت منذر ولكل

نحو ﴿هادٍ﴾ يعني عليا عليه السلم وهو الهادي بعين هداية الله تعم والمراد من
هذه الهداية هو الايصال الى المطلوب لا ارائة الطريق فان الارائة انما هي منصب
الرسالة بما هي رسالة والايصال والافاضة انما هو خاصة الولاية وفيه سر عظيم
من اسرار الربوبية والنبي صلعم الوارثين لكمال الولاية كان اولى من علي في هذه المرتبة
الولوية ايضم ولكن ما يستند اليه من الانذار دون الهداية انما هو بالنظر الى كونه
رسولا ﴿وما على الرسول الا البلاغ﴾ در بند آن مباش که نشنید یا شنید
وللنبي ع ثلثه مقامات الولاية والنبوة والرسالة والاصل والقطب في الثلثة
هو الولاية وعلي ع ولايته مودوعة من ولايته صلعم كيف لا وهو ع تابع له صلعم وعبد
من عبيده والولاية نور واحد وهو ع ختم الولاية المطلقة ومرجع كل الولايات
ويجمع جوامعها فكل نبي وولي ووصي نبي غير الخاتم مظهر من مظاهر ولايته
وهو سر الله وولية لا غير فافهم ان شاء الله تعم والله يقول الحق وهو يهدي
السبيل هذا هو حق الاصابة ولب الصواب ههنا في الجواب بحل هذه العقدة
البالغة في الاشكال والصعوبة بقدر الطاقة البشرية وقس عليه قصر الضلالة
في سورة الضحى وقصة وضع الوزر في سورة الانشراح فان الامر بعد ما اسسنا
واصلنا واوضحنا سبيله بعناية الله تعم وحسن توفيقه في غاية الوضوح
والاتضاح تتمة واما الجواب بمذاق الجمهور في هذا المقام بعد اعتبار
وجوب العصمة في الانبياء والاوصياء والاولياء ع فهو من وجوه مشهورة مذكورة
في التفاسير الجمهورية منها ههنا انه قال صاحب الكبير وهو اعظمهم شانا في هذا
الفن فان قلت فقد علم ان رسول الله صلى ما كان يعلم ما القران قبل نزوله
عليه فما معنى قوله ولا الايمان وكل الانبياء عليهم السلم لا يجوز عليهم اذا عقلوا
وتمكنوا من النظر والاستدلال ان يخطئهم الايمان بالله وتوحيده ويجب ان

يكونوا

يكونوا معصومين من ارتكاب الكباير ومن الصغاير التي فيها تنفير قبل المبعث
وبعده فكيف لا يعصمون من الكفر قلت الايمان اسم يتناول اشياء بعضها الطريق
اليه العقل وبعضها الطريق اليه السمع فعنى به ما الطريق اليه السمع دون
العقل وذاك ما كان فيه له علم حتى كسبه بالوحي الا ترى انه قد فسر الايمان في
قوله ﴿وما كان الله ليضيع ايمانكم﴾ بالصلوة لانها بعض ما تناوله الايمان انتهى و
قال ايضم في قصة الضلالة ووضع الوزر امثال ذلك وعلى الطالب للامثال هذه
الوجوه الجمهورية المراجعة الى تفاسيرهم المشهورة التي يعتبر عند اصحابها الزعم العصمة
ومن لم يعتبر منهم فانه بمعزل عن اصابة الحق في امثال هذه المقامات والخصم
ههنا حصر وخصص الاحتجاج من جهة العناد واللجاج بتفاسير من لا يقول بعصمة
الانبياء ع ويجوز عليهم ع السلم ارتكاب الكباير بل الكفر والشرك سبحانه وتعالى باهه
عما يصفون وهم الحجة وامثالهم ائمة الضلالة والاضلال على الحقيقة ويحسبون انفسهم انهم
يحسنون صنعا وانهم من علماء الدين وانصاره فعليهم لعنة الله والملائكة و
الناس اجمعين تكملة في رجم الشيطان واما سخن از ايه انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك
الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر ففي المجمع والقمي عن الصادق ع انه سئل عن
هذه الاية فقال ما كان له ذنب ولا هم بذنب ولكن الله حمله ذنوب شيعته
ثم غفرها له وفي المجمع عنه عليه السلم انه سئل عنها فقال والله ما كان له ذنب
ولكن الله سبحانه ضمن له ان يغفر ذنوب شيعة علي عليه السلم ما تقدم من
ذنبهم وما تاخر استشهاد في نوع آخر قال بعض اهل المعرفة فثبت عصمته صلى
فليس له ذنب فلم يبق لاضافة الذنب اليه الا ان يكون هو المخاطب والمراد منه
كما قيل اياك ادعو واسمعي يا جارة قال لما تقدم من ذنبك من ادم الى زمانه وما
تاخر من زمانه الى يوم القيمة فان الكل امته فانه ما من امة الا وهي تحت شرع

محمد صلى بقوله ليغفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر لعموم رسالته الى
الناس كافة وهما يلزم الناس رؤية شخصية فكما وجد فى زمان ظهوره عليا ع
الا اليمن لتبليغ الدعوة كذلك وجد الرسل والانبيا الى اممهم من حين كان نبيا و
ادم بين الماء والطين فدعا الكل الى الله فالكل امته من ادم الى يوم القيمة فبشره
الله بالمغفرة لما تقدم من ذنوب الناس وما تاخر منها وكان هو المخاطب والمقصود
الناس فيغفر الكل وليعدلهم وهو اللايق بعموم رحمته التى وسعت كل شئ وبعموم
مرتبة محمد صلى حيث بعث الى كافة الناس ولم يقل ارسلناك الى هذه الامة خاصة
وانما اخبر انه مرسل الى الناس كافة والناس من ادم الى يوم القيمة فهم المقصودون
بخطاب مغفرة الله لما تقدم من ذنب وما تاخر انتهى **انارة فيه اشارة** اقول ان
هذا العارف حيث قال والمراد منه كما قيل اياك ادعو واسمعى يا جارة ان اراد
انه ليس على الحقيقة بل على المجاز البحت كما يتراءى من ظاهر هذه العبارة فليس فيه
شئ من المعرفة ولا يشم منه رايحة الصحة والاستقامة وان اراد ضربا من الجمع
بين الحقيقة والمجاز وان تحمله م الذنوب الاكرمين من ادم الى يوم القيمة انما هو
بضرب من الحقيقة يعرفه خواص اهل المعرفة فهذا الكلام منه على الاستقامة
ولصاحبه حظ من سر المعرفة والى هذا الضرب من الجمع بين الحقيقة البحت والمجاز
البحت من جهة واحدة اشار عليه السلام بقوله ما كان له ذنب ولا هم بذنب
ولكن الله حمله ذنوب شيعته والسر فيه هو انه صلى الله عليه واله الوارثين
لكماله بموجب كريمة النبى اولى بالمؤمنين من انفسهم بعموم وجوده ونوره وشمول
تجليه وظهوره يتصور بصورة كل مؤمن ويتجلى فيه بحسب قوته واستعداده و
قابليته ويكون كل مؤمن بما هو مؤمن كائنا من كان من الانبياء والاولياء المعصومين
وشيعتهم من السلف والخلف مظهرا من مظاهر جماله وجلاله ومراة من مرايا كماله

من اسم الباطن من حيث كان نبيا وادم بين الماء والطين وهو سيد النبيين والمرسلين فانه سيد الناس كلهم فبشر الله محمدا صلى الله عليه واله

وانما البنوة بينه وبينهم بتفاوت درجاتهم فى الايمان والبنوة بنية بمجرد الصفة
لا ببنوة العزلة التى توجب المشاركة والمشابهة والاشتراك فى الجنس والحقيقة فانهم
من مراتب تنزله واشعة نوره وشعاع النور هو ذلك النور بعينه ولكن بوجه
النزول وتنزل الشئ اين وانى من حقيقة ذلك الشئ كما يعاين ويشاهد من مثال
الشاخص وظله **تمثيل فيه تكميل** الا ترى ظل الشخص فى الشمس فهو شئ وليس بشئ و
الحكم بكون الظل هو الشاخص بعينه انما هو بملاحظة سلب بينونة العزلة والحكم
بكونه باينا عن الشاخص مغايرا له بحيث لا يشاركه فى جهة من الجهات ولا يشابهه
فى صفة من الصفات انما هو بملاحظة بينونة الصفة فان ظل الشئ فى كل
جهة من جهات شيئية ذلك الشئ يكون حكاية له ففى الجسمية مثلا يكون حكاية
الجسمية وعكسه لا جسما مثله فى الجسمية وكذا فى الحركة يكون حركة الظل حكاية
الحركة لا الحركة على الحقيقة ومن ههنا اذا سئل عن بعضهم ما الاظلال قال لا شئ
وليس بشئ والاثبات والنفى منه ههنا انما هو من جهة واحدة فبحسب بينونة
الصفة ليست بشئ على الحقيقة وبحسب سلب بينونة العزلة واستهلاكها واستهلاك فى شئ
بعين شيئية تلك الاشيا ولكن بوجه النزول وبينونة الصفة انما هى بعينها سلب بينونة
العزلة وجودا وتحققا والبينونة بينهما انما هى بمجرد المفهوم الوصفى فاذا تحققت بتحقيق
ما حققناه ههنا وهو من غوامض اسرار الالهية ارتفع الحجاب عن عين بصيرتك
باذن الله ثم وانكشف حقيقة ما اظهرنا من وجه الجمع بين الحقيقة البحتة والمجاز
الصرف البحت من جهة واحدة وهذا من العجايب لا الغرائب العجيبة فاذا اسندت
حكم الظل الى الشاخص بان يقول مثلا ان الشاخص ظل يكون مجازا بحتا فان
الشاخص الجسم مثلا انما هو جسم على الحقيقة ليس بحكاية الجسمية فهذا انما هو
بمقتضى بينونة الصفة والحكم واما بحسب ملاحظة انتفاء بينونة العزلة درجاته

الوحدة المختصة من هذه الجهة فذلك لاسناد على الحقيقة البحتة لعدم البينونة اصلا
من هذه الجهة ولكن يجب عليك حينئذ ان تحفظ رعاية المرتبة وتشيد حكم الظل الى
الحقيقة والاصل وتثبته للاصل في مرتبة الظل والفرع لا في مرتبة الاصل المنزه عن صفات
الظلية واحكامها المخصوصة بها وبمرتبتها وعند ما تحقق بهذا باذن الله تبارك وتعالى
انكشف لك سر قوله ع ولكن حمله ذنوب شيعته فيكون هذا التحمل منه ع في مراتب نزول
نوره المحيط المنبسط البسيطاى في مراتب مظاهره ومراياه ومقامات نزول اشعة نوره
بموجب انبساطه وشموله لمزيد فائدة وانه تاكيد وقس عليه مسئلة امر بالصلوة عليه وعلى
اله صلى الوارثين لكمالهم فان امر الصلوات في عود نفعها او ثمرتها الى المصلين مع المصلى
انما كان بصلى عليهم صلواته تم عليهم وبطلب نزول رحمة الله تم وبركاته سبحانه
عليهم على الحقيقة بدعون قصد شائبة من المجاز فالسر فيها انما هو ما كشفنا وكلما نزداد
بالصلوة عليهم ع رتبة في السعادة ويرفع لنا درجة من الزلفى والمنزلة انما يكون هذا
الازدياد بزيادة اشعتهم التي تكون انية شيعتهم وحقيقة ما نيتهم منها فيتسع
دائرة احاطتهم ع ويصير سطوع نورهم بانيتهم اشمل ونورظهور جمال كمال مرتبتهم
وكمال قدرهم ومنزلتهم اتم واكمل رفع وهم لتحصيل فهم ولا يتوهم من هيهنا ان زيادة سطوع
النور يوجب استكمال اصل النور فان زيادة العكوس بزيادة المظاهر والمرايا لا يوجب
زيادة العاكس واستكماله اصلا كما ورد في ادعيتنا الماثورة في حق الحق الحقيقي تعالى شانه
ولا يزيده كثرة العطاء الا كرما وجودا اذ كثرة المواد المستفيضة القابلة للاستفاضة
لا يوجب استكمال حضرة الفياض بل ولا استكمال الافاضة وازديادها في حد نفسها
فهذا فيما نحن فيه وامثاله من امر الصلوات وغيرها انما هو كامر بين الامرين واليه
ينظر قولهم ع الحسنة بين السيئتين وخير الامور اوسطها فافهم هذا ان كنت اهلا
لنا فان فيه غاية بغيتك وقرة عين هي غاية منتهاك وههنا وجوه من الاجوبة

ومن اجاب

ومن اجاب بها واستند اليها اصاب نوعا من الاصابة ولكن بعد ما استبنا
لا حاجة لنا الى التعرض لها اذ الصبح والصباح يغني عن المصباح. تفريع واز كشف
اينگونه از معارف وحقايق واظهار اينگونه از لطايف ودقايق حقيقت حال
مقال الجاجت انشاى خصم بدرسم بدسگال که بس معلوم ميشود که اين کسانيکه
نقل معجزه بعد از بعثت از او مى نمايند چون همان کسانيند که نقل معجزه از او در
زمان جاهليت مى نمايند پس مطلقا بقول ايشان اعتمادى نيست صورت
انکشاف پذيرفت که محض تحکم و زور است واز ساحت اصابه وانصاف ونصفه
بهزاران هزار فرسنگ دور است چه بصورت غايت اتضاح وايضاح پيوست
که تمامى انبيا واوليا وهمه معجزات وآيات بينات انها مظاهر جمال کمال آن حضرت
ومراياى معجزات وبينات آن خفى منزلت ع ميباشند وکى بعد ذلك اوحينا
اليك امرا من روحنا حيث ما کشف عنها ع حيث قال بل الامر اعظم من ذلك فلو
يجب ما استبنا واصلنا بالبرهان الباهر القاطع القاهر يدل على کون الكتب
السماوية والصحف الالهية المنزلة على ساير الانبيا قبل ظهوره ع في الدورة الخفية
نازلة من عنده والانبيا كلهم خلفاؤه وقلم رسله من لدنه ومعجزاتهم وحججهم وبيناتهم
كلها انما هي براهين باهرة ارسلهم بها الى الامم باذن الله تم من قبله قبل ظهوره
ونزوله بصورة شخصية الختمى وظهور المعجزات منه قبل بعثته في زمان الجاهلية
وبعد بعثته بالنظر الى قدره ومنزلته الخاتمية التي تكون مقدمة في عالم النور الرباني
على جميع المراتب النورانية النبوية والولوية على السواء نعم انما يتفاوت الحال فيمن
يكون عريا عن حلية الكمال في بعض الاحيان وغير مستكف في بعض الاحوال و
اما المستكفون المعصومون من الانبيا والاوصيا في جميع الاحوال ولا سيما
الخاتم منهم وامام الائمة فيهم فكيف يتصور في حقهم كونهم قبل البعثة عريا عن حليه

الایمان فضلا عن العصمة والطهارة عن وسمة مطلق العصیان وهذا واشا له
ظاهر جدًا لا حاجة فی اظهارها الی مزید البیان رجمًا للشیطان واما سخن ازیهوده
سرائی دیگر خصم بدرسم که گفته است دیگر انکه آن حضرت رواج داد دین خود را
بقوت بشری نه بقوت خدائی چون پیغمبران دیگر که شمشیر و اعطای غنایم نداشتند
و دیگر انکه تمام احکام دین او موافق خواهش نفسانی او واقع شد زیرا که چون
خواهش زن داشت گفته است که ان الله جعل لذتی فی النسا والطیب بی یجب
خواهش خود شریعت خود را قرار داد و بجهة خود نه زن مقرر کرد و دیگران را
چهار زن و نقل زن زید مشهور است که با او عاشق شده و مانع که او بود او را از گرفتن
آن بیان آیه دفع نمود دیگر نقل ماریه که حفصه او را با ماریه دید و قسم خورد که
بعد از ان با ماریه نزدیک نکند و چون خواهش بسیاری با ماریه داشت آیه
آورد و دفع آن قسم را نمود و دیگر انکه زنان [2] با مردمان بلطف سخن نگویند و از ین
قبیل آیات بسیار است که تمامی آنها محض خواهش نفسانی او است و دیگر انکه
سلطنت را بخویشان خود واگذاشت اشهی ایها الصاحب بصیرت بدیده عبرت
بنگر و زبان ملامت برین خصم بیقباحت غرفه لجهٔ عصبیت و غباوت بگشا
و بگو که ای بیقباحت بیحاجت دستی بچشم عبرت بمال بنگر و تماشای شدت
شهوت نفسانی و پیروی هوای نفس شیطانی در خود بنما که تمام زبان درازیها
و بیهوده سرائیهایت درین مقام از مجرد خواهش نفسانی بموجب تقاضای نفس
اماره بهتانیت بر خواسته است و گرنه عاقل معری از مرض غرض نفسانی مبرا
از تقاضای نفس اماره بهتان بدین گونه از مجاجه و معارضه که سر بپا بر خلاف
قانون مناظره است قیام و اقدام نیارد نمود چه بر واضح و بدیهی است و ضروری
و اتفاقی که آن حضرت از بدو امر دعوت صاحب اعوان و انصار و لشکر و ناصر

یاوردرانیار

[2] او را نباید دیگران بگیرند بلکه گفتگو با آنها نکنند بخلاف باقی مردم و هیچکس سرزده بخانهاش داخل نشود و دیگر انکه زنان او ع

یا وردراند با رب پرستی دثار شرک ملاذ کفر مداد و صاحب مکنت و ثروت
و توانائی بر تحصیل غنایم بزور بازوی تسلط و سلطنت نبوده بلکه یتیمی بود
بی پدر و مادر از مال و مکنت و جاه و عزت دنیوی عری و از تسلط و زبر
دستی یکسر بری بود بمجرد ظهور کرامات عجیبه و خوارق عادات عظیمه از آن
جناب ختمی مآب امرش در بدایت حال در نظرها عجیب آمده بمجاهده عادات و
محاسن ملکات و مکارم صفات معروف گشته تا منزد بعثت که باظهار
معجزات باهرات بر طبق دعوت در آن سرزمین کفرستان بایمان آوردن چند تن
بامر رسالت در عین تحمل شدت ایذا و اهانت مشرکان قریش پرداخته تا با
شدت شدائد اذیت و اهانت رسیده بود که بظاهر ها بتراای نفی الانظار
محل بیم هلاکت گشته از موطن مالوف هجرت اختیار نموده دیار غربت را
محل توطن و مقر معیشت خود مقرر داشته باهتمام تمام و جد و جهد در
غایت انتظام کفار قریش و دیگران باضمحلال آن حضرت و معدودی از
اصحاب او کمر همت بر بسته بتهیهٔ اسباب قتال و جدال با آن حضرت صرف
مال و مکنت و ثروت بلکه ببذل جانها و اتلاف جاه و عزت و ملک و سلطنت
در راه شیطان و حفظ و حراست دین و ملت بت پرستی باستکبار و تمرد یعنی
از حکم و فرمان حضرت یزدان جل جلاله پرداخته بمرتبه فوق طاقت بعنا
استکبار و مجادله و مقاتله را احکم البنیان ساخته چه جانها در راه شیطان
در باخته بودند تا آنکه بتائیدات یزدانی و نزول رایات نصرت اسمانی
و ظهور آیات و بینات بر صدق دعوت ای از دست ربانی امر دعوتش ارتفاع
یافته افتاب دولت رحمانی بر ساحت اقبال ساکنان زمین از آسمان
عنایات ربانی تافته صاحب اعوان و انصار گشته با مداد ربانی و فرمان

لاذم الاذعان یزدانی بمهیای تسخیر دلها برای ایمان بحضرت حق عز و علا و بسوی دین مُبین در راه هُدی کردیده در نزد حاجت بشمشیر بر وفق حکمت بالغه حضرت علیم حکیم خبیر و بر طبق امر و نهی حضرت علام الغیوب چنک تمسک بقدر ضرورت بقبضه شمشیر در زده با علای کلمهٔ علیای توحید همت بر داخت و لوای تشیید و تایید و تقویت و نصرت ارکان خدا پرستی در معرکهٔ قتال و جدال بیافراشت و علم حفظ و حراست بیضهٔ اسلام و تسلیم امر یزدانی بر افراخت و از اینجا ظاهر و هُویداست که منشأ و مبدأ قتال و جدال از بدو بعثت تا زمان استقلال آن حضرت بغض و عناد و استکبار اعدای دین مبین بود و بظهور رسید که خصم مُغری مقدمات احتجاج و مبادی محاجه خود را بمقتضای لجاج بدون اثبات مسلم الصحه انکاشته و نتیجه را بر مقدمات غیر مسلمه بلکه مبرهنة البطلان تفریع مینماید و هذا باطل جدًا تکمله و این معنی سابقًا ببراهین باهره صورت کشف و انکشاف پذیرفت و کرد و غبار احتجاب و اختفا از آئینه دلهای پاک فطرت رُفته اکنون کفتن در دادن کفار قریش و سایر فرق عرب را که پادشاهان مُلک فصاحت و بلاغت بودند بزیر بار کران محاربه و اختیار دادن جان با خود و از جاه عزت و مال و سلطنت و بزرکی و دولت و تعیش و زندکانی دست کشیدن بعض از عجز از معارضه باتیان مثل قرآن مفر و مخلصی نیست و این معنی بموجب کذشته از ضروریات فطریت و همین دقیقه اقوی باعثی بود از جانب اعدای دین مُبین بر افروختن آتش فتنه محاربات مشهوره و غزوات معروفه افاده فیها اشارة و قطع نظر از این مراتب نموده لطیفه در این مقام از نظرهای هوشمندان روزکار و دانشوران بسیار مستور است که در نزد اصحاب دانش و بینش مسلم الظهور است چه منزلت خاتمیت مقتضی آن است که بموجب حکمت

بالغه و صنعت کامله حضرت یزدانی روی زمین مملو از عدل کشته نور دین حق و ظهور حق مطلق مستولی بر ظلمت کفر و شرک شده چون خدا پرستی در روی زمین بمثابه آسمان و آسمانیان یافت نشده تا صنعت کامله و حکمت بالغه بکمال جلوه کر آمده امر نظام کلی بانجام رسیده باشد و هذا لا یتصور الا بقلع اصول الکفر لینقطع دابرها عن صفحة الارض و ذلک القلع انما یکون بعد اقامة الحجة البالغة بارتکاب المحاربة و القیام بالمقاتلة لتقلع اصول لا یستنتج منها الا ثمرة النکراء الشیطنة کما سیستکمل مقتضی الحکمة البالغة هذه عند ظهور القائم ع و یملأ الارض بنوره عدلا و قسطا بعد ما مُلئت ظلما و جورًا و اصل هذا الاستکمال ظهر عند بعثة الخاتم ص و سیظهر تمامه و کماله عند ظهور خلیفته القائم بالامر علی وجه الکمال و هذا سر من اسرار هذا المقام عزیز المنال رجم آخر و اما سخن از هرزه درایهای دیگر ش در این مقام و قصه رغبت و میل نفسانی آن حضرت عیاذا بالله تقدس و تعالی بنسوان و نه زن برای خود مقرر داشتن و غیر ذلک مما اسند الخصم اللجوج الجحود العنود ههنا الیه ص بمجرد الدعوی من دون اقامة حجة و بینة فکل ذلک بقانون فن المناظرة یکون خارجا عن القانون و الضابطة و راجعا عند التحقیق الی المصادرة لان منصب الخصم ههنا الاحتجاج و الاستدلال فما لم یقم حجة و برهانا علی کون تلک الامور غیر نازلة من عند الله تع و کونها بغیر امر الله سبحانه و بدون حکمه و ما لم یثبت کون تلک الامور مقررة من عند نفسه ص و لم تکن من عند الله عز و علا لم یتمکن له ان یستدل بها و یحتج علی کونه صلی الله علیه و اله مقررا لهذه الامور و امثالها کارتکاب المحاربة و المقاتلة مع الاعداء و کتعیین الخلیفة لنفسه من الاقربا و تفویض

الامر والحكومة الى الاقرباء واختياره لهم الخلافة والوصاية والملك والسلطنة
بعد نفسه وغير ذلك من عند نفسه بمجرد الميل النفساني ودغبة النفس وغلبة
الهوا ولم يتمكن من ان يحكم بالبت واليقين ان تلك الامور انما جاء بها وقررها
وعينها من عند نفسه بالميل البهيمي ودغبة الحيواني وما لم يقم الحجة والبرهان
على تلك الدعاوي الباطلة في نفس الامر فقد جاء بها بمقتضى النفس الامارة
بالسوء والفحشاء فانتج قياسه وحجته واحتجاجه بتلك الامور على العكس و
يكون طريقة احتجاجه ههنا مصادرة غير مستقيمة بقانون المناظرة كيف لا
وقد الطيف الالسنه على انه اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال وظاهر ان الاحتمال
قائم بانه صلعم كان نبيا وجاءت الامور المذكورة من عند الله تعالى فعلى الخصم في
الاحتجاج بتلك الامور على بطلان كونه صلعم نبيا ومعصوما نفي هذا الاحتمال ومجرد
دعوى كون تلك الامور نفسانية بهيمية في مقام الاستدلال غير مسموع بل
نفس هذه الدعوى بلا دليل صريح في كونها نفسانية شيطانية نكرانية و
الحمد لله المنان الذي من علينا بجعل حجة الخصم حجة لنا عليه والحجر من لديه و هذا
ظاهر جدا استشهاد فيه اعتضاد وما ينبغي نقله ههنا هو ما قد ورد في الصحاح
من الاثار في ذيل تفسير كريمة وآتيناهم ملكا عظيما يعني آل ابرهيم جعل منهم الرسل و
الانبياء والائمة وكان ليوسف ملك مصر ولداود ملك عظيم وكان تحته مائة
امراة ولسليمان بن داود ملك اعظم وكان تحته ثلثمائة مهيرة بالنكاح الشرعي
وسبعمائة سرية هذا ما نقل وروي من احوال اولئك الانبياء العظام في مقام
بيان وجه تلك المنة العظيمة التي وضعها الله تعالى عليهم عليهم السلم فمجرد تعدد
النكاح الشرعي ولو فرض بحد الكثرة الغير المعتاده كما في الصورتين المذكورتين مع
قطع النظر عن كونه من من الله السابغة لا يلزم قدح النبوة وفي المثل السائر

ليس هنا

ومن الموانع التي توجد فيها هذه العشر كذا صحح البحرين في ذيل بيان لعنه الملك

ليس هنا اول قارورة كسرت في الاسلام والسلام على الكرام علاوة في الاثاره
مع انا بعد ما اقمنا الحجج البالغة على نبوته وخاتميته صلعم في النبوة واوضحنا سبيل
نبوته وخاتميته بالبراهين الباهرة على ما اسلفنا فلا نحتاج حينئذ الى اثبات
كون تلك الامور من عند الله تعالى وبيان انها ليست نفسانية شهوانية وقضية
زينب انما كانت بامر الله تعالى وبحكمه بموجب قضائه الازلي وحكمته البالغة كما
هو صريح قوله تعالى فلما قضى زيد منها وطرا زوجناكها الاية وفي قصة هذه القضية
وامثالها كقصة حديث ماريه يجب على طالب الحق ان يراجع الى تفاسير علماء اهل السنة
لا الى تفسير مقاتل وامثالها الذين لم يقولوا بعصمة الانبياء ويجوزون لهم الخصوص الفسق البهيمي
توضيح فيه تفضيح وتقبيح وقد ظهر من الخصم مرارا انه في امثال تلك الامور لا يستشهد
ولا يحتج الا بتفاسير هولاء الذين لم يقولوا بالعصمة وكل ذلك صريح في كونه عدوا للحق
لا طالبا للحق وان المقام لغاية ظهوره لا يحتاج الى مزيد بيان والغرض هو الزام
الخصم الجهود العنود واسكاته بضابطة المناظرة لغاية حراسة الاوهام العاميه
وسد طرق تطرق الشبه والشكوك اليها تلاوة من القران رجم للشيطان واما
سخن از پسند سرايشان وهرزه درايهاى ديگرش که گفته است وديگر انکه مى
بينيم قران را وملاحظه مى نماييم چيزهائى را که دراواست واما بخصوص فصاحت
وبلاغتش معلوم است که بلاغت ندارد زيرا که نظم وترتيب ندارد وتکرار غير
متناهى دراواست وبعضى فقرات محض از براى قافيه است ومعانى بديع بسيار
دراو نيست واکثر او قصهائى است که هيچ مصرف ندارد زيرا که اين قصص
در تورية وانجيل وساير کتب يهود ونصارى مذکور ومشهور است وديگر
چيزهاى بيمعنى که دراواست وبسيار است چنانچه در سوره لقمان والقى في
الارض رواسى ان تميد بکم وديگر در سوره کهف فاتبع سببا حتى اذا بلغ مغرب

الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة و وجد عندها قوما و در همین سوره مذکور است که اسکندر بخدا ایمان آورد و حال آنکه از کتب مصاحبان و قومش و تاریخ او معلوم میشود که بت پرست بود و ایمان نیاورد و دیگر اختلافاتی که در اوست یعنی در احکام او که علاجش را ناسخ و منسوخ نموده اند مجملا پر واضح است که هر گاه کسی ببیند او این کتابی را که این همه اختلاف در اوست یقین میکند که از جانب خدا نیست هر چند در شریعت بشری جایز است این اختلاف بسبب عدم علم بمستقبل لکن در شریعت خدائی بسبب علم او بماضی و مستقبل اینها جایز نیست چنانچه در توریة و انجیل مطلقا ناسخ و منسوخ یافت نمیشود و انجیل ناسخ توریة نیست بلکه تکمیل او کرده است و غرض از ایراد این اقوال این است که اگر کسی یقین در پیغمبری کسی داشته باشد هر گاه یکی از این افعال و اقوال را در او ببیند او را تعدیل خواهد نمود لیکن کسی که خارج از دین باشد و تمام این افعال و اقوال را در یک شخص ملاحظه نماید یقین کند که صاحب این صفات پیغمبر نبوده است و بر فرض محال امر غریبی از او ناشی شده باشد هم از جانب خدا نه خواهد بود ای طالب بصیرت و صاحب عبار و عبرت در ایضاح بیهوده بودن و این بیهوده های برخواسته از مکمن شیطنت و مکر او و عداوت و بغضا حقیقت حقه حق جواب و لب لباب حق و صواب برسم اجمال این است که بعد از اثبات و ایضاح رتبه علیای خاتمیت آن حضرت صلی الله علیه و آله در نبوت و ولایت و کشف از رتبه والای خاتمیت و انکشاف یافتن شمه از خواص این سر الاسرار ربوبیت والوهیت علی ما اسلفنا فی هذه الوجیزه براهین باهره و بیانات ظاهره بعنایت الله تعالی و مزید منته و حسن توفیقه اکنون حالا حاجتی نه تو بیان حقیقت حال در دفع اینگونه از توهمات و تعرضات ناشیه

انا غراض

[اغراض] نفسانی و امراض فطری خصم مفتری نمیباشد چه بصورت اتضاح بیوسته [حضرت] قرآن مجید چون ختم کلام الهی است مجمع جمیع جوامع کمالات کلامیه چه از فصاحت چه از بلاغت چه از حسن نظم عجیب چه از کمال سبک دلکش دلفریب و مرجع تمامی فنون علوم ربانیه و معارف و حقایق الهیه و مخزن همه بطون و اسرار علوم حقه چه در اصولی چه در فروع چه از قصص حقه و حکایات واقعیه چه از احوال گذشته اشیا چه آینده از آنها چه از ضروریات چه از نظریات علمیه چه از احکام ناموسیه چه غیره بوجه العموم علی وجه اشرف اعلی بموجب صراحت لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین میباشد بسترین تلجیه قصه کمالش و نخستین مرتبه دامن جلالش از آن برتر که دست رد آگر افاضل ناس بحضیض قدر و منزلش تواند رسید چه جای آنکه دست تعرض و اعتراض ناشی از اغراض و امراض نفسانی هر ناشناس معدن تلبیس و التباس بسته آن باشد که بجانب آن کشیده آید هیهات هیهات که آفتاب جمالش از فرط پیدائی ناپیدا و آسمان کمالش از فرط اعتلا در اختفاست و صورت اتضاح و اتضاح بدیهی فت کرا از کمال فصاحت و بلاغت قرآنی و عذوبت و جزالت نظم و ترتیب دلکش دل فریب آن نوادر الانوار حقانی پادشاهان ملک فصاحت و بلاغت با آن همه بسط ید در این فن و صناعت از شدت عجز از معارضه قرآن مجید بر مقاتله و در باختن عرض و ناموس بت پرستی و عز و جاه و مال و جان با آن همه بلند دستی الفاجسته بوجهی از وجوه بر معارضه چنانکه سابقا صورت تفصیل پذیرفته بود دست نیافته حتی بر فرض بقای قدرت بصرف از اراده ملزم و محجوج گشته اند بنصرانی خصم بیگانه از صناعت فطریه فصاحت و بلاغت بگو که ای بی قباحت ترا با این همه مهجوری و دوری از ساحت این صنعت چه

جای صنایع فضایل علمیهٔ شایعه ولاسیما جلایل علوم حقیقیه وبطون
بطون واسرار واسرار اسرار علوم الهیه وانکه مراتبی که خاصهٔ خمیر است چه استحضار
سلب فصاحت وبلاغت از قران ختم کال کلام الهی است اگر بدیدهٔ عبرت از
روی خلوص عقیدت در طلب حق حقیقت بتفاسیر لبی از علمای جمهوری
اسلامیین رجوع نمائی چون تفسیر زمخشری وتفسیر کبیر نیشابوری وبیضاوی
در هر آیه بلکه در هر فقره ودر هر کلمه چنانکه در تفسیر کبیر این معنی پیشتر مرعی
است چندان از نکات عجیبه ولطایف ودقایق غریبه در خور طاقت وحوصله
فهم وفضیلت بشریه قشریه مشاهده خواهی نمود که از صمیم سریرهٔ دل ناف
اعتراف بزمین انصاف در تمامیت وکاملیت قران خواهد سود بدین
وجه وباین معنی که منکشف خواهد شد که هر کلمه بموقع خود در نهایت وقع
واقع تغیر وتبدیل موجب خلل کلی بحسب صورت ومعنی هر دو خواهد بود چه
جای انکه اهلیت تفحص داشته باشی که از بواطن واسرار واسرار وبطون قرآن
بموجب اشارات علمای حقیقت نما وبارشاد علمای اهل بیت نبوت ووارثان
علم وولایت که توانی بهره یاب از علوم نورانیه قرانیه کردیده باشی ودیدهٔ
شجرهٔ خبیثهٔ ظلمت سرشت وشبهه وریب وریبه از زمین دل خود برکنده باشی
وبدیدهٔ بصیرت نورانیه برببینی که نکرد در جلوه جمال کال الهیه چه کونه مرغوب و
مرموه از تجلی بکشف حجاب بکر وبنمایش جمال بوجه آخر مطلوب است تعلیل
فیه تفصیل وتکمیل چه هر کلمه از کلمات مکنونهٔ الهیه ذات رؤس وهر راسی ذو
وجوه مترتبه از دیدهٔ نفس اماره کور ومستور ودر هر دلی از سرای غرور دا هی است
بعالم نور ونور النور بصیقل مجاهدات وریاضات مقدسهٔ شرعیه ونبوی
رهبران ملت بیضای محمدیه وطریقت غرای خاتمیه هر قدر آینهٔ دل از زنک

بلغ

ظلمات

ظلمات تعلقات نفسانیه بهیمیه وعلایق بشریه زدوده آید بموجب کریمه
اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ اٰمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّوْرِ وجهی از وجوه کلمه از
کلمات نوریه بموجب حصول نحوی از محاذات معنوی پرده احتجاب از دیدهٔ
دل برداشته کشته شهود بمستر مشهود آید درجات بطون وحدود آیات
بیکرتبه غیر محصوره دیدن وتکرر بحث متعارف معتاد بین الجمهور یا فتن
ناشی از کوری است وباعث بر اینکونه از توهمات دوری از عالم نورانیت
از اینجا بظهور ووضوح پیوست که وجود ادمیزاده چشمه زایندهٔ حاجت
واحتیاج بقراءت آیات قرانی مادامت الحیوة البشریه میباشد بمضمون
صدق مشحون ماثور اقرأ وارق هر چه بزبان دل بخوانی خود را بدرجات از
درجات بطون مترتبه بعضها فوق بعض برسانی از اینجا ظاهر وآیان می آید
سر فرموده حضرت امام همام جعفر الصادق علیه السلم وفتی که از آن
حضرت پرسیدند که سبب چیست که هر چه از کلامهای فصیح بلیغ غیر
قرانی چون اشعار فصحای عرب وکلامهای فصیحهٔ بلیغه بالغه در معنی
وصورت علمای علم وادب خوانده ودیده میشود تکرار آنها ومراجعه
بخواندن ودیدن آنها موجب کلال نفس وملال بال وباعث سستی رغبت
ومیل انسانی میباشد بر خلاف قراءت قران ودیدن وشنیدن آن که
تکرار موجب ازدیاد شوق ورغبت روحانی ومراجعت بعد از مراجعت
باعث مزید میل وشهوت عقلانی است محصل جواب حضرت انکه این معنی
مناط ومدارش بر بقای حاجت واستغنا وعدم حاجت است چون
حاجت بقران در فطرت ادمی دائمی است لهذا تلذذ وتبهج از آن نیز دائمی
است وغیر قران بر خلاف این معنی است واین کلام معجز نظام نیز ذو وجوه بحسب مقامات

محصور

خواسند کان وشوند کان قران مختلفا المعانی است مثلا بالمثل بعوام
از فرادوام حاجت عبادت استدلات احتیاج ایشان بثواب همان صورت
قراءت است وبالقیاس بخاص الخاصان بنظر بدرجات متفاوته مرتبه خواهد
انکشف سبحات جلال بتفاوت درجاتها وبالقیاس بخواص بحسب تفاوت مقامات
انقلابات قلبیه قریته است ومن هنا یوجد التکرارات القرانیة علی وجه تکرر
الحاجات وتزایدها وهکذا فی سنوح بواعث نزوله وتجدد موجبات التجلی
ببطونه وظهوره هذا **وجه اخر** وبیهوده دیکرش که بعضی از فقرات محض از
برای قافیه است اما اولا پس بر مدعی که بیان آنفقره را کرده باشد تا جواب
لجوجها کفته شود وثانیا از ما سبق جوابش ظاهر وهویدا است کر بعد ما
استثنا کل ذلک انما ینشأ من مکمن العداوة والبغضا وانیکه معانی بدیهی
بنیاد دراو ثبت است بر مدعی است اثبات مجرد ادعا خلاف سنت سنیه
اداب مناظره بلکه محض ذراست وثانیا از شان مجمع الجوامع ومرجع المجامع
از کلام چنانچه معنی بدیهی مفروض از معانی واصول جامع بوده باشد احتوای
قران بر آن مطابق شان معلای قرآن است **کشف حجاب دفع احتجاب** کشف
از سرام در حقیقت این است کر تعمیم در معانی چه بدیهی چه غیر بدیهی بلسان
قرانی ضرور دوازجهت مجمع الجوامع بودنش قانون ودستور است در غایت
تعمیم در بدیهی باعث آن است کر سخن از غوامض مسائل ومعارف کشته
باشد مثلا القلم روح معناه ما ینقش به فی الالواح وکذا اللوح ما یرتسم فیه
نقوش الاشیاء سواء کان القلم من جنس القصب المعروف ام لا بل کان جوهر
نوریا یعبر عنه بالروح الاعظم والقلم الاعلی روح ارواح العالم الاکبر وهذا
هو سر الاسرار الذی یدور حلیه افلاک المعرفة ویکون مرکزا لکرات العلم و

الحکمة **ثلاث اخری لرجم اخر** وبیهوده دیکرش که اکثر او قصه هائی است که
هیچ مصرف ندارد زیرا که این قصص در توریة وانجیل وسایر کتب یهود و
نصاری مذکور ومشهور است ای برادر صاحب عبرت بنکر که از فرط
غباوت وابلهی یا از فرط بیشرمی وبیقباحتی چه بیهوده ها ازین نصرانی
بیترا ودچه هرزه درایها مینماید چه بر ظاهر است کر قصه های مذکوره همه
آنها یا قصص انبیا واولیای اوصیای انبیا یا علما وعباد وزهاد ویا قصص
فراعنه وائمه ضلال واضداد زهاد وعباد است وغایت از همه آنها
عبرت واعتبار وازدیاد نور بصیرت وقوة استبصار وبرانکیزاندن بنده کان
خدا کمرشده کان بادیه جهالات غرقه لجه شهوت بهیمت متحیران تیه
نادانی وغفلت است از خواب غفلت وبازداشتن ایشان است برراه
صواب واستقامت وهریک ازین قصص وحکایات را بموجب سایر
آیات وکلمات درجات ومقامات وبطون وظهور بسیار است که
خصوص این عنوان رموز واشارات بمراتب بطون وظهور ودرجات و
مقامات ازجهان نورانیها در غیر کلام ختمی مقام صورت کنجایش نمی
پذیرد مکرات صورت ایضاح پذیرفت کر جامعیت ومجمعیت ومرجعیت
خاصه کلام الله ختمی منزلت است اکرچه این نکته ناشی از خصوصیات
نظم وترتیب الفاظ وعبارات وتالیف وترکیب از حروف وکلمات است
ولیکن بحسب معنی برخواسته از تمامیت حضرت منزل علیه است صلعم
منزلتش کر ختم مقامات است واز مذکور بودن قصص وحکایات مزبوره
در توریة موجود در نزد یهود وانجیل نصاری چه جای سایر کتب ایشان کری
برای حاجتمندان از اصحاب عبرت واعتبار شواند کشود چه توریة وانجیل اصلی

منزل آسمانی که مسلم الصحه بوده باشد و بتحریفات یهود و نصاری تغیر نیافته
باشد و خود مسلم نمی باشد و صحت قصص و حکایات مزبوره از زمان نزول
قران تا اکنون بلکه صحت نبوت عیسی و موسی و غیرهما بجهة اشتمال قران برآنهاست
پس تصدیق نبوت و رسالت پیمبران سلف که از ارکان ایمان است چه جای
قصص و حکایات مزبوره منوط بتصدیق قرآن است که قران مصدق نبوت
ایشان است و ازینجا ظاهر و هویدا شد که اگر قران نمی بود بدعوی مجرد یهود
و نصاری کسی غیر یهود و نصاری نمیتوانست که ایمان بمراتب نبوتهای پیمبران
سلف و کتب ایشان آورده باشد و اهل اسلام در همیشه ایام نزول قران
تاکنون مدار ایمان ایشان بمراتب مزبوره و علم و یقین ایشان بآنها بر قرآنست
پس بنهایت ظهور پیوست که وجود قصص و حکایات در قران ضروری بوده
سرای مدعی کور نابینا درینجا هم مثل سایر ادعاهای بیجا از ساحت صواب
بهزاران فرسنگ دور است تلاوة اخری لرجم آخر و بیهوده دیگر ش که جزهای
بعضی دراو هست و بسیار است چنانچه در سوره لقمان والقی فی الارض رواسی
ان تمید بکم بود بکر در سوره کهف فاتبع سببا حتی اذا بلغ مغرب الشمس و
جدها تغرب فی عین حمئة و وجد عندها قوما و در همین سوره مذکور است
که اسکندر بخدا ایمان آورد و حال آنکه از کتب مصاحبان و قوش و تاریخ او
معلوم است که بت پرست بود و ایمان نیاورد پس بکو در جواب این بیهودها
از بسکه مثل تو کودنی معنی این آیات و صحت و صدق این مقالات را نیابد
و در قوه از فرط غباوت و کودنی نداشته باشی که بعضی مقصود از آنها
چه بحسب ظهر چه بحسب بطن و چه تفسیرا و چه تاویلا پی توانی برد لازم
نیاید که اصلا هیچ معنی نداشته باشند مشهور و مسلم ضروری و بین

است

است که عدم وجدان شخصی چیزی را دلیل بر عدم وجود آنچیز نبوده
بود مثلا در قصه القای رواسی در زمین چون این رواسی و جبال
شاهقه ناسوتیه مظاهر و مرایای رواسی و جبال روحانیه نورانیه ملکوتیه
میباشند و نسبت رواسی بسایر قطعات اراضی نسبت ملوک و امرا و کلان
تران بر عایا و برایا است پس بقای زمین و ابادی آن و نشو و نما در آن
بالضروره بارواح روحانیه رواسیه براسی و درستی میباشد و این انتظام
حتی میانه رواسی و اراضی اثر انتظامات روحانیه میانه ارواح موکله
بر رواسی و میانه ارواح موکله باراضی چنانکه ایما شد میباشد و در بعضی
از احادیث تاویل بوجود ائمه هدی ع در زمین شده است و این وجه هم
از بطون آیه مزبوره مؤید همان وجهی است که گفته شد چه ارواح
موکله بر رواسی حسیه محسوسه از مراتب اشعه انوار ائمه هدی ع می
باشد و سر و جعلنا الجبال اوتادا ازین جا ظاهر است و متفاوت درجات
و مقامات اوتاد از شیعیان ایشان و علمای نواب عامه ایشان در ابادی
زمین و عدم هلاکت صوری و معنوی آن همین منزلت را بنابراین
ایشان ع و مظهریت ایشان ع دارند و اما قصه اهل کهف پس بغیر از عین
مستبعد چنانچه ظاهر بعضی از اخبار شاهد بر صحت انست و عدم وجدان
من و تو دلیل بر عدم وجود نمیباشد که جامی و تو بتمامی روی زمین را
سیاحت و مساحت کردیم و تاویلا بوجوه موجهه متینه موجود و مؤید
میباشد و اما قصه کفر و ایمان اسکندر پس بدانکه حسب مشهور و مسلم
دو اسکندر بوده و مراد از این اسکندر ذوالقرنین است که بر موجب اخبار
اهل بیت ببعضی از وجوه قرین حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی ع

درامت سلف مورد مصایب و بلیّات میبود و بزبان دفت مظهری از مظاهر
انحضرت میبود و اسکندر دیگر ظاهر اینکه از سلاطین بت پرستی و یونانی
بود که بعد از انصرام دولت مجوسیه دولت اسکندریه و یونانیه بودی
بدین بت پرستی والله یعلم حقیقة الحال والراسخون فی العلم محل اعتماد جمع
بتفاسیر و اخبار علمای اهل بیت است که حقیقة حال در اخبار مصحح الورود
از ایشان ع بر وجه اتم محرر و مقرر است

واما سخن از نسخ و ناسخ و منسوخ پس بباید دانست که نسخ و نسخ هر حکمی ضرورت
عقلی با حجت نقلی داعی نیست بر اینکه باید ناسخ جاهل بامور و احوال زمان استقبال
بدین معنی که حاکم چون در زمان مصلحت را در حکمی یکزمانی یافته بموجب یافته
خود حکم مزبور را مقرر داشت و در وقت دیگر بعد از این یافت که حکم مزبور
بر وفق مصلحت نبود و حقیقت حال را نیافته حکم کرده بود در اینصورت بمقتضای
ادراک خلاف مصلحت بودن آنحکم از آن رای برگشته نسخ آنرا مقرر داشته باشد و حکم
برخلاف آن کرده باشد و اینمعنی در غایت ظهور و وضوح ابان و هو بداست چه
در بسیاری از مواد در استعلاج امراض جسمانی طبیب بشری معالجات را برخلاف مواد
دیگر مقرر میفرماید بلکه در موادی بخصوصها بحسب اختلاف اوقات و تفاوت
امزجه و تغیر و تبدل اخلاط مفسده و مواد مضره در امزجه معینه بمعالجات متضاد
حکم میفرماید هر معالجه در خود حال از زمان و خارج از زمان در شخص واحد میباشد
در زمان دیگر معالجه بضد آن میفرماید و علی هذا القیاس حکیم علی الاطلاق در معالجه
امراض روحانیه چه جسمانیه چه مضره بملاحظه قابلیات مختلفه طوایف و امم و استعدادات
متفاوته قبایل بنی آدم و بر غایت حال طایفه معینه در اوقات و ازمنه مختلفه حسب تغیر
احوال نفسانی بموجب حکمت بالغه و علم محیط بهمه احوال و اوقات و امزجه روحانیه

وازمنه احکام مطابق حکمت و مصلحت مقرر میفرماید و جهة نسخ و باعث
بر رفع حکمی امرًا و نهیًا انصرام زمان مصلحت آن حکم و منتهی شدن مدت
عمل بموجب آن است و از اینجا نه جهلی و نه نقصی بوجهی از وجوه لازم نیاید و یافت
شدن نسخ در شرایع سلف یا در توریة و انجیل الا مجرد ادعای یهود و نصاری
است چنانکه نسخهای بسیار علمای اسلام در الزام یهود در اینمقام از توریة
محرف مکرر بیرون نوشته و در کتب مبسوطه در اینمقام مسطور و مذکور است
خلاصه محصل مطلب این است که وجود نسخ در شریعتی موجب منقصت در
آن شریعت اصلا نیست بلکه در نزد کشودن دیده بصیرت و هنگام اهتمام در
اعتبار و عبرت وجود آن دلیل بر تمامیت و کمال آن شریعت است چه معالجه
طبیبی چنانچه در همه امزجه و در مزاج شخص واحد نیز در همه امراض و در همه اوقات
وازمنه بیک مداوای معین بعینه بخصوص همیشه باشد بالضروره معالجات
مضر و مهلک و غیر معقول و از طبیب از استحقاق منصب طبابت معزول و
مخذول و تصرفاتش همه بیجا و بیحاصل و نامقبول است در اینصورت واضح است
که وجود ناسخ و منسوخ در احکام قرآنی از فرط کمال و از جمله متممات و مکملات
احکام قرآنی است و حمل بر منقصت نمودن و موجب جهل و نادانی شارع
دانستن از فرط غباوت و بلادت و جهل و نادانی و این معنی در جمله
بدیهیات اولیه بلکه فطریه انسانی است و شریعت عیسویه ناسخ شریعت
موسویه نبودن و مکمل آن بودن در صورت تسلیم که اصلا هیچ جبر در
احکام فرعیه جزئیه تغیر و تبدیلی اصلا صورت نپذیرفته باشد نیز موجب
منقصتی در شریعت مقدسه محمدیه ناسخ بسیاری از احکام آنها چنانکه
بدیهی شد نباشد و انکه وجود نسخ مناقص و منافی با تکمیل نیست بلکه



بسا تکمیلی که در صورت نسخ تحقق یافته که نسخ نسخ تکمیلی است چنانکه
شریعت غرای مقدسه محمدیه ختمیه وملت بیضای مطهره الهیه ختمیه بموجب
ختمیت متمم شرایع مقدسه سالفه ومکمل ملل مطهره گذشته میباشد چه
براهین باهره وبینات ظاهره این معنی بموجب ما استینا واسلفنا بر حد
وضوح واتضاح پیوسته است که شرع انور مقدس الاقدس ختمی مجمع جوامع
مکملات ومرجع مجامع همه متممات بر وجه اشرف واعلی میباشد واین نکته
بس لطیفه بدون نسخ نامتصور وبوجود منسوخ نسخهای کلی نامتبرات
بمزید آنکه مدعی از فرط بلاهت وابلهی غافل از این معنی است که تکمیل عیسوی
مر شرع موسوی را بدون ضربی از نسخ ممتنع الوقوع است چه اقل نسخ آن
است که مثلا حکم صادر شده باشد که دو رکعت نماز بکیفیتی مخصوصه در
فلان وقت باید کرده شود ودر شرع مکمل شرع سابق مستکمل مقرر شده
باشد که دو رکعت را بهمان کیفیت بعمل آورد ولیکن رکعتی بر آن افزوده بهمان
کیفیت رکعت شده باشد کما لا للرکعتین المقررتین در این صورت آن دو
رکعت فقط بر وجه بشرط الا مقرر بود نسخ شده بضمیمه رکعت دیگر بوجه
بشرط شیء مقرر گشت پس بیاب ای طالب دقیقه یاب که حدوث وصدور
شریعت تازه که بر وجه تکمیل شریعت سابقه بوده باشد بدون ضربی از
نسخ متصور ومیسر برهان عقلی نخواهد بود پس وجود ناسخ ومنسوخ
در احکام قرآنیه ونسخ همه شرایع سالفه بشریعت مقدسه ختمیه دلیل ظاهر
وبرهان باهر بر کمال شرع اقدس ختمی است یک نکته از این دفتر گفتیم همین
باشد واما سخن از بیهوده های وازهر زه درایهای دیگرش کرد بیهوده
از بعد گذشتها بر این مرتب است در مقام ابطال کیش وآیین دین متین مبین

اسلام

اسلام وتحقیق حقیت وبیان تمامیت وکشف ارکان استقامت کیش و
آیین دین متین وانکار اساس نصاری صورت صدور از مصدر غباوت
وبلادت خصم بغضا وعداوت رسم مزبر فته وکهنه است که دیگر آنکه
در اسلام راه نجات از عذاب اخروی منحصر بر این نموده اند که اعمال
شایسته با توبه وعفو خداوند باشد وهیچکدام از این دو ملکه هر دو با هم
نیز سبب نجات نمیشود تا آخر مقالات غباوت بلادت بینات سفاوت
وضلالات آیاتش در مقام مذبور تا آخر رساله نامعقوله اش پس بدانکه
جواب از آنها بجهة ضرورت ولزوم مقدم داشتن ابطال مذهب وملت
نصاری وسایر فرق از مخالفین ملت بیضای آل ختمی صلعم کمال حضرت طه
ویس صلی الله علیه وآله الوادین لکاله بر اثبات حقیت دین مبین اسلام
بر احقاق حق کما هو حقه در این مقام لا لنفر الاهتمام در ابتدای رساله
زاینب تمهید ومقدمه بر وجه بسط وتفصیل بر برهان ودلیل بعنایت
الله تعالی وحزبه تا بهی وحسن توفیقه نوشته شد در این صورت اکنون
ما را حاجتی بر اعاده نمی باشد الحمد لله الذی هدینا لهذا وما کنا لنهتدی
لولا ان هدینا الله وصلی الله علی الحضرة الختمیه والعترة الابرار والسلام
علی تابع الهدی تاریخ الفراغ من تصنیف هذه الرسالة المسماة بحجة
الاسلام الملقبة ببرهان الملة الثلث الثانی من الثلث الثالث من الربع
الاول من سنة اثنین وثلثین ومائتین بعد
الالف من الهجرة علی هاجرها وآله الوادین
لکاله سلام الله الکامل التام
الشامل وصلوات الله النامیة
وبرکاته القائمة

